







فهرست بدایع الصنایع

مقدمه

در اصول علم عروض

صنعت اوّل

در بیان محسنات لفظیه و آنچه بمثابه آنست از محسناتی که بصورت خطی راجع است و این شصت است ۰ ترصیع ۰ ترصیع مع التجنیس ۰ تجنیس تام و آنرا التجنیس صریح نیز میگویند ۰ تجنیس مماثل ۰ تجنیس مستوفی ۰ تجنیس ناقص و آنرا التجنیس مختلف و تجنیس محرف نیز گویند ۰ تجنیس مذیل و آنرا التجنیس زاید نیز گویند ۰ تجنیس مضارع و آنرا التجنیس مطرف نیز میگویند ۰ تجنیس لاحق ۰ تجنیس عکس و بعضی آنرا التجنیس عکس نام نهاده اند ۰

تجنیس

تجنیس مزدوج و آنرا التجنیس مکرر و تجنیس مردد و تجنیس مجنب نیز میخوانند ۰ تجنیس مرکب ۰ تجنیس مرفو ۰ تجنیس خطی و آنرا مضارعه و مشاکله و تصحیف نیز میگویند ۰ تجنیس مشوش ۰ تجنیس بالاشارة ۰ اشتقاق و آنرا اقتضاب نیز میگویند ۰ شبه اشتقاق و بعضی آنرا مشابهت نام کرده اند ۰ رد العجز علی الصدر ۰ مقلوب کل ۰ مقلوب بعض ۰ مقلوب مجنح و آنرا مقلوب معطف نیز میگویند ۰ مقلوب مصحف ۰ سجع متوازی ۰ سجع مطرف ۰ سجع متوازن ۰ موازنه ۰ مماثله ۰ تشطیر ۰ تجزیه ۰ تسریع ۰ تسمیط ۰ عکس و آنرا تبدیل نیز میگویند و بعضی آنرا طرد و عکس میگویند ۰ تردید ۰ تعطف ۰ تشریع و آنرا بعضی توشیح میگویند ۰ ذو القافیتین نیز میگویند ۰ توشیح ۰ تلون ۰ ترافق ۰ مفروغ ۰ نثر و نظم ۰ ملون ۰ اللغتین و آنرا مفروغ اللسانین نیز میگویند ۰ ملمع ۰ مقطع ۰ موصل ۰ رقطا ۰ خیفا ۰ جامع الحروف ۰ حذف ۰ اعنات و آنرا التضییق و تشدید و التزام و لزوم ما لا یلزم



نیز میکویند • تضمین مزدوج • متزلزل • مربع • مسدس • مثمن • معقد • مدور • مشجر • توسیم • مشاکله

صنعت دوم

در بیان محسنات و این شصت و پنج بیت • توجیه و آنرا محتمل الضدین نیز میکویند • ایهام و آنرا توریه نیز می کویند • تاکید المدح بما یشبه الذم • تاکید الذم بما یشبه المدح • استتباع • و آنرا استوا عجم مدح موجه می کویند • ادماج • تعلیق • هزل یراد به الجد • تجاهل العارف • تلمیح • ارسال المثل • ارسال المثلین • کلام جامع • مذهب کلامی • حسن تعلیل • تفریع • تهکم • جمع • تفریق • تقسیم • جمع مع التفریق • جمع مع التقسیم • جمع مع التفریق والتقسیم • جمع مع التقسیم مع الجمع • لف و نشر • مبالغهٔ مقبوله • تبلیغ • اغراق • غلو • ایغال • تکمیل و آنرا احتراس نیز میکویند • تذییل • تتمیم • اعتراض و آنرا حشو نیز میکویند • توشیح • ایضاح • رجوع و آنرا استدراک نیز می کویند • تدارک • تکریر و آنرا التکرار نیز میکویند • ترجیع • استطراد • تفسیر و آنرا تبیین نیز میکویند • اسلوب حکیم • قول بالموجب •

سؤال و جواب و آنرا مراجعه نیز میکویند • تجرید • تغلیب • التغات و آنرا شجاعة العربیة نیز میکویند • ابداع • معمی • لغز • اظهار المضمر • تشبیه مطلق و آنرا تشبیه صریح نیز میکویند • تشبیه کنایت • تشبیه مشروط • تشبیه تسویه • تشبیه عکس • تشبیه اضمار • تشبیه تفضیل • استعاره • تمثیل • کنایت و بعضی آنرا ارداف میکویند • تعریض • تعجب • سحر حلال و بعضی آن را تجاذب نام نهاده اند • تاریخ

صنعت سیم

در محسنات لفظیه و معنویه یعنی صنایعی که موجب حسن مجموع لفظ و معنی باشند و این بیست و دو بیت • مطابقه و آنرا طباق و تطبیق و تضاد و تکافو نیز میکویند • تدبیج • مقابله • مراعاة النظیر و آنرا تناسب و توفیق و ایتلاف و تلفیق نیز میکویند • تشابه الاطراف • ایهام • تناسب • تفویف • تعدیل و آنرا سیاقة الاعداد نیز میکویند • تنسیق الصفات • ارصاد و بعضی آنرا تسهیم نام کرده اند و بعضی آنرا توشیح نام کرده اند • مزاوجه • اطراد • اقتباس • عقد • حل •

تضمین حسن ابتدا و انرا حسن مطلع نیز میگویند براعت استهلال
حسن تخلص و آنرا حسن براعت تخلص نیز میگویند اقتضاب
حسن مطلب و آنرا حسن طلب و براعت طلب و ادب طلب
و حسن سوال نیز میگویند حسن مقطع و آنرا حسن انتها و حسن
خاتمه و براعت مقطع نیز گویند **خاتمه در ذکر**
عیوب عامهٔ شعر سوی آنچه از حیثیت اوزان و قوافی باشد
و در بیان معانی و بعضی الفاظ متداوله میان شعرا که محتاج است
به بیان **اما** عیوب لفظی ده است ° تنافر ° غرابت ° مخالفه
قیاس ° ضعف تالیف ° تعقید لفظی ° تکرار ° اخلال ° تثلیم
تذبیب ° تغییر **و اما** عیوب معنوی یازده است ° تناقض
و آنرا مناقضه نیز میگویند ° امتناع ° مخالفت عرف ° نسبة الشی
الی غیر ما هو له ° قلب المعنی ° تکلف القافیه ° نسخ و آنرا انتحال
نیز میگویند ° مسخ و آنرا اغارت نیز میگویند ° نقل ° موارده **و اما**
بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شعرا و این پانزده است

تنبیه

٢ تشبیب ° نسیب ° غزل ° مصرع ° مزدوج ° مقفی ° مجمع °
بیت القصیده ° مطبوع ° متکلف ° حضی ° حوالت ° سلاست °
ارتحال ° سهل ممتنع ° الرجز شعر کوتاه ١٤ **کتاب بدایع
الصنایع** من مصنفات حضرت مخدومی استادی سید عطاء الله
المشهدی مد ظله العالی الی مفارق الطالبین الی یوم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم و علیک اعتمادی یا کریم
صنایع مدایح بیقیاس و بدایع لوایح شکر و سپاس آن صانع مصنوعات
و مبدع موجودات را که ترصیع تاج کرامت خواص اشخاص انسانی
بجواهر فصاحت و بلاغت در بیان معانی الکرام اوست و تجنیس
مقتولان دار محبت که مالکان ممالک قدس و تجرید اند از راحت
روحانی و نعمت روحانی انعام اوست **بیت**
جل الطافه بمقتولیه ° جل الطافه بمقبولیه °
ای اعظم ای نزل الالطافه لطف کردنه

و درایع صلوات و ودایع تحیات نثار آن مطلع انوار سخن وری
و مقطع اسرار پیغمبری ذاتی که تنسیق صفات و کمالاتش از امکان
کتابت و مکان عبارت بیرون است و سیاقت اعداد اسرار و
حالاتش از وسع احصای کتابت و طاقت ارباب استعارت افزون است **بیت**
زهی پناه عجم شاه ترک و ماه عرب که جن و انس ملک را وجود اوست سبب
صلوات الله و سلامه علیه و علی اهل بیته و اصحابه المقربین لدیه **اما
بعد** چنین گوید مصنف این رساله و مولف این مقاله **بیت**
کمینه بندهٔ معبود بی معنی عطاء الله محمود الحسینی
که در بدایت حال و زمان فراغت بال این کمینه را با تطبیع جبل تمام
بنظم مطبوع و کلام مصنوع میبود و مهما امکن بان فن اشتغال می نمود
و لله الحمد و المنة که هرچه از آثار آن بر صفحهٔ روزگار ظاهر می شد منظور نظر
و قبول اصاغر و اکابر می شد اما بمرور اندک فرصتی و زمانی و عبور
اندک وقتی و اوانی بسبب بلای ارتکاب دافع بعض وسوسها
و ابتلای لوازم تدریس مدرسها اصل آن میل منعدم و بنای آن شغل

منهدم

٨ منهدم شد چنانچه سالهای گذشت که خاطر گرد آن کار نمی گشت و بعضی اوراق
که در آن باب نوشته و ترتیب داده بود ذره وار در زوایای بیت نسیان
ابتر و پریشان و از گرد و غبار بی اعتباری با خاک برابر و یکسان شده بود
تا درین ایام که خدام عالیمقام **ع** حضرت مخدوم ولی النعم
الذی عجز عن وصف کماله و جلاله لسان القلم امیر دین پناه
و امین معدلت دستگاه رکن السلطنة و عمدة المملکة عضد الدولة الخاقانیة
مقرب الحضرت السلطانیة **قطعه** یگانه بفصاحت که در بلاغت گوی
ربوده است ز حسان و برده صد تحسین امان خلق جهان و جهان فضل و هنر
مدار دولت ملک و نظام ملت دین علم بملک حکومت عدم بعالم فقر
لوای حکم بدست و شعار شرع آیین یمین او ز سحاب است دست بحر بجوب
شمال او ز سحاب است به چه جای یمین یدیم دولة الله ما یدوم الخلق
رعاة نافذ الاحکام ربنا آمین آن ذره های حقیر را منظور نظر آفتاب
تاثیر ساخته از خاک بر داشتند و التفات خاطر عاطر بر جمع و ترتیب
آن گماشتند و این بنده را با تمام آن امر فرمودند و در آن امر مبالغه نمودند

هرچند پریشانی احوال بنده از حد بیرون و پراکندگی از عد افزون بود امّا
اطاعةً للأمر بقدر وسع و امکان کمر جد و اجتهاد بر میان بست و دو سه
هفته یکدو روزی در گوشه نشست تا آن اوراق پریشان را جمع ساخت
ترتیب داد و آن مسودهٔ ناتمام را اتمام کرده به بیاض برد اگرچه ظاهر است
که درین حال آن کار چنانکه می باید بر نمی آید لیکن درویشان گفته اند که
چنانچه آید نه چنانکه باید و التزام کرده شد که اکثر ابیات این رساله
نتیجهٔ فکر و خیال این شکسته حال باشد و هرگاه شعر یکی از استادان
ارد نام او ببرد و ابیاتی که خواجه جمال الدین سلمان علیه الرحمة و الغفران
از برای تمثیل و تبیین صنایع و بحور و زحافات آن در قصیدهٔ
مصنوع خود درج کرده هر یک را در موضع او از بیان صنایع مندرج
سازد و زحاف بحر او را نیز ذکر کند تا در ضمن بیان صنایع آنها هم
فی الجمله معلوم شود و چون دانستن آنها موقوف بود بر دانستن
اصول بحور و معانی زحافات مقدمه از برای بیان آنها علی سبیل
الاجمال ذکر کرده و اگر حضرت واهب العطایا توفیق بخشد که کتاب

تکمیل

تکمیل الصناعه نیز که مشتمل است بر جمیع فنون شعریه مکمل شود آنجا همه
بتفصیل مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی مأمول و مسئول از اکابر و
افاضل روزگار خصوصاً بندگان حضرت خداوندگار آنکه چون این
کار سرانجام یابد و این رساله باتمام انجامد اگر سهو و خطایی واقع
شده باشد رقم اعتذار بر آن کشند و بقلم مشکبار اصلاح فرمایند رباعی

این بحر خیالات بدایع انجام   کز در صنایع است با زیب و نظام
آنرا تو بدایع الصنایع کن نام   سازد بعطای حق عطایی چو تمام

و التوفیق من الله العلام و منه الابتداء و الیه الاختتام مقدمه
بدان ثقل الله اوزان موازینک که مدار اوزان شعر بر قول مشهور سه
رکن است ° سبب ° و وتد ° و فاصله و امّا سبب بر دو نوع است
خفیف و ثقیل سبب خفیف مرکبست از دو حرف که اول متحرک
باشد و دوم ساکن مانند گل و کل و سبب ثقیل مرکبست از دو حرف
متحرک مانند کله و رمه و می باید دانست که حرف ها در مثل این کلمات
از برای اظهار فتحهٔ ماقبل است و بتلفظ در نمی آید و در وزن اعتبار ندارد

و امّا وتد نیز بر دو نوع است مجموع و مفروق وتد مجموع مرکبست از
دو متحرک و یک ساکن بعد از آن مانند پدر و پسر و این وتد مقرون
هم میگویند و امّا وتد مفروق مرکبست از دو متحرک و یک ساکن
درمیان آنها مانند لاله و ژاله و امّا فاصله نیز بر دو نوع است صغری
و کبری فاصلهٔ صغری مرکبست از سه متحرک و یک ساکن بعد از
آنها مانند بدهی و برهی و فاصلهٔ کبری مرکبست از چهار متحرک و
یک ساکن بعد از آنها مانند بزغش و ببرمش و جامع اقسام ثلثه است
این ترکیب که از سر جفا نازنینی بکشدم و این ترکیب که ° بر دل
عطا تیر ستمت بچه زنی و بعضی گفته اند که فاصله علی حده رکنی
نیست بلکه فاصلهٔ صغری مرکبست از دو سبب اول ثقیل و دوم
خفیف و فاصلهٔ کبری مرکبست از سبب ثقیل و وتد مجموع پس
مدار اوزان شعر حقیقتاً بر دو رکن باشد اول سبب و دوم
وتد و قدوة المحققین خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه در
معیار الاشعار این قول را اختیار کرده و او ارکان را اجزا نام

نهاده

نهاده و چون کلام موزون از تکرار هیچ یک از ارکان علی سبیل
الانفراد مقبول طباع نبود فصحا ارکان را با یکدیگر ترکیب کردند
و اشعار را بران بنا نهاده اند و خلیل بن احمد علیه الرحمة من الله
الاحد که مستخرج فن عروض و امام اهل عربیت است هشت وزن
از ترکیب ارکان در اشعار عربی اعتبار نموده دو خماسی و شش
سباعی و باقی محتملات ترکیب را بجهت آنکه پیش او مقبول و خوش
آینده نبوده اعتبار نکرده و آن اوزان هشت گانه را افاعیل و تفاعیل
خوانده و آنرا اجزا نیز میگویند و بعضی ارکان میگویند و افاعیل هشت
گانه ۱ فعولن ۲ فاعلن ۳ مفاعیلن ۴ مستفعلن ۵ فاعلاتن ۶
مفاعلتن ۷ متفاعلن ۸ مفعولات ° و محققان گفته اند که افاعیل
در لفظ هشت است و در اعتبار ده مستفعلن بیک اعتبار مرکبست از
دو سبب خفیف و یک وتد مجموع بعد از هر دو سبب و باعتبار دیگر
مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق درمیان آن دو سبب
و بعضی ازیشان آنرا باعتبار دوم جدا می نویسند باین طریق °

مس ٥ تفع ٥ لن ٥ که لفظ تفع از طرفین خود جداست و اول را ١٤
متصل میگویند و دوم را منقطع و همچنین فاعلات یک اعتبار
دیگر مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف بعد از وی و همان بعض
این را نیز جدا می نویسند با یطریق فاع لاتن که عین از لا جداست و
اول را متصل میگویند و دوم را منقطع و یکی دیگر از اصول فاعلن است
که پیش متاخران که بحر متدارک را اعتبار نموده اند معتبرست و از آن
افاعیل هشتگانه آنچه در اصول اوزان اشعار فارسی پیش قدما معتبراست
پنج است ١ فعولن ٢ مفاعیلن ٣ مستفعلن ٤ فاعلاتن ٥ مفعولات
و پیش بعضی شعرای عجم هر یک از مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبار است
پس این افاعیل بحسب اعتبار ایشان هفت باشد و چون اصول
افاعیل معلوم شد بدانکه مشهور آنست که صاحب مفتاح بعضی از
تغیرات را علت نام کرده و بعضی را زحاف چنانکه بعد از این
مذکور خواهد شد که هر تغیر که با صول در آید آنرا زحاف خوانند و ابیات
مستعمله اکثر زحاف دارند و آنکه در وی هیچ زحاف و تغیر نباشد

اندکست **زحافات** یا بساکن ساختن متحرک باشد یا بانداختن ١٤
حرفی یا اکثر یا بزیاده کردن حرفی یا بیشتر و شاید که اسکان و حذف
در یک جزو جمع شوند و بالجمله تغیر یا بنقصان بود یا بزیاده و تغیر بنقصان
در جزوی یا خاص بود باوایل ابیات یا مصراعها یا باواخر یا عام
بود که در هر موضع که آن جزو واقع شود آن تغیر ممکن بود و تغیر بزیاده
همیشه خاص بود باوایل یا باواخر و در وسط واقع نشود و خلیل بن
احمد تتبع و استقرای اشعار عرب کرده و زحافاتی که در آن یافته
هر یک را لقبی نهاده و شعرای عجم بعضی دیگر از ازاحیف در اشعار
فارسی یافته اند و آنها را القاب نهاده اما ازاحیف اشعار عرب و اکثر
اینها در اشعار عجم هم واقع است بیست و هشت است **اضمار** ساکن
ساختن متحرک دوم سبب ثقیل است که حرف دوم جزو باشد و این
در متفاعلن است که تا را ساکن سازند تا متفاعلن شود بسکون تا
و چون این لفظ مستعمل نیست مستفعلن بجای آن بنهند و آن جزو را
بعد از تغیر مضمر خوانند و این از تغیرات عام است **عصب** ساکن

ساختن متحرک دوم سبب ثقیل است که حرف پنجم جزو باشد و این در ١٥
مفاعلتن است که لام را ساکن سازند و چون بسکون لام مستعمل نیست
مفاعیلن بجای آن بنهند و آن جزو متغیر را معصوب گویند و این تغیر
عام است **وقف** ساکن ساختن متحرک دویم است از وتد مفروق
که حرف هفتم جزو باشد و این در مفعولات است که تا را ساکن سازند
و مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند و این از تغیرات باواخر
مصراع است **خبن** حذف ساکن سبب خفیف است که حرف دوم جزو باشد
چنانکه در فاعلن فعلن گویند و در فاعلاتن متصل فعلاتن گویند و در
مستفعلن متفعلن سازند و بمفاعلن نقل کنند و آنرا مخبون خوانند
و این هم از تغیرات عام است **طی** حذف ساکن سبب خفیف است که
حرف چهارم جزو باشد چنانکه مستفعلن متصل را مستعلن سازند و به
مفتعلن نقل کنند و چنانکه مفعولات را مفعلات سازند و بفاعلات
بدل کنند و آن جزو را مطوی خوانند و این تغیر عام است **قبض** حذف
ساکن سبب خفیف است که حرف پنجم جزو باشد چنانکه فعولن را فعول سازند

ومفاعیلن را

ومفاعیلن را مفاعلن سازند و آنرا مقبوض خوانند و این تغیر نیز عام است ١٦
کف حذف ساکن سبب خفیف است که حرف هفتم بود چنانکه مفاعیلن را مفاعیل
سازند و چنانکه مس تفع لن منقطع را مس تفعل سازند و بعضی گفته اند
که کف حذف ساکن سابع است و قید نکرده اند بآنکه از سبب خفیف باشد و
شمس قیس علیه الرحمه که از استادان ماهر این فن است گفته که کف در مس
تفع لن از ازاحیف اشعار عربست و در شعر فارسی نیاید و جزو متغیر را
مکفوف گویند و این تغیر هم عام است **تشعیث** حذف یک حرف متحرک وتد
مجموع است چنانکه از فاعلاتن لام را بیندازند تا فاعتن شود یا عین را
تا فالاتن شود پس مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مشعث خوانند و این
تغیر مخصوص است باخر مصرع و بعضی گفته اند که این نمی باشد مگر در بحر خفیف و
مجتث **قصر** اسقاط ساکن سبب خفیف است و اسکان متحرک او چنانکه
فعولن فعول سازند بسکون لام و فاعلاتن را فاعلات سازند بسکون تا
و نقل کنند بفاعلان و آنرا مقصور خوانند و این تغیر نیز خاص است باواخر
مصراعها **قطع** ساکن اسقاط وتد مجموع است و اسکان متحرک ثانی او چنانکه

مستفعلن را مستفعل سازند بسکون لام و مفعولن بجای آن بنهند و
متفاعلن را متفاعل سازند بسکون لام و فعلاتن بجای آن بنهند و آن
جزو را مقطوع گویند و این تغیر هم خواص است با واخر مصراع تخلیع تخلیع
قطع مستفعلن است در مجموع عروض یعنی جزو آخر مصراع اول و ضرب یعنی
جزو آخر مصراع ثانی در بحر بسیط مسدس و آن بیت که مقطوع العروض و
الضرب است مخلع می گویند و شمس قیس گفته که چون خبن و قطع در مستفعلن
جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند و این زحاف را تخلیع خوانند
و فعولن چون از مستفعلن خیزد آنرا مخلع خوانند و این از ازاحیف اشعار
عربست و در شعر فارسی نیاید و در رسایل فارسی هموافق او مسطور است
مگر آنکه اختصاص آنرا باشعار عرب ذکر نکرده اند وقص جمع است
میان اضمار و اسقاط ساکن اضماری و این در متفاعلن است که او را مفاعلن
سازند و آنرا موقوص خوانند جزل جمع است میان عصب و اسقاط
ساکن عصبی و این در مفاعلتن است که او را اول بعصب مفاعیلن سازند
بعد از آن یا را حذف کنند و مفاعلن سازند و آنرا معقول گویند نقص

جمع است میان اضمار و طی در متفاعلن تا متفعلن شود بسکون تا
مفتعلن بجای آن بنهند و آنرا مجزول خوانند کشف نقص جمع است میان
عصب و کف در مفاعلتن تا مفاعلت شود بسکون لام و ضم تا مفاعیل
بجای آن بنهند و آنرا منقوص خوانند کسف جمعست میان وقف و
اسقاط ساکن وقفی در مفعولات تا مفعولا شود مفعولن بجای آن
بنهند و آنرا مکسوف گویند و این تغیر خاص است با واخر مصراعها و
بعضی این را کشف خوانده اند بشین منقوط اما منقول از شیخ اهل صناعت
حاتمی رحمة الله بسین غیر منقوط است خبل جمعست میان خبن و طی
در مستفعلن تا متعلن شود فعلتن بجای آن بنهند و آنرا مخبول خوانند
و این در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد شکل جمع است میان
خبن و کف در فاعلاتن متصل تا فعلات بماند و در مس تفع لن منفصل
تا متفعل شود مفاعل بضم لام بجای آن بنهند و شمس قیس گفته که شکل
در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست و در شعر فارسی نیاید و جزو متغیر را
مشکول میگویند حذف انداختن سبب خفیف است از آخر جزو چنانکه

فعولن را فعو سازند و فعل بسکون لام بجای آن بنهند و چنانکه مفاعیلن را
مفاعی سازند و فعولن بجای آن بنهند و جزو متغیر را محذوف خوانند و این
خاص است با واخر مصراعها و آنرا حذر نیز گویند حذذ اسقاط وتد
مجموعست از آخر جزو چنانکه متفاعلن را متفا سازند فعلن بحرکت عین
بجای آن بنهند و جزو متغیر را احذ خوانند و این تغیر نیز خاص است باواخر
مصراعها صلم اسقاط وتد مفروق است از آخر جزو چنانکه مفعولات را
مفعو سازند فعلن بسکون عین بجای آن بنهند و شمس قیس گفته
که صلم در فاعلاتن آنست که سبب او را بیندازی و وتد را قطع کنی
تا فاعلن بماند بسکون لام فعلن بسکون عین بجای آن بنهی و جزو
متغیر را اصلم خوانند و این تغیر نیز خاص است باواخر مصراعها قطف
جمع است میان عصب و حذف در مفاعلتن تا مفاعل شود بسکون لام
فعولن بجای آن نهند و آنرا مقطوف خوانند بتر جمعست
میان حذف و قطع چنانکه فعولن را فع سازند بسکون عین و چنانکه
فاعلاتن را فاعل سازند بسکون لام و فعلن بسکون عین بجای آن بنهند

و جزو متغیر را ابتر خوانند بدانکه شمس قیس گفته که بتر در ازاحیف عرب
اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا ابتر خوانند
و بعضی گفته اند که بتر در فعولن اجتماع حذف و قطع است و هردو
یکی است و بتر در اشعار عجم نیاید و پوشیده نماند که آنکه بتر را در ازاحیف
عرب مخصوص داشته باسقاط وتد فعولن مخالف کتب مشهوره ارباب
عربیه است و آنکه گفته که بتر در اشعار عجم نیاید بنا بر آن تخصیص است
که خود کرده و اگر نه بتر در فاعلاتن در اشعار فارسی بسیار واقع شد
اگرچه او آنرا اصلم نام کرده و از آن جمله این بیت است که در صنعت
حسن تعلیل از قصیده مصنوع نقل کرده خواهد شد و شمس قیس
در ازاحیف فعولن گفته که بتره در اشعار عجم نیاید و در ازاحیف
مفاعیلن گفته که تر در زحاف عجم اجتماع جب و خرم است در
مفاعیلن فا بماند فع بجای آن بنهند تشبیع و بعضی این را
تشبیع میخوانند بشین منقوط و عین غیر منقوط و این را اسباغ نیز
میگویند و بعضی اشباع میخوانند بر قیاس سابق عبارتست از زیاده

کردن یک حرف ساکن بر سبب خفیف آخر جزو چنانکه فاعلاتن و فاعلاتان
سازند و فاعلیتان بجای آن بنهند و آنرا مسبغ خوانند و این خاص است
با واخر مصراعها **اذاله** زیاده کردن یک حرفست بر وتد مجموع چنانکه
مستفعلن را مستفعلاتن سازند و آنرا مرفل خوانند و این در اشعار
عرب خوش آینده تر بود و بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیاده
کرده اند چنانکه مستفعلاتن را مستفعلاتان سازند و ساخته اند و این
زیاده کردن را تطویل نام نهاده اند و آن جزو را مطول و ترفیل
مخصوص است با واخر مصراعها و خواجه در معیار آورده که ترفیل جز
در آخر متفاعلن نیفتد و خاص بود بوزن مجزی و با آخر بیت و وزن
مجز و بعد ازین مبین خواهد شد و بدانکه نوعی از نقصان است که آنرا
خرم میگویند برای غیر منقوط و نوعی از زیاده است که آنرا خزم می
گویند برای منقوط **خرم** اسقاط متحرک اولست از وتد مجموع
در جزوی که صدر بیت است و گاهی در جزوی که ابتدای مصرع دویم است
واقع میشود و صاحب مفتاح گفته که این جنس من رذل است و غیر

معتبرست و جزو متغیر را مخروم میگویند و مخروم را بحسب اعتبارات
عارضه القابست و آن اینست که هرگاه خرم در خماسی واقع شود
اگر در وقت خرم سالم بوده باشد و هیچ تغییر باو راه نیافته باشد
آن مخروم را **اثلم** میگویند چنانکه از فعولن فا را اسقاط کنند عولن
بماند فعلن بسکون عین بجای آن بنهند و اگر در وقت خرم مقبوض
بوده باشد آنرا **اثرم** میگویند چنانکه فعولن را که قبض کرده باشند
و فعول ساخته خرم کنند عول بماند فعل بسکون عین بجای آن به
نهند و شمس قیس گفته که اثلم و اثرم در اشعار عجم نیاید و هرگاه خرم
در سباعی واقع شود که مشتمل باشد بر فاصله و آن مفاعلتن است و اگر
در وقت خرم سالم بوده باشد آنرا **اعضب** میگویند و چون او را خرم
کنند فاعلتن شود مفتعلن بجای او نهند و اگر در وقت خرم معصوب
باشد **اقصم** میگویند چنانکه مفاعلتن را که عصب کرده باشند و
مفاعیلن بجای او نهاده خرم کنند تا فاعیلن شود مفعولن بجای
آن بنهند و اگر در وقت خرم معقول باشد **اجم** میگویند چنانکه

مفاعلتن را که اول عقل کرده باشند و مفاعلن ساخته خرم کنند تا فاعلن شود
و اگر در وقت خرم منقوص باشد **اعقص** میگویند چنانکه مفاعلتن را که
نقص کرده باشند و مفاعیل ساخته خرم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای او
بنهند و اگر جزو سباعی مشتمل نباشد بر فاصله و آن مفاعیلن است و اگر در
وقت خرم سالم بوده باشد **اخرم** میگویند و چون خرم کنند فاعیلن مفعولن
بجای آن نهند و اگر در وقت خرم مقبوض باشد **اشتر** میگویند چنانکه
مفاعیلن را که قبض کرده باشند و مفاعلن ساخته باشند خرم کنند تا فاعلن شود
و اگر در وقت خرم مکفوف باشد **اخرب** میگویند چنانکه مفاعیل را که کف
کرده باشند و مفاعیل ساخته خرم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای آن نهند
و خواجه امام حسن قطان که یکی از ائمهٔ خراسان بوده از برای اخرم و اخرب
دو شجره نهاده و جمیع اوزان رباعی را در آن درج کرده و در صنعت مشجر
مسطور و مصور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در معیار الاشعار آورده که وقوع
خرم یا در فعولن بود و رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن و رکن را اخرم
خوانند یا در مفاعلتن و رکن را اعضب خوانند و در غیر این سه موضع نبود

و این تغیرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول قصیده و وقوعش
در مصراع دوم نادر بود و اما **خزم** بزاء منقوط از ازاحیف اشعار عربست
و آن عبارتست از زیاده ساختن چیزی در اول بیت که در معنی معتبر
باشد و در لفظ غیر معتبر بجهة آنکه از وزن افزون بود و هرگاه خواهند که
بیت را تقطیع کنند آنرا اعتبار نباید کرد تا وزن درست آید و آن زاید
اغلب یک حرف میباشد یا دو حرف از حروف مستقلة المعنی مانند واو
عطف و هل استفهامی و صاحب مفتاح گفته که من معذور نمیدارم درین زیادت
مگر آنکه بتمام فاصل باشد از تقطیع و هیچ جزو از وزن نیاید و گاهی این
زیادت در اول مصراع دویم می باشد و این جنس من مردود است و شمس قیس
گفته که خزم را متقدمان شعرای عرب بکاری داشته اند و بعضی از قدمای عجم
هم تقلید ایشان کرده اند اما متأخران عرب و عجم را نشاید که این را بکار
دارند از بهر آنکه ذوق شعر خلل میکند و طبع از آن نفرت میگیرد و حق آنست
که محقق طوسی گفته که این تغیر را با ارکان و اجزا هیچ تعلق نیست پس اولی
آنکه از احوال ابیات شمرند نه از احوال اجزا و اما از احیف مشهوره که از

موضوعات عجم یازده است جذع اسقاط هر دو سبب مفعولات است
و ساکن ساختن تا پس لات بماند فاع بسکون عین بجای آن بنهند و
آنرا مجزوع (مجذوع) خوانند هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن تا مفاع
شود بسکون عین فعول بسکون لام بجای آن بنهند و آنرا اهتم خوانند
جحف آنست که فاعلاتن را حبن کنند تا فعلاتن شود پس از آن
فاصله را بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا مجحوف خوانند والله
تخنیق همان خرم است الا آنکه در شعر عرب این زحاف جز در اول بیت
جایز نباشد و چون شعرای عجم در باقی اجزا جایز میدارند او را هر گاه در
غیر اول باشد نامی دیگر نهاده اند و جزو متغیر را مخنق گویند سلخ آنست که
از آخر فاع لاتن منقطع هر دو سبب را حذف کنند و عین را ساکن سازند
فاع بماند و این را مسلوخ خوانند و بعضی این تغییر را مسخ نام نهاده اند
و جزو متغیر را ممسوخ طمس آنست که از فاع لاتن منقطع بعد از اسقاط
هر دو سبب عین را هم ساقط سازند فا بماند فع بجای آن بنهند و این را
مطموس خوانند جب اسقاط هر دو سبب مفاعیلن است تا مفا بماند فعل

بجای

بجای آن بنهند و آنرا مجبوب خوانند زلل اجتماع هتم و خرم است در مفاعیلن
تا فاع بماند بسکون عین و آنرا ازل خوانند بتر جمعست میان جذع و
کسف در مفعولات تا لا بماند فع بجای آن نهند و آنرا مبتور خوانند رفع
اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از
مستفعلن سبب اول را بیندازند تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند و آنرا
مرفوع خوانند ربع آنست که فاعلاتن را صلم کنند تا فاعل شود بسکون
لام پس از آن او را خبن کنند تا فعل شود و او را مربوع خوانند اینست زحافات
مخصوص عجم که اسامی آن مشهور است و بعضی از زاحیف هست که اسمی ندارد
و بعضی دیگر که اسامی دارد مشهور نیست اگر به بیان آن اشتغال می نماییم
سخن بسیار دراز می کشد و از مقصود اصلی دور می افتیم پس بر آنچه مذکور شد
اقتصار نمودیم و می باید دانست که عروضیان جزو اول را از مصرع اول صدر
صدر میگویند و جزو آخرین را عروض و جزو اول مصراع دویم را ابتدا و جزو
آخرین را ضرب و اجزایی را که در میان صدر و عروض باشد و در میان
ابتدا و ضرب باشد حشو میگویند و چند لقب دیگر هست که ناچار است از دانستن

[illegible]

آن بعضی القاب اجزا و بعضی القاب ابیات اما القاب اجزا صحیح
صاحب مفتاح گفته آنست که بسلامت باشد از علت بطریق (نقصان) با وجود آنکه جایز
باشد که سالم نباشد از آن و علت پیش او عبارتست از تغیری که بیت را بر آن
بنا نهند و لازم باشد در مصراعها یا بیتها و این تغیر که این چنین نباشد آن را
زحاف میگوید و شمس قیس گفته که صحیح آن ضرب باشد که بسلامت بود از ازاحیفی
که تعلق بجزو بسته دارد چون قصر و جب و زلل و مانند آن و در معیار آورده
که عروض و ضربها اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی باشد صحیح خوانند
و اگر از نقصان خالی نبود منقص خوانند سالم صاحب مفتاح گفته آن است
که بسلامت باشد از زحاف بغیر خرم و خزم بشرط آنکه جایز باشد که بسلامت
نباشد از آن و شمس قیس گفته سالم جزوی باشد که بسلامت بود از ازاحیفی
که بحشو تعلق دارد چون خبن و کف و طی موفور جزوی باشد که در آن
خرم جایز باشد و خرم نکنند و آن جزو را که در وی خزم بجای منقوط جایز باشد
و خزم نکنند صاحب مفتاح مجرد نام نهاده معری صاحب مفتاح گفته
آنست که بسلامت باشد از علت بطریق زیاده کردن بشرط آنکه جایز باشد

که بسلامت

که بسلامت نباشد از آن و شمس قیس گفته معری ضربی باشد که هیچ بر اصل آن
زیاده نکرده باشند چنانکه با سباغ و ازالت و ترفیل کنند بریی آنست که به
سلامت باشد از معاقبه یعنی هیچ حرف حذف نکنند با وجود آنکه معاقبه باشد
میان دو حرف معاقبه عبارتست از آنکه حذف دو حرف با یکدیگر جایز نباشد
اگرچه اثبات هر دو با هم جایز باشد و اگر حذف هر دو با یکدیگر جایز نباشد
و اثبات هر دو هم با یکدیگر جایز باشد آنرا مراقبه خوانند اما القاب ابیات
تام بیتی باشد که مصراعی از و مساوی دایره باشد و هم بر آن وجه که در دایره
افتد مستعمل باشد و شمس قیس گفته که تام بیتی باشد که اجزای صدر آن بر
اصل دایره باشد اگرچه بعضی ازاحیف که بحشو تعلق دارد بعروض آن راه
یافته باشد وافی بیتی باشد که اجزای هر مصراعی از و بعدد مساوی اجزای
دایره باشد خواه بر همان وجه که در دایره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از
تغیر مجزو بیتی باشد که از هر مصراع او جزوی از آنچه در اصل دایره است
کم کرده باشند مثلا بحری که در اصل دایره مثمن الاجزا باشد هر گاه او را
مسدس سازند مجزو باشد مشطور بیتی باشد که شطری یعنی نصفی از

اجزای اصلی او کم کرده باشند و در مفتاح آورده که این در مسدسات می باشد یعنی بحوری که در اصل دایره اجزای او شش باشد و این تخصیص بنابر آنست که فصحای عرب مثمن را مربع نمی سازند و چون شعرای عجم تربیع آن را جایز میدارند پیش ایشان در مثمن جاری باشد و لهذا شمس قیس آنرا بمثل کرده بمربع هزج که در اصل دایرهٔ عجم مثمن است **منهوک** آن بیتی باشد که چهار دانگ اجزای اصلی او را کم کرده باشند چنانکه بحری را که در اصل دایره مسدس الاجزا باشد بر دو جزو او بیتی بنا نهند و این مخصوص عربست و در اشعار فارسی نمی باشد **در بیان اصول بحور** اصول اوزان اشعار عرب پیش خلیل بن احمد پانزده است ۱ طویل ۲ مدید ۳ بسیط ۴ وافر ۵ کامل ۶ هزج ۷ رجز ۸ رمل ۹ سریع ۱۰ و ابیل ۱۱ منسرح ۱۲ خفیف ۱۳ مضارع ۱۴ مقتضب ۱۵ مجتث ۱۶ متقارب و اخفش نحوی یک بحر دیگر زیاده کرده و آنرا محدث نام کرده و بعضی آنرا متدارک نام کرده اند و باین اسم مشهور شده و بعضی دیگر رکض الخیل نام نهاده اند و خلیل جمله بحور پانزده کانه را در پنج دایره درج کرده است و در جمع آن چند

بحر

بحر در یک دایره و تقدیم و تاخیر آنها مناسبات لطیفه ملاحظه کرده و ذکر آنها درین کتاب مناسب نیست و در معیار آورده که اصول اوزان اشعار فارسی ده است ۱ هزج ۲ رجز ۳ رمل ۴ سریع ۵ قریب ۶ منسرح ۷ خفیف ۸ مضارع ۹ مجتث ۱۰ متقارب و هرچه دیگر یافت شود از اوزان از فروع و مزاحفات اصول مذکوره است و بعضی اشعار فارسی که بر اوزان مخصوصه بعرب گفته اند بر سبیل تتبع و تقلید واقع شده و موافق اصول این طایفه نیست و شمس قیس در کتاب المعجم گفته که عجم را بر پنج بحر از آن بحور پانزده گانه شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر و کامل و بحور اشعار عجم را چهارده داشته است ده آنست که از معیار نقل کرده شد و چهار دیگر ۱ مقتضب ۲ غریب و این را جدید نیز میگویند ۳ مشاکل ۴ متدارک است و جمله را در چهار دایره درج پس مجموع بحور نوزده باشد پنج مخصوص عرب و آن مذکور شد و سه مخصوص عجم و آن ۱ قریب ۲ و غریب ۳ و مشاکل است و یازده مشترک در میان هر دو طایفه و آن باقی بحور است و چون درین فن سبقت عرب راست

اول بذکر بحور دوایر بطریق ایشان اشتغال میباید نمود **طویل** اصل این بحر مثمن است و اجزای او چهار بار فعولن مفاعیلن است **مدید** اصل او نیز مثمن است و اجزای او چهار بار فاعلاتن فاعلن است **بسیط** اصل او نیز مثمن است و اجزای او چهار بار مستفعلن فاعلن است و این سه بحر را در یک دایره وضع کرده و آنرا دایرهٔ مختلفه نام نهاده بجهة اختلاف اجزای این بحور چه بعضی اجزای هر یک ازین بحور خماسی و بعضی سباعی و طایفه از اهل این فن درین دایره بحری دیگر زیاده کرده اند و آنرا مقلوب طویل نام کرده و عکس طویل نیز میگویند و اجزای آن چهار بار مفاعیلن فعولن است اما برین وزن شعر عربی نیافته اند و بهرامی گوید که شعر فارسی برین وزن اندکی یافته ام و عادت عروضیان آنست که در هر دایرهٔ مصراعی می نهند که بتغیر ابتدا و انتهای آن منطبق میشود بر بحور مندرجه در آن دایره و دایره اول که آن را

دایرهٔ مختلفه نام کرده است

صورت آن دایره

اینست

اینست که درین صفحه نوشته شده است والله سبحانه هو العالم.



وافر اصل او مسدس است و اجزای او شش بار مفاعلتن **کامل** اصل او نیز مسدس است و اجزای او شش بار متفاعلن است و این بحر را در یک دایره نهاده اند و انرا دایرهٔ موتلفه نام کرده بجهة آنکه افاعیل این دو بحر موتلف یعنی متفق اند در عدد متحرکات و سواکن همه سباعی اند و این دایرهٔ ثانیه است

وصورت او اینست



وبعضی متاخران شعرای عجم بحر کامل را مثمن ساخته اند و بر آن شعر گفته و خوش
آینده واقع شده چنانکه خواجه سلمان گفته **بیت**
بصنوبر قد دلکش اگر ای صبا گذری کنی بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی
وبعضی دیگر وافر را نیز مثمن ساخته اند و آن هم لطیف است چنانکه **بیت**
شکر دهنا سمن بدنا دلم بعنا چرا شکنی ز روی صفا باهل وفا تو ترک جفا چرا نکنی
هزج اصل او پیش عرب مسدس است و اجزای او شش بار مفاعیلن است
و پیش عجم مثمن و اجزای او هشت بار مفاعیلن است **رجز** اصل این نیز
پیش عرب مسدس است و اجزای او شش مستفعلن و پیش عجم مثمن **رمل**
اصل او هم پیش عرب مسدس است و اجزای او شش فاعلاتن و پیش عجم مثمن
و این سه بحر را در یک دایره نهاده اند و آنرا مجتلبه نام کرده بجهة آنکه افاعیل
این دایره مجتلب یعنی مستخرج از اجزای بحور دایره اول اند و بعضی این دایره را
مشتبه نام کرده اند بجهة آنکه اجزای بحور او مشابه یکدیگر ند و مصراعی که درین
دایره نوشته شده بر وجهی است که اگر آنچه بسرخی نوشته شده اعتبار کنند
و نخوانند اجزای بحور مسدس میشود بر طریق عرب و اگر آنرا هم اعتبار کنند

و بخوانند

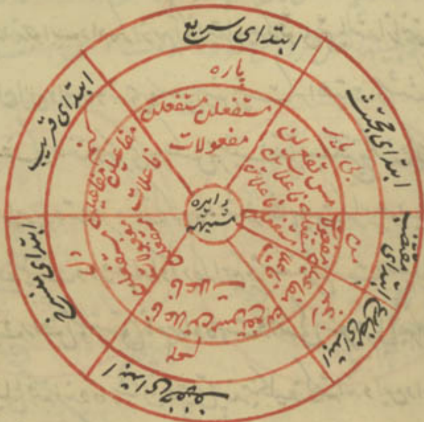
و بخوانند مثمن میشود بر طریق عجم و این دایره ثالثه است و صورت او اینست



سریع اصل او مسدس است و اجزای او دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات
منسرح اصل او هم پیش عرب مسدس است و اجزای او دو بار مستفعلن مفعولات
مستفعلن و پیش عجم مثمن و اجزای او چهار بار مستفعلن مفعولات **خفیف**
اصل او هم مسدس است و اجزای او دو بار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن **مضارع**
مضارع اصل او هم پیش عرب مسدس است و اجزای او دو بار مفاعیلن فاع
لاتن مفاعیلن و پیش عجم مثمن و اجزای او چهار بار مفاعیلن فاع لاتن **مقتضب**
اصل او هم پیش عرب مسدس است و اجزای او دو بار مفعولات مستفعلن مستفعلن
و پیش عجم مثمن و اجزای او چهار بار مفعولات مستفعلن **مجتث** اصل او هم پیش

عرب مسدس است و اجزای او دو بار مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و پیش
عجم مثمن و اجزای او چهار بار مس تفع لن فاعلاتن و شعرای عجم این بحور را
سالم استعمال نکنند و سریع و منسرح و مقتضب اشعار ایشان مطوی باشد
و خفیف و مجتث مجنون و مضارع مکفوف و مثال اینها بر طریق عجم
در دوایری که بجهة بحور شعرای عجم آورده خواهد شد مبین خواهد شد ان شاء الله
تعالی و این شش بحر را در یک دایره نهاده و آنرا دایره مشتبهه نام کرده
بجهة آنکه بعضی از افاعیل بحور این دایره مشتبه میشود ببعضی دیگر بسبب
آنکه مشابه یکدیگر ند در وزن و مخالف اند در ترکیب ارکان و بعضی
از فصحای عرب این دایره را مجتلبه نام کرده اند و جهت همانست
که در دایره ثالثه مذکور شده و بعضی شعرای عجم از همین دایره
بحری دیگر انتزاع کرده اند اجزای آن
دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاع
لاتن و آنرا بحر قریب
نام نهاده اند و

و آنرا مکفوف استعمال میکنند این دایره رابعه است و صورت او اینست



متقارب اصل او مثمن است و اجزای او هشت بار فعولن و این بحر را تنها
در یک دایره نهاده و صاحب مفتاح گفته که آنرا دایره منفرده نام نهاده و صاحب
معیار و شمس قیس گفته اند که آنرا دایره متفقه خوانند و مشهور اینست و آن را
متفقه بدان جهة خوانند که اجزای آن در ترکیب و ترتیب متفق اند و شمس قیس
گفته که بعضی از متاخران ازین دایره بحری دیگر بیرون آورده اند اجزای آن
هشت بار فاعلن و آنرا متدارک نام نهاده و از خلیل پرسیده اند که چرا

سبب فعولن را بر وتد تقدیم نکرده‌اند و بحری بر وزن فاعلن هشت بار بیرون
نیاوردند جواب داده که از بهر آنکه ابتدا باید که قوی تر باشد از انتها و چون
ارکان این دایره وتدی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند که ابتدا را
ضعیف گردانند و بحری بر عکس ترتیب متقارب بتخریج کنند که سبب
مفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند و ظاهر است که این جواب خالی
از ضعف نیست و در معیار آورده که این بحر مستعمل نیست و خلیل او را
غریب و رکض و متسق نام نهاده است و اندکی شعر عربی برین بحر بعد
از خلیل یافته اند و فارسیان هم بیتی چند بتکلیف گفته اند و این دایره خاص است
و صورت او اینست



اما بحور

اما بحور اشعار عجم را شمس قیس در چهار دایره درج کرده و دوایری که او
آورده بعینها نقل کرده می شود و صورت او این است



جزای اصل این بحور پیش عجم و وجوه استعمال اینها بسوی غریب کیان آن را جدید نیز
میگویند و قریب و مشاکل مذکور شده و اما اجزای اصلی غریب دو بار
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است و آنرا مجنون استعمال کنند و اجزای قریب دو
بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و آنرا مکفوف استعمال کنند و اجزای
مشاکل دو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و آنرا نیز مکفوف استعمال کنند
و چون اصول بحور عرب و عجم و القاب زحافات ایشان مبین شد شروع در
مقصود کتاب که بیان صنایع و بدایع است می باید کرد که بیان متشعبات
و متفرعات بحور مذکوره و ذکر متبوع و نامتبوع آن وظیفهٔ علم عروض است
و آنچه اینجا مذکور شد بقدر احتیاج است و این بنده داعیه دارد که آن
فن را در کتاب تکمیل الصناعة که بعد ازین کتاب به بیاض برده خواهد
شد انشاء الله تعالی تفصیل نماید و التوفیق من الله و آن دوایر که خواجه سلمان
بجهة ظهور بحور در قصیدهٔ مصنوع آورده درین رساله در صنعت مدور
آورده خواهد شد انشاء الله تعالی **تمهید** بدان احسن الله صنعتک که فصحا
و بلغای عرب محسنات کلام را دو نوع اعتبار نموده اند نوع اول محسنات ذاتیه

که بمنزلهٔ

که بمنزلهٔ حسن ذاتی دلبر است و نوع محسنات عرضیه که بمثابه زینتهای عارضهٔ
ایشان است و بیان نوع اول را علم بلاغت میگویند و آنرا بسبب کثرت
مباحث دو علم ساخته اند یکی علم معانی و دیگر علم بیان و بیان نوع دوم را
علم توابع بلاغت میگویند و آنرا بسبب قلت مباحث نسبت بعلم بلاغت
یک علم ساخته اند و آن علم بدیع است و شعرای عجم بعضی از محسنات ذاتیه
که اشهر و اکثر الوقوع بود مثل تشبیه و استعارت و کنایت با محسنات
عرضیه ضم کرده اند و مجموع را صنایع میگویند و بیان آنرا علم صنایع و
بالجمله محسنات کلام منحصر اند در سه قسم بجهة آنکه هر محسن که هست یا محسن لفظ است
و بس یا محسن معنی و بس یا محسن مجموع لفظ و معنی و بنا برین مقاصد
این رساله در سه صنعت ادا یافت **صنعت اول** در بیان محسنات
لفظیه و آنچه بمثابه آنست و از محسناتی که بصورت خطی راجع است بدانکه اصل
در محسنات لفظیه آنست که الفاظ را تابع معنی سازند بلکه اصل در جملهٔ
محسنات آنست که کلام بر وجهی ادا یابد که در افهام معنی و لطافت
آن در احکام ترکیب و سلاست آن اختلالی بدید نیاید نه آنکه در تحسین

و تزيين الفاظ کوشند و چشم از حال اختلال معنی بپوشند یا آنکه مثلا معنی
خاص کویند و طریق حسن ادا بنویند و محسنات لفظیه بسیار و بیشمار است
امّا درین رساله اکثر اوقات بر آنچه استادان این فن اعتبار کرده اند اقتصار
خواهد افتاد مصرع ز آنکه بالاتر از استاد دکان نتوان ساخت و طریق
جمهور شعرای عجم آنست که در کفتن صنایع و بمیان آن ترصیع را مقدّم
میدارند بجهت آنکه آن صنعت بر وجه کمال جز در مطلع ادای نمی یابد و هر چند که
بعضی از ارباب عربیت آنرا از اقسام سجع شمرده اند و بیان بعضی اقسام آن
که کثیر الاعتبار است یعنی ترصیع مع التجنیس موقوفست به بیان تجنیس امّا
چون این رساله بزبان فارسی نوشته می شد بر طریق جمهور شعرای عجم
ابتدا بترصیع نموده شد ترصیع بقول اکثر فصحای عرب عبارتست
از آنکه چون دو بخش کلام را خواه نظم و خواه نثر ملاحظه کنند هر لفظی از هر
بخشی مساوی باشد با لفظی که مقابل اوست از بخشی دیکر در وزن و موافق
باشد با او در حرف آخرین یا متقارب باشد و بعضی از ایشان تقارب را
نیز شرط نکرده اند امّا پیش شعرای عجم موافقت الفاظ در حرف آخرین

شرطست و مراد بحرف آخرین حرف رویست و آنچه بمنزلهٔ اوست از نثر
چنانکه کفته اند بیت
زر رویش منفعل کلها فتاده بوستان که | بکویش متصل دلها کشاده دوستان خرّم
و از ابیات بی نظیر دلپذیر این صنعت | این بیت حضرت خداوند کاریست بیت
چنان وزید بستان نسیم فصل بهار | کزان رسید بیاران شمیم وصل نکار
و اکر رعایت کنند که الفاظ در حرکات
و سکنات نیز موافق باشند در غایت لطافت باشد چنانکه بیت
بجفای رقیب دادم تن | بوفای حبیب شادم من
و می باید دانست که از تکرار روابطها مطلقا در نظم و نثر باکی نیست
و در نظم از تکراری که بجهة ردیف باشد هم باکی نه چنانکه رودکی کفته بیت
کس فرستاد بسرّ اندر عیار مرا | که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا
و این را ارباب این فن از قبیل ترصیع داشته اند و از اختلافی در
وزن که بجهة قافیه باشد هم باکی نیست چنانکه درین قصیده رشیدی
وطواط علیه الرحمة بالانفراد بیت
ای منوّر بتو نجوم جلال | وی مقرّر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم

بوستانیست صدر تو ز نعیم | و آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معوّل دولت | حضرت تو مقبّل اقبال
در حدایق السحر کفته که این قصیده بس درازست و از اوّل تا آخر
مرصّع است و غالب ظنّ من آنست که پیش از من در عرب و عجم
کس قصیدهٔ تمام مرصّع نکفته و بعضی اختلاف را در روابطها نیز جایز
داشته اند و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع خواجه سلیمان این
بیت است از بحر هزج مثمّن سالم کفته نظم
صفای صفوت رویت صفای کلستان دارد | هوای جنّت کویت حیات جاودان دارد
و جماعتی از فصحای عرب ترصیع را صنعتی علیحده نداشته اند بلکه از اقسام
سجع شمرده اند چنانچه مذکور شد و موافقت تمام الفاظ هر دو بخش
از کلام در وزن و حرف آخر شرط نکرده اند بلکه هر کاه که دو لفظ آخر
از هر دو بخش موافق باشند آن نیز پیش در وزن و حرف آخر
و هم چنین اکثر باقی الفاظ هر دو بخش موافق باشند آن نیز پیش
این جماعت از قبیل ترصیع است و این جماعت دو طایفه اند

طایفهٔ ترصیع را مخصوص داشته اند بنثر و طایفهٔ دیکر در نظم و نثر جاری داشته اند
و این صنعت را که ترصیع نام کرده اند از ترصیع عقد کرفته اند و آن چنانست
که جواهری که در یک جانب عقد است مثل آن جواهرست که در جانب
دیکر است و وجه تسمیه ظاهرست ترصیع مع التجنیس بدانکه چون
با ترصیع صنعتی دیکر منضم شود موجب کمال جمال او میشود و از جملهٔ
صنایع آنچه شعرا رعایت آنرا با ترصیع اعتبار تمام می کنند تجنیس است
و معنی تجنیس و اقسام او بعد از این مبیّن خواهد شد ان شاء الله تعالی
و آنچه بامثله اکتفا نموده شد بیت
بمیخانه خوشم هر دم بلایی | بکاشانه کشم محکم بلایی
و اکر رعایت کنند که مصراع ثانی
بتمام تجنیس مصراع اوّل باشد احسن و اکمل باشد چنانکه بیت
نی آری مدامم میاور بمن | نیاری مدامم می آور بمن
و اکر رعایت کنند که در صورت خطی نیز موافق باشند در غایت کمال باشد چنانکه
بیت
نیاری مدامم میاور بمن | نیاری مدامم میاور بمن
یعنی یار نیستی دایم پیش من میا اکر بوزن من شرابم نیاری میاور آنرا

آنرا از برای من و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است
از بحر رجز مثمن سالم **بیت**

بر رشک آهوی تبت چینت چرا تاتار را ‌ ‌ ‌ در رشک گیسوی توست چینت چرا تاتار را
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ‌ ‌ ‌ مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تجنیس و آنرا اجناس
نیز میگویند در لغت با چیزی مانند بودنست و جناس بمعنی مجانست
و در اصطلاح عبارتست از مشابهت دو لفظ یا بیشتر بوجهی از وجوه
که در بیان انواع و اقسام آن مبین خواهد شد و آن بر دو نوع است تجنیس
لفظی و تجنیس غیر لفظی و این دو نوع اگرچه در بعض صور با یک دیگر
جمع میشوند اما بحیثیت از یکدیگر ممتازند چنانچه معلوم خواهد شد **اما**
تجنیس لفظی عبارتست از مشابهت الفاظ در تمام عدد حروف
و انواع آن و هیأت آن یا در اکثر آنها بشرط موافقت در ترتیب
حروف بر قول جمهور و پیش بعضی آن نیز شرط نیست چنانچه بتفصیل
در میان اقسامش مذکور خواهد شد قید معتبره از برای اخراج تجنیس
عکس است که بعد از اقسام خمسه مذکور خواهد شد و اقسام معتبره آن چنانچه
صاحب مفتاح فار با لنجاح گفته پنج است **اول تجنیس تام** و آن را

تجنیس تصریح نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلف
المعنی موافق باشند بحسب تلفظ موافقت تامه و مراد بموافقت
تامه آنست که موافق باشند در عدد حروف و انواع و ترتیب آن
و هیأت حاصله از حرکات و سکنات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه
بیت

خدایا مرا آشنا کن بخویش ‌ ‌ ‌ زبیگانه ام وا رهان و ز خویش

و چنانکه بیت

عرق زد ز ابر میش بر گلاب ‌ ‌ ‌ چو دید آن عرق منفعل شد گلاب

اگرچه لفظ آب در مصراع اول در کتابت ممدود است لیکن در تلفظ مقصور است
و معتبر تلفظ است و رشید وطواط در تجنیس تام اعتبار کرده که الفاظ در
کتابت نیز چون یکدیگر باشند و در ایشان ترکیب نباشد و بنا بر این
این بیت آخر از قبیل تجنیس تام نباشد و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن سالم چنانکه **بیت**

مشک بی آهوست تا بر گل ز سنبل ساختی چین ‌ ‌ ‌ خرمن مشک ترا شد آهوی چین خوشه چین

و بعضی از فصحای عرب آن تجنیس تام را که متجانسین از یک نوع از انواع
کلمه باشند یعنی دو اسم باشند یا دو فعل یا دو حرف **دویم تجنیس مماثل**

نام کرده اند بجهة مماثلت متجانسین و اتحاد نوعی ایشان و آن تجنیس تام را
که متجانسین از یک نوع نباشد اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف
تجنیس مستوفی میگویند بجهة استیفاء دو نوع از انواع کلمه و
مطلق تجنیس تام را تجنیس مستوفی میگویند و بعضی آنرا اطباق میگویند
و لا مشاحة فی الاصطلاح **تجنیس ناقص** و آنرا تجنیس مختلف و
تجنیس محرف نیز میگویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ
در عدد حروف و انواع و ترتیب آن با مخالفت در هیأت حاصل
از حرکات و سکنات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه **بیت**

ای که صافی ساختی عیش مرا از دُرد و دَرد ‌ ‌ ‌ دور باد از گرد تو آسیب دور تیز گرد

و چنانکه بیت

هنوز از لبش بوی شیر آمدی ‌ ‌ ‌ که شیر از نهیبش هراسان شدی

درین بیت اختلاف در یک حرکت است بطریق معروف و مجهول و آن
کسرهٔ شیر است چنانکه **بیت**

همه خلق را جامهٔ جان و خلق ‌ ‌ ‌ شد از خار خار غم عشق تو

و چنانکه این بیت نیز

لئن بکیت من الهم لا تعب و اعلم ‌ ‌ ‌ که سوخت ز آتش هجرش مرا دل و جان هم

و چنانکه **بیت**

بهر گل روی تو گشتم جور بنا الم ‌ ‌ ‌ صد گونه الم گو رسدم بندهٔ آنم

بدانکه اختلاف بتشدید و تخفیف و اختلاف بمد و قصر که از قبیل اختلاف
در هیأت داشته اند نظر بصورت خطی کرده اند و اگر نه آنها از قبیل
اختلاف در عدد حروفند و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این
بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی مکفوف مکسوف **بیت**

مهر حمالت مرا مهر وفا می نهد ‌ ‌ ‌ درد فراقت مرا دُر د جفا می دهد
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن ‌ ‌ ‌ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

و صاحب ایضاح تجنیس ناقص و تجنیس محرف را یکی نداشته بلکه تجنیس
محرف این را میگوید که گفته شد و تجنیس ناقص تجنیس زاید را میگوید که
بعد ازین مذکور خواهد شد **تجنیس مذیل** و آنرا تجنیس زاید نیز میگویند
و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلفه در عدد حروف موافق باشند
در انواع حروف موجود در ایشان و احتراز است از حروفی که در احد اللفظین
زیاده است و در ترتیب و هیأت آنها بر الفاظ بر وجهی باشند که اگر اختلاف
در عدد حروف نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد و این اختلاف
پیش اکثر فصحا بزیادتی یک حرف می باشد در اول احد المتجانسین

یا در وسط یا در آخر اما قسم اول چنانکه
منم از جور فلک گشته چنین زار و نزار | شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار

و اما قسم دیگر چنانکه **بیت**
یارب نبود اول اگر خوب کار من | آخر پر است ز اشک ندامت کنار من

و اما قسم سیم چنانکه **بیت**
وقت گل میرسد بیا و بیار | وعدهٔ باده کردهٔ زنهار

و در حدایق السحر تجنیس مذیل تجنیس زاید را عبارت از قسم سیم داشته و بس و در تبیان البیان تجنیس زاید را شامل هر سه قسم داشته و تجنیس مذیل را مخصوص داشته بتقسیم سیم و گفته که اختلاف متجانسین زیاده از یک حرف نیز می باشد چنانکه **بیت**
مجوی صبر و دل و دین و عقل و هوش از من | که تار زلف تو تاراج کرد خانهٔ تن

و مثال تجنیس زاید از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف **بیت**
بگل بر نهاد باز جمالت کلاله را | مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن
چو سوسن از آن شدست زبان لال لاله را | مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

و صاحب ایضاح تجنیس زاید را تجنیس ناقص نام نهاده چنانکه گفته شد و گفته که آن قسم او را که در آخر احد المتجانسین یک حرف زاید باشد اندکیست که تجنیس مطرف میگویند

وآن قسم او را که اختلاف بزیاده از یک حرف باشد اندکیست که تجنیس مذیل می گویند و تذییل در لغت دراز دامن کردن است و این تجنیس را مذیل اعتبار اشهر اقسام او یعنی آنکه حرف زاید در آخر باشد نام کرده اند چهارم **تجنیس مضارع** و آنرا تجنیس مطرف نیز میگویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ در عدد حروف و ترتیب و هیات با اختلاف تحت نوع در یک حرف یا دو حرف بشرط آنکه حروف متخالفه قریب المخرج باشند و حاصل کلام آنکه الفاظ متجانسه بر وجهی باشند که اگر اختلاف بحسب نوع در یک حرف یا دو حرف نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد و حرف مخالف چون یکی باشد می شاید که در اول احد المتجانسین باشد و می شاید که در وسط باشد و می شاید که در آخر باشد و جامع این احتمالات مصراع آخر این بیت **بیت**
زهد و درویشی گزین ای دل که در انجام کار | هست میل حسن ویل حزن و گنج مال مار

بدانکه مخرج میم و واو میان دو لب است و مخرج سین و زا طرف زبان و طرف دندانهای پیش است و مخرج لام فروتر از سر زبان و آنچه بر بالای اوست از کام و مخرج را پهلوی این است

بجای مخارج اقرب و هم چنین هر گاه اختلاف بدو حرف باشد احتمالات ثلثه جاریست و جامع این احتمالاتست این رباعی **رباعی**
ای گشته بلند قدر از علم و حسب | مغرور مشو مگیر خود را چو عصب
معلوم تو زانست منشین محروم | از فیض و بر و بهر طرف بهر طلب

بدانکه مخرج حا و عین وسط حلق است و مخرج سین و صاد طرف زبان و طرف دندانهای پیش و مخرج فا اندرون لب زیرین و کنار دندانهای پیش بالای و مخرج با میان دو لب مولانا قطب الدین علامه جعله الله مقیم دار السلام از صاحب مفتاح نقل کرده که آن تجنیس را که اختلاف بیک حرف باشد تجنیس مضارع میگویند و آنرا که اختلاف بدو حرف باشد تجنیس مطرف میگویند و عبارت مفتاح را باین طریق شرح کرده و مولانا سعد الدین تفتازانی علیه رحمة الله فیاض المبانی تابع او شده و امیر سید شریف قدس سره اللطیف عبارت مفتاح را باین شرح کرده که اختلاف متجانسین را خواه بیک حرف باشد و خواه بدو حرف تجنیس مضارع میگویند و تجنیس مطرف نیز میگویند و عبارت مفتاح احتمال

هر دو نوع شرح دارد و چون امیر سید شریف متاخر است غالباً تحقیق کرده که نقل علامه اصلی ندارد و بنا بر آن مخالفت کرده و صاحب ایضاح و صاحب تبیان آن قسم را که اختلاف متجانسین بدو حرف باشد داخل تجنیس نداشته اند و شعرای عجم گفته اند که تجنیس مطرف آنست که متجانسین را همه حروف متفق باشد مگر حرف آخرین و ایشان قرب مخرج در آن حرف شرط نکرده اند و مثال تجنیس مطرف از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر سریع مطوی **بیت**
تاب غمت کرد دلم تنگ تار | مفتعلن مفتعلن فاعلات
از تب عشق تنم شد نزار | مفتعلن مفتعلن فاعلات

و مضارعت در لغت مشابهت است و چون درین تجنیس آن حروف متخالفه مشابه یکدیگر اند از حیثیت قرب مخرج این تجنیس را باعتبار آن حروف مضارع نام کردند و مطرف در لغت اسبی را گویند که رنگ یال و دم او مخالف رنگ باقی بدن او باشد و چون درین تجنیس حروف لفظین متجانسین بیک رنگ نیستند بلکه بعضی موافق اند و بعضی مخالف این تجنیس را بر سبیل تشبیه بآن اسب مطرف نام نهادند **پنجم تجنیس لاحق** این مانند

تجنیس مضارع است و تفاوت همین است که اینجا حروف متخالفه قریب المخرج
نیستند و این جا نیز هرگاه اختلاف در یک حرف باشد میشاید که در اول
باشد و میشاید که در وسط باشد و میشاید که در آخر باشد و جامع هر
سه احتمال است این **بیت** که

هر کرا شد تخت بخت از نگون از دور دهر
کو ببفکن تیغ تیز از کف که هست آلوده بیم

و صاحب مفتاح گفته که هرگاه این
حروف متخالفه موافق باشند بحسب کتابت مانند عاتب و عایب
آنرا التجنیس بتصحیف میگویند و همچنین هرگاه اختلاف در دو حرف باشد
سه احتمال دارد و جامع آن سه احتمال است مانند این **بیت**

شرابست و محبوب حاکم بنوش
کتابست و مطلوب حاصل خموش

و صاحب ایضاح و صاحب تبیان این قسم را که اختلاف متجانسین
بدو حرف غیر قریب المخرج باشند داخل تجنیس لفظی نموده اند و کلام
مفتاح بر وجهی واقع شده که جزم نمی توان کرد با آنکه او این را داخل تجنیس
لفظی داشته یا نی اما مولانا قطب الدین علامه تصریح کرده بدخول این
قسم در تجنیس لفظی و شعرای عجم تجنیس لاحق را قسمی علیحده از تجنیس لفظی

نموده اند

نشمرده اند بلکه اکثر اقسام او را اعتبار نکرده اند و یک قسم او را که اختلاف
متجانسین در حرف آخرین باشد اعتبار کرده اند و داخل تجنیس مطرف داشته
چنانکه گذشت و لهذا از برای این صنعت در قصیدهٔ مصنوع مثالی نیاورده
و وجه تسمیه بتجنیس لاحق آنست که هرگاه متجانسین مخالف باشند در بعض
حروف اصلی روی آنست که میان حروف متخالفه قرب مخرج باشد و آنکه در حروف
متخالفه او قرب مخرج نباشد فرع آنست و لاحق است با آن از حیثیت
مجانست و بعضی از اهل عربیت تجنیس مضارع و تجنیس لاحق را تجنیس
تصریف نام نهاده اند بجهة کردانیدن اینها از ظاهر حال التجنیس **تجنیس
عکس** و بعضی آنرا التجنیس قلب نام نهاده اند صاحب مفتاح و جمهور
ارباب عربیت و شعرای عجم از اقسام تجنیس نشمرده اند و داخل صنعت
قلب داشته اند اما فحل مولانا قطب الدین علامه و صاحب ایضاح از اقسام
تجنیس شمرده اند و عبارت داشته اند از آنکه الفاظ موافق باشند
در عدد حروف و انواع و هیآت و مخالف باشند در ترتیب این حروف
و این بدو طریق میتواند بود یکی آنکه ترتیب جمیع حروف منعکس شده

باشد و دیگر آنکه ترتیب بعض منعکس شده باشد و جامع هر دو طریق است این **بیت**

راز من زار نیز رسد دگر
بسته مکر باز بقتلم کمر

و پیش این کمینه اینست که مناسب آن نیست که این را داخل تجنیس
دارند اگرچه از بعض حیثیات داخل قلب نیز باشد بجهة آنکه در باب
تجنیس اختلاف متجانسین را در عدد حروف و انواع و هیآت اگر
اعتبار کردن و اختلاف را در ترتیب اعتبار نکردن ترجیح بلا مرجح است
اما با اهل اصطلاح مناقشه نمی توان کرد **فایده** بدانکه اقسام مذکوره
تجنیس را بجهة عارض شدن بعضی احوال و اوصاف اسما نهاده اند
و آنرا اعتبار کرده و طالب این فن را ناچار است از دانستن آن یکی
از آنجمله **تجنیس مزدوج** و آنرا التجنیس مکرر و تجنیس مردد و تجنیس
مجیب نیز میخوانند و آن عبارتست از آنکه در آخر اسجاع یا ابیات
احد المتجانسین را ضم کنند با دیگری خواه التجنیس تام باشد چنانکه **بیت**

وقت گل گشت مل بیار بیار
نعره زن مست چون هزار هزار

نامه بد مهر من کردید با اغیار یار
کردم و کریم میان کوچه و بازار زار

وپیش

و پیش صاحب ایضاح لازم است که متجانسین در آخر ابیات یا اسجاع باشند
و امیر سید شریف کلام مفتاح را با این طریق شرح کرده و از مثالی که رشید
وطواط آورده چنین معلوم میشود که اگر در میان متجانسین اندک فاصله
باشد رواست و مثال این است که این رباعی دلیل است **رباعی**

افتادم را با دل مکار تو کار
و افکند درین دلم دو گلنار تو نار

من مانده خجل به پیش گلزار تو زار
با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار

و شمس قیس گفته تجنیس مزدوج آنست که کلمات متجانس مترادف یکدیگر
افتند و باشد که متواتر باشند یعنی اندک فاصله باشد در میان ایشان
چنانکه در رباعی گذشته معلوم شد و چنانکه معزی گفته **رباعی**

ای گوی زنخ سخن ز کویت گویم
وی موی میان ز عشق مویت مویم

گر آب شوم گذر بجویت جویم
ور سرو شوم به پیش رویت رویم

و این جنس را مکرر و مردد خوانند پس پیش او تجنیس مزدوج و تجنیس
مکرر و مردد یکی نباشند و مثال التجنیس مکرر از قصیدهٔ مصنوع این بیت است
از بحر مجتث مثمن مجنون مانند این بیت که شاهد است **بیت**

اگر چه هست گلت را چو من هزار هزاری   مرا بدست نیاید چو تو نگار بکاری
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

وتکریر وتردید در لغت باز گردانیدن است و از دواج با یکدیگر جفت
شدن و وجه تسمیه ظاهر است و تجنیب در لغت بیک سو بردن است و چون
متجانسین را در آخر ابیات یا اسجاع می آرند می شاید که این تجنیس را
باعتبار متجانسین مجتنب نام نهاده باشند و می شاید که بآن اعتبار مجتنب
نام کرده باشند که عرب میگوید خیل مجنبة آن اسبان را که مردم ایشان را
بپهلوی خود می کشند و هر یکی را از آن جنیبت میگویند و چون اینجا
دو لفظ متجانس را در آخر ابیات یا اسجاع ذکر میکنند پس گویا متجانسین
اسبان جنیبت باقی الفاظ اند یا آنکه احد المتجانسین جنیبت متجانس دیگر است
پس این تجنیس را باعتبار متجانسین یا یکی از آنها مجتنب نام کرده باشند

تجنیس مرکب نزد فصحای عرب عبارتست از آن تجنیس که احد المتجانسین
مرکب باشد و دیگری مفرد و پیش شعرای عجم عبارتست از آن تجنیس از
آنکه یکی از متجانسین مرکب باشد یا هر دو اما قسم اول چنانکه بیت

ای دل چو قمار خانه بینی در باز   ور نه قدم زهد و ریا را در باز

و اما قسم دوم چنانکه بیت   آنرا که زر و سیم نباشد در دست
هر دم ز زمانه بر دلش صد درد است

و اگر این متجانسین در کتابت نیز
مانند یکدیگر باشند چنانکه درین دو بیت گذشته متشابه مفروق آن را
متشابه میگویند و اگر در کتابت مختلف باشند آنرا مفروق خوانند چنانکه بیت

ای گشته ز شرم رنگ روی تو گلاب   چون آب شده به پیش سوی تو گلاب

و فصحای عرب تجنیس متشابه و مفروق را مخصوص داشته اند بتجنیس
تام و شعرای عجم این تخصیص نکرده اند و بعضی دیگر از اهل عربیت
گفته اند که تجنیس مرکب را متشابه و مفروق وقتی میگویند که ترکیب از
دو کلمه مستعمل باشد اما اگر ترکیب از کلمه و بعض کلمه دیگر واقع شود چنانکه بیت

نشد هیچ حاصل مرا زین دیار   بجز محنت و حسرت و درد یار

یا آنکه احد المتجانسین مرکب باشد از کلمه و حرفی از حروف موضوع از
برای معانی مثل های رابطه و تای خطاب و میم متکلم و واو عطف چنانکه بیت

ندارم نگارا چو در کف درم   به پیش تو کمتر ز خاکست درم

آنرا تجنیس مرفو میگویند و وجه تسمیه آنست که احد المتجانسین رفو کرده

شده است ببعضی از کلمه دیگر یا بحرفی از حروف معانی و مثال تجنیس مرکب از
قصیده مصنوع این بیت است از بحر مقتضب مطوی مثل این بیت

تا بدید طرف چمن عکس روی یاسمنش   از حیای عارض او شد ز لاله یاس منش

اما تجنیس غیر لفظی بر سه قسم است اول تجنیس خطی و آنرا مضارعه و مشاکله
و تصحیف نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلف بحسب تلفظ متشابه
یکدیگر باشند در کتابت چنانکه بیت   قوی گشت و روشن بدیدار شاه
چنان سیاه و چنان سپاه

و اگر تمام ازین قبیل باشد احسن
خواهد بود و این بر دو طریق می باشد اول آنکه چند چیز را در عقب یکدیگر
ذکر کنند و در امری شریک سازند چنانکه این بیت بیت

خشم و چشم و حظ و خط و حال و خال   با زناز نازنین یار بین

و این طریق آسان است دوم آنکه بطریق مذکور نباشد و کلامی باشد
تمام و مشتمل بر رابطها چنانکه بیت   حظ خط نازنین یار بین
برد نرد خویش چون شه صد خد

و این طریق خالی از اشکالی نیست
و گاه می باشد که یک لفظ را تجنیسات مکرر می آرند چنانکه بیت

[illegible]

پیش بیش تیش بنش بیش و   نور بچو تاب رفت از خویش

و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر غریب مجنون بیت

اجل را ز گل من گل بر آورد   گل من بار هوایت بر آورد

و بعضی از اهل عربیت تجنیس خطی را منیم نام کرده اند و انام در لغت
دو فرزند یک شکم زایید نست و چون متجانسین بسبب مشابهت در
صورت خطی مانند تو امانند این تجنیس را بنا بر آن منیم نام نهاده اند
و مولانا قطب الدین علامه گفته که از قبیل تجنیس خطی است اگر چون
نظر کنند بخصوصیت حروف و اتصال و انفصال آن میان دو لفظ
تصحیف متحقق شود مثلا درین لفظ که می بی عود بشنو شتی هر گاه
نظر باتصال و انفصال حرف نکنند تصحیف مسعود بن ویس میشود
و شعرای عجم این را اعتبار نکرده اند اما پیش فصحای عجم عرب
معتبر است و ازین جمله آنچه بس غریب واقع شده آنست که از
فاضلی پرسیدند که استنصح ثقة ایش بتصحیف یعنی لفظ استنصح
ثقة را چه چیز است تصحیف او و آن فاضل گفته که ایتث بتصحیفه یعنی

اورده‌ی تصحیف آنرا یعنی لفظ ابش تصحیف تصحیف انست کلام او این معنی
نیز میدهد که لفظ انیت بتصحیف تصحیف انست **دویم تجنیس مشوش**
و آن عبارتست از آنکه مشابهت میان الفاظ بر وجهی باشد که آنرا در قسم از
اقسام تجنیس سوی خود کشند و فی الواقع هیچکدام از آنها نباشد چنانکه **بیت**

کره زد برابرو رنجان شد فرغت   که باشد براعت طریق بلاغت

درین لفظ براعت و بلاغت اگر عین الفعل یکی بودی تجنیس خطی می بود
و اگر لام الفعل یکی بودی تجنیس مضارع می بود پس چون چنین بود مذبذب
ماند و این قسم را شعرای عجم اعتبار نکرده اند **سیم تجنیس بالاشاره**
و آن عبارتست از آنکه تجنیس میان الفاظ باشارت حاصل شود یعنی
احد المتجانسین مذکور باشد و بشارت کنند بدیگری چنانکه **بیت**

گفتم نگار من چه کنی خون عاشقان   خندید گفت آنکه مراکفتی این زمان

احد المتجانسین که نگارست بمعنی محبوبه مذکورست و درین لفظ که مراگفتی
این زمان اشارتست بمتجانس دیگر که آن نگارست که بر دست می نهند
و این قسم را نیز شعرای عجم متعرض نشده اند و بعضی از اهل عربیت داخل

تجنیس

تجنیس نداشته اند **فایده** بدانکه دو صنعت است که بعضی مثل ابن الاثیر
و صاحب تبیان و رشید و طواط آنها را از جملهٔ انواع تجنیس شمرده اند و
بعضی دیگر چون صاحب مفتاح و صاحب ایضاح از توابع و لواحق تجنیس
داشته اند **اول اشتقاق** و آنرا اقتضاب نیز میگویند و آن عبارتست
از آوردن الفاظی که بیک اصل باز گردند یعنی موافق باشند در حروف اصول
و اصل معنی و این بعرف اهل این فن دو نوع است اول آنکه الفاظ
در ترتیب حروف اصلی موافق باشند و این را اشتقاق خفیه میگویند چنانکه

قاصد برای کشتن من تیغ کین مبند   **بیت** مقصود حاصل است چو از یک نگاه تو

و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع همان بیت است که در ترصیع مذکور شد
و نوع دویم آنکه در ترتیب مخالف باشند و این را اشتقاق کبیر میگویند چنانکه **بیت**

همای وار قناعت کن و قرم بگذار   که در رمق نخوری همچو کرکس آن مردار

مقصود ازین لفظ قرم و رمق است که در ترتیب حروف اصلی مخالف اند
و در اصل معنی که شدت است موافق چه قرم شدت اشتهای لحم است
و رمق سختی و تنگی و این نوع اشتقاق را بجهة آنکه در لغت کم می یابند

در کلام کم می آرند خصوصا در اشعار فارسی و لهذا از برای این نوع در قصیدهٔ
مصنوع مثالی نیاورده و اشتقاق در لغت شکافتن سخن است از سخنی
و اقتضاب پارهٔ از چیزی باز کردن و وجه تسمیه ظاهر است **دویم شبه
اشتقاق** و بعضی آنرا مشابهت نام کرده اند و آن عبارتست از آوردن
الفاظی که در بادی الرای چنان نماید که میان ایشان اشتقاق است و فی
الواقع نباشد چنانکه **بیت**

داری از ابروی باریک کمان بهر کمین   بس بود آن شکن باز تو جعد مشکین

و شعرای عجم فرق نکرده اند میان
اشتقاق و شبه اشتقاق چه رشید وطواط در تعریف اشتقاق چنین گفته
که اشتقاق چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی آرد که حروف
ایشان متقارب و متجانس باشند در گفتار امثله بعضی از قبیل اشتقاق
آورده و بعضی از قبیل شبه اشتقاق و از آن جمله این ابیاتست **بیت**

نوای تو ای خوب ترک نوآیین   در آورده در صبر من بی نوایی
رهی کوی خوش رز بس اهوی زن   که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
ز وصفت رسیدست شاعر بنوی   ز نعمت گرفتست راوی روایی

وسلمان

وسلمان در قصیدهٔ مصنوع از مثال صنعت اشتقاق این بیت آورده
بحر هزج مسدس سالم **بیت**

چو دید آن لؤلوی لعل تو لا برلا   بلالایی در آمد لؤلوی لالا
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

و ظاهر است که این از برای شبه
اشتقاق است **رد العجز علی الصدر** این صنعت در نثر باتفاق
جمهور فصحای عرب و شعرای عجم چنان باشد که لفظی را در اول فقره
آرند و باز همان لفظ را بهمان معنی در آخر همان فقره ذکر کنند یا از دو
لفظ که میان ایشان تجنیس شبه یا اشتقاق یا شبه اشتقاق در صدر فقره
آرند و لفظی دیگر را در آخر و در مفتاح و ایضاح و تبیان مبین نیست
که مراد تجنیس تام است یا مطلق تجنیس اما از سوق کلام علامه و رشید
چنان معلوم میشود که مراد تجنیس تام است و در تعریف این صنعت در
نظم خلافست پیش شعرای عجم عبارتست از آنکه لفظی را در صدر یعنی
اول مصراع اول یا در حشو مصراع اول یعنی وسط او آرند و باز همان
لفظ را بهمان معنی در عجز یعنی آخر بیت ذکر کنند یا آنکه یکی از دو لفظ
که میان ایشان تجنیس شبه یا اشتقاق یا شبه اشتقاق در صدر یا حشو

مصراع اول آرند و دیگر برا در عجز پس بنابراین این صنعت هشت نوع باشد
باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در دو نوع محل که صدر و حشو مذکور است نوع اول
آنست که لفظی که در صدر مصراع اول آورده باشند باز بهمان معنی در عجز آرند چنانکه
قرار در دل من چون بود که نیست ترا بیت چو چشم خویش ز شوخی بهیچ گوشه قرار
و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ
جنگ آر بچنگ با می گلرنگ بیت آویز بچنگ طرب اندر چنگ
اما نوع دویم آنست که لفظی که در حشو مصراع اول باشد باز بهمان معنی در عجز
آرند چنانکه بیت بیت چه سان روم بحصار امان که ساخت زمانه
ز سنگ تفرقه در گرد من هزار حصار و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع این
بیت است از بحر رجز مسدس سالم بیت تا یابی از عشرت نوای با نوا
مستفعلن مستفعلن مستفعلن
در کش رگ چنگ طرب برکش نوا اما نوع سیم آنست که یکی از دو
مستفعلن مستفعلن مستفعلن
لفظ که میان ایشان تجنیس تام باشد در صدر آرند و دیگری در عجز چنانکه بیت
مثال ارنستم فقر زانکه در همه حال بهست کنج قناعت ز گنج مال مثال
و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مضارع مثمن اخرب بیت

بالای سرو دارد در سایهٔ قدت جا چون قامت تو کارش از نو گرفته بالا
اما نوع چهارم آنست که یکی از متجانسین را در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه
گشاده باز اجل بال و کرده استعجال بقصد جان و چنین ما نشسته فارغ بال
و آن بیت که از قصیدهٔ مصنوع در نوع دویم مذکور شد مثال این نوع میشود اگر از
نوا که در حشو مصراع اولست معنی رونق اراده کنند اما دور است نوع پنجم
آنست که یکی از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد در صدر آرند و دیگری را
در عجز چنانکه بیت بیت طلوع صبح سعادت کجا بود امید
شب مرا که بود هم چو من سیه طالع و در قصیدهٔ مصنوع از برای این
نوع مثالی نیاورده اما نوع ششم آنست که یکی ازین دو لفظ مذکور را
در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه ~~بیت~~ بیت
با آه و نالهٔ من مطرب باز ام شب که نیست بی رخ جانان مرا هوای طرب
و در قصیدهٔ مصنوع از برای این نوع هم مثالی نیاورده و رشید وطواط
نوع پنجم و ششم را یک نوع ساخته و گفته نوع پنجم از رد العجز علی الصدر
چنانست که در اول و آخر دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه بعینها

مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغه اندک مایه تفاوتی باشد و این
نوع بر دو قسم است یک قسم آنکه یک لفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز و قسم
دیگر آنکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و دیگر در عجز اما نوع هفتم
آنست که یکی از دو لفظ که میان ایشان شبه اشتقاق باشد در صدر آورده
شود و دیگری در عجز چنانکه بیت مویه کنان در غم آن ماه روی
جامه سیه کرده و زارم چو موی و مثال این نوع قصیدهٔ مصنوع این
بیت است از بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مسبغ چنانکه این بیت بیت
خرم کسی است فصل چنین در میان آن با یار و جام بادهٔ رخشان شده خرامان
اما نوع هشتم آنست که یکی از دو لفظ مذکور را در حشو مصراع اول آرند
و دیگری در عجز چنانکه بیت بپیش خلق مکن ناله از خرابی حال
دلا چو نیست ز ابنای دهر امید نوال و از برای این نوع نیز در قصیده
مصنوع مثالی نیاورده و رشید وطواط نوع هفتم و هشتم را یکنوع داشته
و گفته که نوع ششم همچنان است که نوع پنجم الا آنکه آن دو لفظ که در اول
و آخر آورده میشود از کلمه بعینها مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف باشند

واین نیز هم چنان دو قسم است و پیش فصحای عرب رد العجز علی الصدر
در نظم عبارتست از آنکه یک لفظ را از یکنوع از انواع چهارگانه لفظ در صدر است
یا حشو مصراع اول یا آخر آن یا ابتدای مصراع ثانی آرند و لفظ دیگر از همان
نوع در عجز پس بنابرین انواع این صنعت شانزده باشد باعتبار ضرب چهار
نوع محل و این شانزده نوع هشت نوعست که مذکور شد و هشت نوع دیگر
اینست که مذکور میشود نوع اول آنکه لفظی که در آخر مصراع اول بمعنی واقع
شده باشد بار دیگر بهمان معنی در آخر بیت آورده شود چنانکه بیت
بروز وصل دل بردی و بهجرت قصد جان دارد من بیدل ازین غم که بمیرم جای آن دارد
و این نوع اگر در بیتی واقع شود که هر دو مصراع او مقفی باشد پیش همه
کس مستحسن است و آن لفظ مکرر را متأخران فصحای عرب و جمیع شعرای عجم
ردیف میگویند و این بیت را مقفی مردف و اگر در بیتی واقع شود که مصراع
اول قافیه نداشته باشد آنرا شعرای عجم مستحسن نمیدارند بلکه عیب میکنند چنانکه
هست از هجران تو در سینه کوه غم مرا زین سبب شاید اگر خوانی تو سنگین دل مرا
نوع دویم آنکه لفظی را که بمعنی مذکور شده باشد در ابتدای مصراع ثانی در آخر

بیت بهمان معنی باز آورده شود چنانکه این بیت نشان میدهد بیت

چونکه ز اغیار کشم صد الم — غم بنود گر رسد از یار غم

نوع سیم آنکه یکی از متجانسین را در آخر مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت

کجا دست گیرد مرا آن نگار — که دستش بخون هست دایم نگار

نوع چهارم آنکه احد المتجانسین را در ابتدای مصراع ثانی آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت

دو دو جهان از کرم ذو الجلال — آل بود بود درنگ محبان آل

نوع پنجم آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد در آخر مصراع اول آرند و دیگری در عجز چنانکه بیت

نسازی بوصل خود دم گرچه خاص — باغیار باری مورز اختصاص

نوع ششم یکی ازین دو لفظ مذکور را در ابتدا مصراع دویم آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت

ز گشت باغ و لب جویبار در خاطر — حضور نیست اگر نیست دلبری حاضر

نوع هفتم آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان شبه اشتقاق باشد و در آخر مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت

نظر کند دیدهٔ من بغیرش — بریزم روان خون او را ز غیرت

نوع هشتم آنکه یکی ازین دو لفظ مذکور را در ابتدای مصراع ثانی آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت

هر که آب و تاب رخسار غرقناک تو دید — چشمهٔ خورشید را دیگر نمی آرد بچشم

و چون صاحب مفتاح آنست که اگر یک لفظ از یک نوع از انواع الفاظ مذکوره در حشو مصراع دویم آورده باشند و دیگری را از همان نوع در عجز این نیز داخل رد العجز علی الصدرست و ظاهرست که این چهار نوع دیگر باید شود پس انواع این صنعت بقول او بیست باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در پنج نوع محل که صدر و حشو مصراع اول و آخر او و ابتدای مصراع ثانی و حشو اوست و هم او گفته که احسن درین صنعت آنست که صدر و عجز بیک معنی تکرار نیابند و بدانکه رد در لغت باز گردانیدن است و عجز میان سرین و صدر هر چیز مقدم اوست و در عرف شعرا صدر اول بیت را میگویند و عجز آخر بیت را و وجه تسمیه این صنعت برد العجز علی الصدر نظر بمعنی لغوی در جمیع انواع مذکوره این صنعت باندک تاملی ظاهر میشود اما نظر بمعنی متعارف شعرا در بعضی ظاهر نمیشود مگر آنکه این را از قبیل

تسمیهٔ شیٔ باسم اشهر انواع او دارند و بعضی سوال کرده اند که معنی رد العجز علی الصدر تقاضای آن می کند که لفظ اولا در عجز باشد و او را باز گردانند بسوی صدر حال آنکه امر بر عکس است و جواب این سوال آنست که یا شاعر یا منشی اولا ملاحظهٔ قافیه یا آنچه بمنزلهٔ اوست از نثر میکند بعد از آن باقی بیت یا فقره را مناسب آن میدارد پس نظر باین ملاحظه لفظ اولا در عجز باشد و آنکس که این ملاحظه نکرده این صنعت را رد الصدر الی العجز نام نهاده چنانکه شمس قیس نقل کرده و هم او گفته که چون آنچه در آخر بیتی آمده باشد در اول دیگری باز آرند آنرا رد العجز الی الصدر گویند چنانکه بیت

شوخی که بهر کسی کند صد آزار — چون من برسم رسانده صد آزار
آزار بجان خرم از آن یار و لیک — آنرا چه کنم که میشود زان بیزار

و در حدایق السحر آورده که این صنعت را در شعر فارسی مطابق و مقدر نیز گویند و ظاهرست که این تسمیه باعتبار آن لفظ است که در عجز است چه لفظی که در صدرست موافق و مطابق اوست فی الجمله و نیز او را

یا مشابه او را که بمنزلهٔ اوست بصدر کلام برده ام قلب در لغت بازگونه کردن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه عکس کنند در کلام ترتیب تمام حروف لفظی یا جمله را از سابق کلام یا آنکه عکس کنند ترتیب بعض حروف آنها را یا آنکه کلام بر وجهی باشد که چون بازگونه بخوانند همان کلام حاصل شود و مقلوب بر چهار وجه می باشد مقلوب کل و مقلوب بعض و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی و بعضی ازین وجوه با بعض دیگر جمع میشود چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد مقلوب کل چنانست که ترتیب تمام حروف لفظی بقیاس بلفظی دیگر که متحد است با او در حروف منعکس شده باشد چنانکه بیت

دارم همین مراد که یارب برای من — ابرو هلال لاله عذارم کند سخن

درین نوع سه نوع مقلوب کل آورده شده اول در لفظ دارم و مراد که یکی مرکبست و دیگری مفرد دویم در لفظ دارم و برای که هر دو مرکب اند سیم در لفظ هلال و لاله که هر دو مفرد اند و مقلوب کل را از حیثیت افراد و ترکیب الفاظ همین سه احتمالست و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است

از بحر منسرح مثمن مطوی موقوف

رای تو یار صواب داد تو محض و داد ۞ فتح تو حتف حسود صیف تو فیض مراد

مقلوب بعض چنان باشد که دو لفظ یا بیشتر مذکور شود که میان ایشان اختلاف در ترتیب بعض حروف بیش نباشد چنانک بیت **بیت**

کرم چو داری مکر نه بندد ۞ عدو به پشت مکر نجد مت

در مصراع اول این بیت دو لفظ مذکورست که میان ایشان قلب بعض هست و در جوهر حروف ایشان هیچ تفاوتی نیست و چون مصراع ثانی را با آن ملاحظه کنند قلب بعض میان سه لفظ میشود اما در جوهر حروف اندک تفاوتی هست چه در کرم و کمر کاف هست و در مکر کاف که از حروف مخصوص عجم است و مقصود از آوردن آن لفظ آنست که معلوم شود که درین مقدار تفاوت مساهله میکنند و این را غلط نمی شمارند و در قصیدهٔ مصنوع در بیتی که از برای مقلوب مجنح گفته این مساهله کرده چنانکه بعد ازین مبین خواهد اما احتراز ازین اولیست و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رجز مسدس مطوی

بیت

برده ز دو تخت رشک شکر ۞ بسته ز عقد گهرت کوه کمر

مفتعلن مفتعلن مفتعلن ۞ مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مقلوب مجنح و آنرا مقلوب معطف نیز میگویند و آن چنان باشد که دو لفظ میان ایشان قلب کل است یکی در اول بیت واقع شود و دیگری در آخر بیت **بیت**

بنگت بودی بمن چه شد که چنین ۞ می کنی جور هر دم از سر کین

در رشید وطواط گفته که گاه باشد که در اول و آخر هر مصراعی این صنعت را نگاه دارند و از برای مثال این بیت آورده **بیت**

زان دو جادو نرگس مخمور کی و ناز ۞ زار و گریان و عزیزانم همه روز دراز

و غالبا سهوست بجهة آنکه میان زار و دراز قلب کل نیست و مثال موافق این بیت است **بیت**

زار عشق او چو کردم ظاهر از افغان زار ۞ رای قتلم کرد و فی الواقع که معذور است یار

و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر خفیف مجنون محذوف

بیت

مرد تو نیست کان به بذل درم ۞ مرکت کانست دست تو ز کرم

در مصراع اول مساهله کرده بسبب آنکه کاف که در مرکت است اندک تفاوتی دارد بحسب تلفظ با کاف که در کرم است و غالبا مقصود ازین مساهله اشعار است بجواز مثل اینها و این مقلوب را مجنح بدان جهة نام کرده اند

که آن دو لفظ که یکی مقلوب دیگری است بمثابه دو جناح اند یعنی دو بال هر بیت را یا هر مصراع را و صاحب ایضاح این سه نوع مقلوب را از قبیل التجنیس داشته و گفته که اگر متجانسین اختلاف در ترتیب حروف داشته باشد آنرا التجنیس قلب میگویند و پیش او در مقلوب مجنح شرط نیست که میان دو لفظ قلب کل باشد و پیش دیگران شرط است این بیت که **بیت**

شکر خداوند که پیوسته اشک ۞ هست بچشمم ز ندامت نه رشک

پیش او از قبیل مقلوب مجنح باشد و پیش دیگران نی **فایده** بدانکه بعضی ازین نوع مقلوب را که الفاظی که میان ایشان قلب بعض است بر اطراف بیت یا مصراع واقع شوند مقلوب لاحق نام نهاده اند و وجه تسمیه آنست که آن لاحق است بمقلوب مجنح در آنکه الفاظ مقلوبه آن بجای الفاظ مقلوبه مجنح واقع شده اند **مقلوب مستوی** چنان باشد که ذکر کرده شود مرکبی که چون آنرا قلب کنند و باز گونه بخوانند همان مرکب اصل حاصل شود و این صنعت را مراتب متفاوته است مرتبه اول آنست که آن مرکب کمتر از مصراعی باشد مانند امید آزادی ما درین بیت **بیت**

کر زلف این هست نیست ممکن اصلا ۞ از دام بلا امید آزادی ما

مرتبهٔ دویم آنست که یک مصراع باشد مانند مصراع دویم این بیت **بیت**

بخلوت با تو ای زیبا نگارم ۞ مراد راز دردم زار دارم

مرتبهٔ سیم آنست که هر دو مصراع چنان باشد که چون هر یک را قلب کنند همان مصراع بعینه حاصل شود نایب در رکه شه کرد بیان چنانکه بیت

بشمار از یکی زار امشب

و این هر دو مرتبه که مذکور شد آسان است مرتبهٔ چهارم آنست که چون مجموع بیت را قلب کنی همان بیت حاصل شود اما بعضی از مصراعی بمصراعی وصل کرده شود و این مقلوب مستوی را موصل میگویند چنانک **بیت**

شکر دهنا غمی ندارید ۞ دیر آدنی مغانه درکش

و ازین قبیل است این بیت که در قصیدهٔ مصنوع از بحر رمل مسدس مقصور از برای مثال این صنعت آورده چنانک **بیت**

ناز ریزد ریک روز نرگش قلب ۞ ابلقش کیر روز کیرد زیر ران

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ۞ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مرتبه پنجم آنست که احتیاج وصل نباشد و این اکمل و اصعب اقسام اوست چنانک

شکر دهنا غمی نداریم ۞ می را دنی مغانه درکش

و بعضی گفته اند که مقلوب مستوی در الفاظ مفرده نیز میباشد مانند

دیده داد و چون این صنعت در غایت صعوبتست همه کس در وی چیابر
دانسته که مسامحه جایز داشته اند و مولانا قطب الدین علامه گفته که یکی
دیگر از اقسام مقلوب **مقلوب مصحّف** است و آن عبارتست از
آنکه کلام بر وجهی باشد که مقلوب او مصحّف او باشد مانند مصراع اخیر این **بیت**

دانی صنما سبب چه پرسی ‖ از من سبب نوبت تنم را

سجع پیش طایفهٔ از اهل عربیت مخصوص است به نثر و این طایفه سجع را
عبارت داشته اند از موافقت فاصلهای نثر در حرف آخرین و مراد
بفاصله آن کلمه است که بسبب او قراین کلام یعنی بخشهای او از یکدیگر
جدا شوند و مراد بحرف آخرین هر جا که درین صنعت مذکور شود یعنی آنچه
مانند روی قافیه معمول باشد آخر حرف اصلی است از کلمه یا آنچه بمنزلهٔ آن
حرف باشد و پیش طایفهٔ دیگر در نظم هم جاریست و این طایفه دو فرقه شده اند
فرقهٔ میگویند که سجع عبارتست از موافقت فاصلهای کلام خواه نظم
و خواه نثر در حرف آخرین و بعضی از شعرای عجم تابع این فرقه شده اند
و فرقهٔ دیگر میگویند که عبارتست از موافقت فاصلهای کلام مذکور در حرف

آخرین

آخرین یا در وزن لیکن موافقت فواصل در حروف آخرین خواه در موافقت
در وزن باشد و خواه بدون آن مخصوص است به نثر و موافقت در وزن
تنها جاریست در نظم نیز چنانکه در بیان انواع سجع معلوم خواهد شد و
بعضی دیگر از شعرای عجم موافق این فرقه اند و صاحب مفتاح گفته که اسجاع
یعنی کلمات آخر فقره‌ها در نثر مثل قوافی اند در شعر و ظاهر و مشهور قول
اوست طایفهٔ میگویند که انواع او سه است ۱ سجع متوازی ۲ سجع مطرف ۳ ترصیع
و این طایفه ترصیع را صنعتی علیحده نمیدارند و مخصوص میدارند بنثر چنانکه
در اول کتاب مذکور و مبین شد و طایفهٔ دویم میگویند که ترصیع از انواع سجع
نیست و صنعتی علیحده است و نوع ثالث او سجع متوازیست سجع متوازی
پیش طایفهٔ اول و فرقهٔ دویم از طایفهٔ دویم از موافقت فاصلهای نثر در
حرف آخرین و وزن و این بر سه قسم است قسم اول آنکه مانند فاصلهای باقی
الفاظ هر فقره موافق باشند یا الفاظی که مقابل آنست از فقرهٔ دیگر در
حرف آخرین و وزن چنانکه گویی دوستان وفای ندیدم دهر زمان جفایی
کشیدم و چنانکه گفته اند اگر یار اهل است کار سهل است مقصود از آوردن

این مثال مشهور آنست که معلوم شود که در فقره اندک زیادتی بر فقرهٔ دیگر باشد
باکی نیست قسم دویم آنکه جمیع باقی الفاظ چنین نباشد بلکه بعضی دیگر چنین باشد
چنانکه سالکانه سبیل انقطاع از علایق بوی و محققانه دلیل اطلاع بر حقایق
جوی قسم سیم آنکه موافقت مذکوره جز در فواصل نباشد چنانکه گویی تا پای
در دامن قناعت نکشی چاشنی شربت آزادی نچشی و آن طایفه که ترصیع را از
انواع سجع داشته اند قسم اول و دویم را ترصیع میگویند و قسم دویم سجع متوازی
و فرقهٔ اول از طایفهٔ دویم در تعریف سجع متوازی فاصلها را مقیّد بنثر نساخته
اند و این صنعت را در نظم هم جاری داشته اند چنانکه **بیت**

در روی بلبل هر سحر خندیدن گل با نمک ‖ باشد که با اهل نظر بگشایی آن تنگ شکر

و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر قریب مکفوف مقصود **بیت**

نهان کرده بیاقوت لب دهان ‖ عیان کرده بعقد کمر میان
مفاعیل مفاعیل فاعلان ‖ مفاعیل مفاعیل فاعلان

و توازی در لغت برابر بودنست و چون درین سجع فاصلها برابر اند در وزن
او را متوازی نام نهاده اند **سجع مطرف** پیش طایفهٔ اول و فرقهٔ دویم
از طایفهٔ دویم عبارتست از موافقت فواصل نثر در حرف آخرین و مخالفت

آنها در وزن

آنها در وزن چنانکه گویی دهر که ترک مناصب و مال او قاف کند تواند که دل از زنگ
کدورت صاف کند و فرقهٔ اول از طایفهٔ دویم فواصل را تقیید بنثر نکرده اند
و در نظم نیز اعتبار کرده اند چنانکه **بیت** کشتم از عشق تو رسوا و ز فرقت مبتلا
نیست هرگز ترا تا چرا پروای ما ‖ و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این
بیتست از بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع **بیت** ما بخدا تا خیال خال تو داریم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
حال پریشان ترا ز خیال تو داریم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
و مطرف در لغت چیزی را میگویند
که اطراف او برنگی باشد مخالف رنگی باقی اجزا و چون درین سجع فاصلها
یکرنگ اند در موافقت حرف آخر بر خلاف باقی الفاظ او را مطرف نام کردند
لفظ خواهی و لفظ باید که فاصلهایند موافق اند در وزن و مخالف در
حرف آخر **سجع متوازی** پیش جمهور آن طایفه که او را از انواع سجع داشته اند
عبارتست از موافقت فاصلهای کلام خواه نظم و خواه نثر در وزن با مخالفت
در حرف آخرین چنانکه گویی اگر حضور خواهی قناعت باید و چنانکه **بیت**

بقول بد اندیش و اهل غرض ‖ مناسب نباشد ز دانا غضب

اما بهتر آنست که باقی الفاظ نیز از هر بخشی از کلام موافق باشد در وزن

یا باقی الفاظ بخش دیگر یا با اکثر آنها چنانکه
کثرت عیشش بد بر بزرگی مجوی
وگر قدر خواهی توقع مکن بیت
شد بگوشش آن رقیب روسیه
ره بگلشن یافت آخر گلخنی
و رشید وطواط گفته که سجع متوازی
بنثر مخصوص نیست بلکه در شعر هم این توازن کلمات افتد و آنرا شعرا موازنه خوانند
و این چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلمات
آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد اما بحرف روی متماثل
مسعود سعد گوید چنانکه بیت
شاهی که رخش او را دولت بود دلیل
شاهی که تیغ او را نصرت بود نشان
اندر پی اتکانش ره بگسلد یقین
و ندر دم یقینش بر بفکند کمان
و باشد که موازنه در دو بیت افتد مثالش
گوییم چنانکه گفته اند شعر
آنکه مال خزاین گیتی
هست با جود دست او بسیار
وانکه کشف سرایر گردون
نیست در پیش طبع او دشوار
تا این جا کلام اوست و بحسب ظاهر
بروی اعتراض می آید بجهة آنکه در موازنه شرط کرده که هر کلمه نظیر خویش را
بحرف روی مخالف باشد و درین دو بیت قافیها در روی موافقند

پس درین دو بیت موازنه نباشد اما می تواند بود که مقصود او از آوردن
این دو بیت اشارت باشد بآنکه موازنه در ماورای قافیه اعتبار میتواند
کرد و خواجه سلمان نیز همچنین کرده در بیتی که در قصیدهٔ مصنوع از برای
این صنعت آورده از بحر متقارب مثمن سالم چنانکه بیت
چو روی تو تابنده اختر نباشد
فعولن فعولن فعولن فعولن
چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد
فعولن فعولن فعولن فعولن
و ابن الاثیر موازنه را داخل سجع نداشته و باین تعریف کرده که تساوی
فاصلهای نثر و صدر بیت و عجز اوست در وزن نه در حرف آخرین همچنانکه
در سجع و صاحب ایضاح نیز داخل سجع نداشته لیکن باین تعریف کرده
که تساوی فاصلهاست یعنی از نثر در وزن نه در تقفیه و سجع را اعتبار
داشته و گفته که هرگاه جمیع الفاظی که در یک قرینه است یا اکثر آنها مثل
مقابل خود باشند از قرینه دیگر در وزن این نوع از موازنه را مماثله گویند
مماثله و علامه مماثله را از انواع موازنه نداشته و صنعتی علیحده شمرده
و این تعریف کرده که آنست که یک جا یا بیشتر در بیت یا مثل او از نثر
مماثلت باشد در وزن و تقفیه یا در وزن تنها میان دو کلمه که ملاقی یکدیگر

باشند و موازی چنانکه بیت
عذار نگارم بستان گل است
برو هر طرف خال چون بلبل است
اگر آفتاب نگارم ز چهره بگشاید
بچشم خلق دگر آفتاب ننماید
نمود روی بمن یار و دیده حیران شد
ربود هوش ز تن یار و آفت جان شد
فایده بدانکه ابن الاثیر گفته که شرایط
سجع چهار است ١ آنکه مفردات الفاظش پسندیده بود ٢ آنکه ترکیبش ظاهر المعنی
و محکم و خوش آینده باشد ٣ آنکه لفظ تابع معنی باشد نه عکس ٤ آنکه
معانی فقرها مکرر نباشد یعنی مکرر بیفایده چه گاه میباشد که یک معنی را
بعبارات مختلفه ادا می کنند تا سامع مکرر را با آن توجه کند و در خاطر او قرار
گیرد و پیش ازین کمینه اینست که این شرایط که او گفته اختصاص بحسن سجع
ندارد بلکه شرایط حسن کلام است مطلقا خواه سجع و خواه غیر سجع و شرط
حسن سجع بخصوصه دو است اولی آنکه فقرها بسیار طویل نباشند دویم آنکه
مساوی باشند یا قریب بآن یعنی تفاوت فاحش نداشته باشند چنانچه در
بیان مراتب مبین خواهد شد فایده بدانکه اعلی مراتب سجع از حیثیت قلت
و کثرت الفاظ سجع قصیر است و حد او از دو لفظ است و هر فقره تا ده لفظ گفته اند

الفاظ هرچند کمتر حسن سجع بیشتر و چون از ده در گذشت سجع طویل است
که مشتملست بر مرتبهٔ متوسط و مرتبهٔ ادنی مرتبهٔ متوسط آنست که در هر فقرهٔ
الفاظ از پانزده در نگذرد و چون ازین هم در گذشت مرتبه ادنی است و اعلی
مراتب سجع از حیثیت تساوی و تفاوت فقرها آنست که فقرها برابر باشند
و مرتبهٔ متوسط آنست که فقرهٔ لاحق اطول باشد از فقرهٔ سابق باندکی
یعنی نه چنان طولی که از حد اعتدال در گذرد مگر آنکه کلام سه فقره باشند و
فقرهٔ سیم مساوی مجموع فقرهٔ اول و دویم باشد یا اندکی زیاده چه این هنگام
آن دو فقره بمنزلهٔ یک فقره میشود در مقابل فقرهٔ سیم و مرتبهٔ ادنی آنست
که فقرهٔ لاحق بسیار اطول باشد از فقرهٔ سابق و این عیب است یا آنکه
اقصر باشد از وی پس اگر اندکی اقصر است عیب نیست اما بسیار اقصر
عیب است فایده بدانکه بنای سجع بر سکون اعجاز است یعنی کلمات آخر
فقرها مثلا درین سجع که ما ابعد ما فات و ما اقرب ما هو آت اگر لفظ
فات را که فعل ماضی است و آخر او مفتوح و غیر منون و لفظ آت را که
اسم فاعل است و آخر او مکسور و منون ساکن نخوانند مشابهت ایشان

مانند مشابهت قوافی نمی باشد و گفته اند که کلمات آخر در سجع مانند قوافیست
در شعر و بعضی گفته اند سجع در کلام مانند خال است بر روی محبوب پس اگر بسیار
باشد حسن و لطافت را می برد و بعضی دیگر گفته اند که این سخن وجهی ندارد
بجهت آنکه بیشتر فواصل قرآنی از انواع اسجاع است و می باید دانست در آیات
قرآنی اسجاع نمیگویند بلکه فواصل میگویند بجهت آنکه سجع در لغت آواز کبوتر و قمری
و امثال آنهاست و اطلاق آن بر آیات بی ادبی است و لهذا صاحب مفتاح در
تعداد جهات حسن کلام فواصل قرآنی را در مقابل اسجاع آورده و چون معنی لغوی
سجع را دانستی بدانکه مناسبت میان آن و معنی اصطلاحی اینست که چنانکه
آوازهای کبوتر مثلا متشابه و موافق یکدیگر اند فقرهای سجع نیز متشابه و موافق
یکدیگر اند **تشطیر** عبارتست از آنکه هر مصراع بیت را دو بخش کنند و آن
بخشها را مسجع سازند بشرط آنکه سجع دو بخش مصراع آخر مخالف سجع دو بخش
مصراع اول باشد خواه هر دو سجع متوازی باشد چنانکه بیت گوید **بیت**

تا در صف عشاق او پیوسته باشم سرخ رو / هر لحظه ریزم از بصر بر روی خود خون جگر

دخواه مطرف چنانکه بیت

بودم از عشق تو زار و گشتم از هجرت نزار / یک راه از بهر خدا اکرام ای [illegible] سوی ما

دخواه اول متوازی باشد و دوم مطرف چنانکه این بیت میگوید **بیت**

ز جور حبیب و جفای رقیب / دلم شد فگار و تنم گشت زار

و خواه عکس باشد چنانکه **بیت** / ز جور نگارم خوشم زانکه دارم

ز دیده شرابی ز سینه کبابی / و درین صنعت سجع متوازی را

اعتبار نکرده اند و چه آن ظاهر نیست و در قصیدهٔ مصنوع از برای این صنعت
مثالی نیاورده و تشطیر در لغت دو لستان شتر بستن است و چون بیت را
بچهار بخش کنند و دو بخش او را مسجع بسجعی سازند و دو بخش دیگر را مسجع
بسجعی دیگر مشابهت تمام دارد با آنکه دو لستان به بندند و دو لستان را بحال
خود بگذارند پس بنا برین مشابهت این صنعت را تشطیر نام نهاده اند **تجزیه**
عبارتست از آنکه در یک بیت دو سجع متداخل رعایت کنند بر وجهی که حرف
آخرین فاصله در سجع اول مخالف روی باشد و در سجع دوم موافق آن یعنی
نصف اول مصراع اول را با نصف اول مصراع دوم مسجع بسجعی سازند و نصف
دوم مصراع اول را با نصف دوم مصراع ثانی مسجع بسجعی دیگر که حرف آخرین
فاصله موافق حرف روی باشد چنانکه این بیت میگوید **بیت**

بتن هیچ یارا بدل هیچ صبر / چو رفتی نگارا ندارم ز هجر

و در قصیدهٔ مصنوع از برای این صنعت نیز مثالی نیاورده و تجزیه در لغت
پاره پاره کردنست پس این عمل را با این مناسبت تجزیه نام کرده اند **تصریع**
مولانا قطب الدین علامه از ابن اثیر نقل کرده که او گفته این صنعت در نظم
بمنزلهٔ سجع است در نثر و او سجع را عبارت داشته از مماثلت فاصلها در
حرف آخرین پس تصریع پیش او مماثلت آخر دو مصراع بیتی باشد در حرف
آخر و در صحاح اللغة آورده التصریع تقفیة المصراع الاول و غالبا مراد ابن
الاثیر همین است و اکتفا بحرف آخرین بجهت آن کرده که اصل در قافیه او ست و
صاحب تبیان نیز گفته که تصریع بمنزلهٔ سجع است در نثر اما او سجع را عبارت
داشته از موافقت دو ~~لفظ آخر دو مصراع~~ فاصلها در حرف آخرین یا در وزن
پس تصریع بقول او عبارت باشد از موافقت دو لفظ آخر دو مصراع
بیتی در حرف روی یا در وزن و گفته که تصریع را هشت مرتبه است مرتبهٔ
اول آنست که مصراع اول مستقل باشد در فهم معنی و چون مصراع ثانی را
با وضم کنند مفید نشود در معنی با آن یعنی هر یک از مصراعین مستقل باشد



درفهم معنی چنانکه **بیت** / ز ماه رخت منفعل آفتاب

ز زلف سیاهت خجل مشک ناب / و این تصریع کامل میگویند مرتبهٔ

دوم آنست که مصراع اول مستقل باشد اما چون مصراع ثانی را با وضم کنند
مفید شود بوی و برین تقدیر مصراع ثانی مستقل نخواهد بود چنانکه **بیت**

خوش است دیدن لعل لبت میان شراب / بسان برگ گل تازه در میانهٔ آب

مرتبهٔ سیم آنست که مصراع اول مستقل نباشد چنانکه **بیت**

آنکه روز وصل می بردی حسد بر روز من / ده که می بینم مرا اکنون بروز خویشتن

و این را تصریع ناقص میگویند و مولانا قطب الدین علامه این را مرتبهٔ چهارم
داشته و گفته این پسندیده و خوب نیست مرتبهٔ چهارم آنست که مصراع اول معلق
باشد بر معنی که در اول مصراع ثانی مذکور است چنانکه گفته اند **بیت**

چه باشد ای شب دیجور هجران گر شوی روشن / بصبح وصل جانان تا که جان باز آیدم در تن

و علامه گفته که این را تعلیق میگویند و بسیار عیب است و این را مرتبهٔ ششم
ساخته مرتبهٔ پنجم آنست که دو مصراع بر وجهی باشد که هر کدام را مقدم دارند
و دیگری را مؤخر در معنی هیچ قصور نباشد و درین مرتبه قید دیگر ذکر میباید کرد

تا از مرتبهٔ اول ممتاز شود و آن قید اینست که هر مصراع مستقل نباشد یا آنکه قابل می باید شد بتداخل اقسام چنانکه **بیت**

سوخته پروانه صفت صد هزار
شمع جمالت چو من ای گل عذار

و این مرتبه در حسن و لطافت مانند مرتبهٔ دویم است و علامه این را مرتبهٔ سیم ساخته و ظاهر اینست که بر تقیید این مرتبه بعدم استقلال هر یک از مصراعین و گفته که این تصریع موجه نام کرده اند و وجه تسمیه آنست که توجیه در لغة روی فرا کردانیدن است و چون هر یک از آن دو مصراع صلاحیت تقدم دارند پس گویا روی مصراع دیگر فرا کردانیده شد بسوی او مرتبهٔ ششم آنست که قافیهٔ مصراع دویم و آنچه در مقابل اوست از مصراع اول یک لفظ باشد که بیک معنی حقیقی هر دو جا مستعمل باشد چنانکه **بیت**

هر که رخ خوب تو یکبار دید
از غم عشق تو خلاصی ندید

و این عیب فاحش است مرتبهٔ هفتم آنست که یک لفظ باشد در معنی مجازی هر دو جا مستعمل شده و علامه این قید را زیاده کرده که معنی او در موضعین مختلف باشد و در تبیان اگرچه این قید را ذکر نکرده اما امثال ازین قبیل آورده پس غالبا آن

[illegible]

از محیط فکر اول کر برون آری تو دُر
آخر از چشمت بریزد از ندامت لعل دُر

و آنکه معنی در موضعین متحد باشد از قبیل مرتبهٔ ششم است و علامه این هر دو مرتبه را مرتبهٔ پنجم ساخته و گفته که این را تصریع مکرر میگویند مرتبهٔ هشتم آنست که دو لفظ آخر دو مصراع بیتی موافق باشند در وزن و مخالف باشند در حرف روی چنانکه این بیت **بیت**

بهر پابوس سکان کوی یار
روی خود دایم نهم بر خاک راه

و باتفاق این فروترین و اقبح مراتب است و علامه گفته که این را تصریع مشروط میگویند و شطو در لغت بدو نیم کردن است و چون آن دو لفظ موافقند از یک وجه که وزن است و مخالفند از وجه دیگر که حرف رویست پس گویا موافقت تامه را که موافقت در وزن رویست بدو نیم کرده اند و یک نیمه را رعایت کرده و یک نیمه را گذاشته و در تعیین این مراتب و حکم بحسن و قبح تامل است و تصریع پیش شعرای عجم عبارتست از مقفی بودن مصراع اول چنانکه در مطلع قصیده و غزل میباشد و کلام بعضی از ماهران ایشان ناظر بآنست که تصریع مخصوص است بمطلعهای غیر مردف اما بصریح هیچ جا این تخصیص واقع نشده و ظاهر عدم تخصیص است و اکثر ابیات مستخرجهٔ قصیدهٔ مصنوع مشتملست برین صنعت پس احتیاج بتعیین نیست

و کلام شمس قیس دلالت بر آن میکند که تصریع موافقت عروض یعنی جزو آخرین مصراع اول و ضرب یعنی جزو آخرین مصراع دویم است در وزن و حروف قافیه چه گفته که مصرع بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیه متفق آید چنانکه ابو الفرج گوید **بیت**

ترتیب ملک و قاعدهٔ حلم و رسم و داد
عبد الحمید احمد بن عبد الصمد نهاد

که حروف قافیه هر دو مصراع الف و دال است و وزن هر دو فاعلان است از بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان و اشتراط موافقت عروض و ضرب در وزن نیز جز در کلام او جایی دیگر بنظر این فقیر نرسیده و تصریع در لغت در دو لخت کردن است و مناسبت این صنعت با آن عمل ظاهر است **تسمیط** عبارت از آن است که در شعری چند مصراع را بر یک قافیه آرند بعد از آن مصراع دیگر بر قافیهٔ دیگر آرند که بنای شعر بر آن باشد و این بانواع می باشد نوع اول آنست که مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع چهارم را بر قافیهٔ اصل که بنای شعر بر آنست چنانکه **بیت**

از آتش غم سوخته ام گر بنگاهی
این غمزده را شاد کنی نیست گناهی

مردم زغم هجر خدا را که چو ماهی
بنمای شبی روی خلاصم کن ازین غم

نوع دویم آنست که چهار مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع پنجمین را بر قافیهٔ اصل و این را مخمس میگویند چنانکه ازهری گفته **بیت**

کوهر فشان شد بر اطراف چمن دست سحاب
وز زمرد سر برون زد غنچه چون یاقوت ناب

تا توانی رو کنون چون لاله شو جام شراب
ورنه باری هر شبی و پای گل مست خراب

با صراحی تا سحر که دست در آغوش که

نوع سیم پنج مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع ششمین را بر قافیهٔ اصل چنانکه منوچهری گفته این است **بیت**

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است

آن برگ رزان بین که بران شاخ رزانست
گویی که یکی پیرهن رنگرزان است

دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن باغ نه گل ماند و نه گلزار

نوع چهارم آنست که هفت مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع هشتمین را بر قافیهٔ اصل چنانکه لامعی گفته **بیت** ایا ساقی المدام ؛ مرا باده ده مدام ؛ همین بوی لاله و فام ؛ که تا من درین مقام ؛ زنم یک نفس بکام ؛ که کس را زخاص و زعام ؛ درین منزل ای غلام ؛ امید قرار نیست ؛ و مسمطی که در مصراع سیم او یا هفتم یا نهم یا بیشتر

قافیهٔ اصل را رعایت کرده باشند و باقی مصراعها را بر قافیهٔ دیگر موافق
آورده از شعر استادان بنظر این کمینه در نیامده بنا بر آن در ذکر انواع
بر آنچه دیده بود اقتصار نمود و رشید وطواط گفته که این صنعت چنان
باشد که شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نگاه
میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر را شعر مسجع نیز
خوانند مثالش معزی گوید بیت ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن و روا باشد که اقسام مسجع از سه
زیاده شود اما سه معروفست و گفته که پارسیان مسمط بنوعی دیگر میگویند
و آن چنانست که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم
قافیهٔ اصلی که بنای شعر بر آن باشد بیارند و مسمط که معروفتر است
نزدیک پارسیان اینست و آن چنین را مسجع خوانند و ندانند که
مسمط قدیم و اصلی اینست اما شمس قیس که متاخر است گفته که آن را
سجع میگویند و مسمط جز چنان نیست که او از پارسیان نقل کرده و جماعتی

از ارباب عربیت گفته اند که تسمیط در لغت مروارید در رشته کشیدن است
در اصطلاح عبارتست از آنکه جمیع اجزای بیت یا بعضی را بر یک سجع آرند
که مخالف قافیه باشد تا بیت مانند رشتهٔ مروارید باشد و اجزای
مسجوعه مانند دانها که جمع شده باشد در وی و میباید دانست که مراد
از اجزای بیت اجزای حاصله بحسب تقطیع است نه الفاظ
معدوده که در بیت واقع است و تسمیط را بدو قسم ساخته اند قسم اول
آنکه اجزای مسجوعه مطابق اجزای تقطیعیه باشد چنانکه بیت
به پری چه گیری و زیری و میری فقیری حقیری اسیری گزین تو
و این را تسمیط تقطیع میگویند قسم دویم آنکه موافق نباشد و آن تسمیط
و تبعیض گویند چنانکه بیت مکن گشت بستان مرو کوی جانان
بکش پا بدامان به کنجی نشین و هم او گفته که صحیح آنست که خلیل
بن احمد گفته که شعر مسمط آنست که در صدر بیت او ابیات مقفی
باشد مشطوره یا منهوکه و جمع کند آن ابیات را قافیهٔ مخالف که لازم
قصیده است تا آنکه قصیده تمام شود ظاهر است که ذکر قصیده بر سبیل

تمثیل است چه در غیر آن نیز این صنعت جاریست و معنی مشطور و منهوکه در
مقدمه مذکور شده حاجت بتکرار نیست اما مسمط که در صدر بیت او ابیات
مشطوره باشد مانند ابیات از بحر هزج مثمن سالم بیت
بحمد الله که شد حاصل جهان را رونق کامل ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل
شه غازی که در هیجا در آید چون هزبر آسا شوند از بیم او اعدا چو روبه خایف و عاطل
سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان که نام رستم دستان ز دستانش شده باطل
بسان سالم سالب علی ابن ابی طالب نشان آیة الغالب حق در شان او نازل
الهی تا بود والا لوای سلطنت بادا بساط خرمیش برجا نشاط و خرمیش زایل
و اما مسمط که در صدر بیت او ابیات منهوکه باشد مانند این غزل از بحر رجز مسدس سالم
بیت ای دل ربا بهر خدا یکدم بیا رحمی نما بر جان ما کم کن جفا
از درد و غم من دمبدم جان میدهم ای محتشم چندین ستم نبود روا
و آنکه گفته که در صدر بیت ابیات مشطوره یا منهوکه باشد ظاهر نیست بجهة آنکه در
صدر بیت از مشطور یک بیت و از منهوک یک بیت و مصراعی زیاده گنجایش
ندارد و بر تقدیریکه از صدر بیت ما سوای رکن اخیر اراده کنند در صدر بیت از

مشطور دو بیت تمام نمیشود عکس و آنرا تبدیل نیز میگویند و بعضی آنرا طرد و عکس
میگویند عبارتست از آنکه جزوی از کلام را تقدیم کنند بر جزوی دیگر و باز عکس کنند
و تبدیل کنند مکان جزو اول را بمکان جزو ثانی و این عکس میشاید که در یک
جمله باشد و با لضروره میان یکطرف این جمله و متعلق او خواهد بود بیت
با سفیهی گفت صاحب دولتی خصلتی نیکوست نیکو خصلتی
مصراع دویم این بیت یک جمله است چه مشتمل بر یک حکم است و عکس میان
یکطرف او که خصلتست و صفت او که نیکوست واقع شده و میشاید که در دو
جمله باشد و این بچند نوع واقع میشود نوع اول آنکه عکس میان طرفین این دو
جمله یعنی میان محکوم علیه و محکوم به چنانکه بیت ز خورشید رخت شب روز بودی پیش ازین ما را
ز دود آهم اکنون روز شب شد بی رخت یارا نوع دویم آنکه میان متعلقات این دو
جمله واقع شود نه میان طرفین جملتین و برین تقدیر میشاید که اصل حکم در هر دو
جمله یکی باشد چنانکه بیت گهی فرش را عرش خواند از تواضع
گهی عرش را فرش خواند از جلالت پوشیده نیست که اصل حکم در هر دو
جمله یکی است و آن خواندنست و میشاید که اصل حکم متغایر باشد چنانکه بیت

از تواضع عرش گوید فرش را   وز جلالت فرش سازد عرش را

پوشیده نیست که اصل حکم در یک جمله گفتن است و در دیگری ساختن نوع سیم آنکه عکس میان مجموع اصل حکم و متعلقات واقع شود چنانکه بیت

زخوان نوالت گدایان سلاطین   سلاطین گدایان زخوان نوالت

و میشاید که عکس بر وجهی واقع شود که اگر از آخر گیرند و کلمه کلمه را بر عکس ترتیب کلام عکس بخوانند همان کلام اصل حاصل شود بر طریق مقلوب مستوی و تفاوت آنست که این جا عکس ترتیب کلام اصل میان کلمات معتبر است و در مقلوب مستوی میان حروف و اگر این را معکوس مستوی نام کنند دور نیست و این عکس میشاید که در یک مصراع واقع شود چنانکه در مصراع اخیر این بیت

در جان گدا آتش از غمزه چو زد گفتم   شاها نظری گردی گردی نظری شاها

و میشاید که در هر یک از هر دو مصراع واقع شود چنانکه بیت

با ما نظری داری داری نظری با ما   فرما گذری اینجا اینجا گذری فرما

و سیم شاید که در مجموع بیت واقع شود چنانکه بیت

درمی داری و داری کرمی   کرمی داری و داری درمی

و جمیع این انواع که گذشت از قبیل معکوس مرتب است و اگر در عکس ترتیب کلام اصل تقدیم و تاخیری واقع شود آنرا معکوس مشوش نام کردن مناسبت چنانکه بیت

افسوس گذشت عمر و مابی خبریم   مابی خبریم و عمر افسوس گذشت

بیت و ازین قبیل است آن بیت مشهور که

کرم داران عالم را درم نیست   درم داران عالم را کرم نیست

و علامه و صاحب ایضاح صنعت عکس را داخل صنایع معنویه داشته اند و بعضی از شعرای عجم گفته اند که صنعت طرد و عکس آنرا میگویند که بیتی گویند بر وجهی که چون از آخر گیرند کلمه کلمه تا اول بخوانند بیتی دیگر حاصل شود و بیت اول طرد است و بیت دوم عکس و ازین قبیل است بیتی که در قصیدهٔ مصنوع از برای طرد و عکس آورده اند از بحر طویل مثمن سالم بیت

باحسان تویی حاتم برفعت تویی کسری   بفرمان تویی آصف ببرهان تویی عیسی

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن   فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

و این بیت را چون آخر گیرند و کلمه کلمه باز پس خوانند تا اول این بیت حاصل میشود از بحر مضارع اخرب بیت

عیسی تویی ببرهان آصف تویی بفرمان   کسری تویی برفعت حاتم تویی باحسان

مفعول فاعلات مفعول فاعلیان   مفعول فاعلات مفعول فاعلیان

و بعضی دیگر هم از شعرای عجم طرد و عکس را

شامل انواع گذشته داشته اند و یک نوع دیگر زیاده کرده و آن اینست که چون شاعر بیتی گوید که چون ترتیب بعضی اجزا را عکس کنند بیتی دیگر حاصل شود مانند هر یک از ابیات این غزل که شاعر گوید

گر زانکه برافروزی آن شمع شبستان را   چندان بنود دلوزی دیگر مه تابان را

از غایت پریشانی تا جمع شود دلها   بگشای شبی از رخ آن زلف پریشان را

و جمیع ابیات این غزل ازین قبیل است و بیت قصیدهٔ مصنوع نیز چنین است که در وی چند نوع تغییر ترتیب ممکن است و از هر کدام بیتی دیگر حاصل شود چنانکه بیت

کسری برفعت تویی حاتم باحسان تویی   عیسی ببرهان تویی آصف بفرمان تویی

تویی کسری برفعت تویی حاتم باحسان   تویی عیسی ببرهان تویی آصف بفرمان

تویی برفعت کسری تویی باحسان حاتم   تویی ببرهان عیسی تویی بفرمان آصف

باحسان حاتم تویی برفعت کسری تویی   بفرمان آصف تویی ببرهان عیسی تویی

کسری تویی برفعت حاتم تویی باحسان   عیسی تویی ببرهان آصف تویی بفرمان

و صاحب تبیان گفته که طرد و عکس آنست که دو کلام ذکر کنند که کلام اول بمنطوق خود مقرر و محقق کلام ثانی باشد و بعکس چنانکه دو کلمهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک له چنانکه درین بیت گفته شود بیت

خدایا نداریم غیر از تو کس   تویی ملجا ما دگر هیچ کس

و کلام صاحب کشاف در اواخر سورهٔ روم دلالت برین میکند و این اصطلاح بعضی عرب است و ظاهر است که طرد و عکس باین معنی از محسنات معنویه است نه لفظیه و صاحب تبیان از محسناتی داشته که موجب حسن لفظ و معنی و این محل دغدغه است و طرد در لغت راندن است و عکس بازگونه کردن و چون درین صنعت کلام ترسی خاص میرانند و باز او را بازگونه می کنند او را طرد و عکس نام کردند و وجه تسمیه بعکس و تبدیل ظاهر است تردید عبارتست از آنکه کلمه را در مصراعی یا در فقرهٔ تعلق دهند بچیزی و باز او را در همان مصراع یا در همان فقره تعلق دهند بچیزی دیگر و این را سه مرتبه است مرتبهٔ اعلا آنست که مطلقا در میانه فاصله نباشد چنانکه بیت دلالت میکند بیت

از دهر بجز الم ندیدم   وز اهل کرم کرم ندیدم

مرتبهٔ متوسط آنست که اندک فاصله باشد چنانکه بیت

بگشا روی چو گل روی دلی هم بنما   که ز نادیدن تو کار خرابست مرا

مرتبهٔ ادنی آنست که فاصله بسیار باشد چنانکه بیت

دو را زین در رخ حق نبود مرا معلوم شد   هست محروم از بهشت آن کز در تش محروم شد ١٠١

و میتواند بود که در یک بیت دو تردید واقع شود چنانکه بیت

ای پری رخ رخ خود ساز عیان   بی نوایم بی نوایم برسان

و صاحب تبیان تردید را داخل صنعت تکریر داشته و آن از محسنات نشمرده که موجب حسن لفظ و معنی و صاحب ایضاح گفته که تردید را اثری نیست در تحسین مطلق و آنکه در قصیده مصنوع از برای آن مثالی بیاورده می شاید که برین بوده باشد و تردید در لغت باز گردانیدن است و چون درین صنعت لفظی را که یک بار تعلق بچیزی داده اند باز میگردانند و تعلق بچیزی دیگر می دهند او را تردید نام کردند تعطف عبارتست از آنکه کلمه را در موضعی از صدر تعلق دهند بمعنی باز او را در عجز ضرب او تعلق دهند بمعنی دیگر مانند کلمه کرده درین بیت

آه که هر چند کرد دل بسکه او وفا   بر دل مسکین زار کرد رقیبش جفا

و مانند کلمه نمود درین بیت بیت

چه حالتست که هر چند دل نمود نیاز   به پیش یار نمود او ز تند خویی ناز

و وجه تسمیه آنست که گویا آن کلمه بر دو عطف بیت دو دوش بیت است تشریع

برین

١٠٢ و بعضی آنرا ترشیح میگویند ذو القافیتین نیز میگویند پیش فصحای عرب عبارتست از آنکه شعر را بنا نهند بر دو قافیه یا بیشتر که بر هر یک از آنها که توقف کنند نظم درست باشد و بمعنی مستقیم اما مثال آنکه شعر را بنا نهند بر دو قافیه این ابیات است از بحر متدارک مجنون بیت

چو کنی بغلط گذری سوی ما   بنشین قدری رخ خود بگشا
همه کس دل و جان بدهد که خورد   ز لبت شکری برسان همه را
صنما ز سگان درت چو منی   نبود دگری بتو از وفا

این ابیات را اگر تا آخر بخوانند مثمن است و بر وزن فعلن هشت بار و اگر بر قوافی اولی توقف کنند مسدس میشود بر وزن فعلن شش بار و ابیات او چنین میشود که نظم

چو کنی بغلط گذری سوی ما بنشین قدری   همه کس دل و جان بدهد که خورد ز لبت شکری
صنما ز سگان درت چو منی نبود دگری

و از مخترعات این اسلوب آنست که چون بر قوافی اولی توقف کنند الفاظی که باقی ماند چون جمع کنند بیتی باشد بر همان بحر چنانکه درین ابیات که چون الفاظ باقیه را جمع کنند این بیت میشود چنانکه شعر

رخ خود را بگشا برسان   همه را بتو از وفا   و اگر بیت حاصل در قافیه نیز موافق ١٠٣

باشد احسن و الطف است چنانکه خواهد آمد و اما مثال آنکه شعر را بنا نهند بر سه قافیه این ابیاتست از بحر هزج شعر

بدور لاله حمرا بیا جانا سوی صحرا   بکش خوش ساغر صهبا برافروز آن رخ زیبا
شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا   عذار آتشین بنما فکن آتش بجان ما
مکن چندین تو استغنا مپوشان رخ ز ما جانا   نقاب از رخ فکن بالا مسوز از غم دل ما را

پوشیده نماند که قافیه اولی در بیت اول صحراست و قافیه ثانیه صهبا و قافیه ثالثه زیبا و در باقی ابیات برین قیاس است این ابیات را اگر تا آخر بخوانند مثمن است و بر وزن مفاعیلن هشت بار و اگر بر قوافی ثانیه توقف کنند مسدس میشود چنانکه این بیت شعر

بدور لاله حمرا بیا جانا: سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا: شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا عذار آتشین بنما: مکن چندین تو استغنا مپوشان رخ ز ما جانا نقاب از رخ فکن بالا

و چون الفاظ باقیه را جمع کنند بیتی میشود از همین شعر شعر

برافروز آن رخ زیبا فکن آتش: بجان ما مسوز از غم دل ما را: و اگر بر قوافی اولی توقف کنند مربع میشود و این هنگام مصراعهای اخیر از اصل شعر بتمام

مطروح

١٠٤ مطروح میشود و ابیات او چنین میشود بیت   بدور لاله حمرا بیا جانا سوی صحرا
شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا   مکن چندین تو استغنا مپوشان رخ ز ما جانا

و ظاهر است که آنچه بعد ازین قوافی مینماید و آن مصراعهای اخیر است از اصل شعر ابیات دیگر است از همین شعر و در مثل این اشعار صنعت دیگر اختراع میتوان کرد و آن اینست که چون بیت اول در غیر قافیه آخرین توقف کنند هر چه از آن قافیه بماند با اول بیت ثانی وصل کنند بیتی حاصل کنند موافق سابق و علی هذا القیاس تا آخر شعر چنانکه در ابیات گذشته چنین کنند که بیت

بدور لاله حمرا بیا جانا: سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا: برافروز آن رخ زیبا شدیم آخر: ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا: عذار آتشین بنما فکن آتش: بجان ما مکن چندین تو استغنا: مپوشان رخ ز ما جانا نقاب از رخ: فکن بالا مسوز از غم دل ما را: و اگر این صنعت را تفلیق و تلفیق نام کنند مناسب مینماید چه تفلیق در لغت شکافتن است و تلفیق فراهم آوردن و درین صنعت چون بعضی اجزای ابیات جدا کرده میشود از بعضی و پیوسته کرده میشود ببعضی دیگر پس او را تسمیه باین اسم مناسب باشد و شعرای عجم صنعت تشریع را اعتبار نکرده اند و لهذا از قصیده

مصنوع از برای آن مثالی بنا ورده و تشریع در لغت مکرر با آب آوردن است و
چون درین صنعت شعر را مکرر بنا می نهند بر قافیه مشابهت دارد بآنکه مثلا شتر را
مکرر با آب آورند پس بنا برین مشابهت این صنعت را تشریع نام نهاده اند و توشیح
پیش شعرای عجم عبارت از صنعت دیگرست و بعد ازین مذکور خواهد شد و ذو القافیتین
آن شعر را میگویند که در روی دو قافیه التزام کرده باشند و پیش ایشان شرط نیست که اگر بر
قافیه دیگر غیر قافیه اخرین توقف کنند نظم درست باشد و معنی مستقیم مانند این غزل **غزل**

باده مینوشم که از هجران دلی دارم کباب ۔ ور ننوشم میشود یکبارگی کارم خراب
آنچنان مستم ز عشق او که دایم خون دل ۔ میخورم از کاسهای چشم پندارم شراب
کس به بیدادی نخواهد دید هشیارم مگر ۔ خلق عالم بعد ازین بینند هشیارم بخواب
آفتابی گشته تابان و لی با دیگران ۔ بر من آخر گر نخواهی تافت بسیارم متاب
ای عطایی کم توانم دید رویش روز وصل ۔ خون دل چون گشت پیش چشم خونبارم حجاب

و آن شعر را که در روی زیاده از دو قافیه التزام کرده باشند ذو القوافی میگویند مانند این **رباعی**

گر سعد بود طالع و اختر یارت ۔ دارا شود ت تابع و پیر زدارت
ور زانکه نداری چو عطایی طالع ۔ رنج تو بود ضایع و ابتر کارت

و اگر در میان دو قافیه حاجب آید نه آن شعر را ذو قافیتین محجوب میگویند و حاجب
عبارتست از لفظی مستقل در تلفظ یا نازل منزله آنکه پیش از قافیه التزام کنند
و در هر مصراع و بیک معنی تکرار یابد مانند لفظ یار درین رباعی **رباعی**

هر دم رسدت دلا گر از یار غمی ۔ باید نشوی مکدر از یار دمی
زان رو که چو نیک بنگری آن غمها ۔ از جانب دوست اگر از یار کمی

و مثال ذو القافیتین محجوب در قصیده مصنوع اهمان بیت را داشته که از برای
تجنیس ناقص آورده و آن مذکور شد **توشیح** پیش شعرای عجم عبارتست
از آنکه شاعر در اوایل مصراعها یا بیتها یا در میانه آنها حرفی چند یا کلمه چند
آورد که چون آن حرف یا آن کلمه را جمع کنند اسمی یا لقبی یا مصراعی یا بیتی
شود یا مثل اینها چیزی حاصل شود و شعر مشتمل برین صنعت را موشح میگویند
مانند این قطعه **قطعه** عزت دولت **الهی** باد با فتح و ظفر ۔ شهریار ملک
دانش را **همیشه** بیشمار ۔ لطف کن در ظل شه یا رب **بدارش** تا مگر
یابد آرامش **بعز** و عدل ایشان روزگار ۔ یا رب احسان کن **بفضلت** دولت
عقبی که او ۔ رسم احسان کرد در دنیا **بدولت** آشکار ۔ چون حروف اوایل

مصراعهای اول را جمع کنند **علی** حاصل میشود و چون حروف اوایل مصراعهای ثانیه را
جمع کنند **شیر** حاصل میشود و کلماتی را که در حشو مصراعهای اولی است چون جمع کنند
این مصراع حاصل میشود که **الهی بدارش بدولت** و کلماتی را که در حشو مصراعهای
ثانیه است چون جمع کنی این مصراع دیگر حاصل میشود که **همیشه بعز و بدولت**
و اگر کلمات را بترتیب مصراعها و ابیات جمع کنند این بیت حاصل میشود که **الهی
همیشه بدارش بعز بفضلت بدولت** و پیش رشید وطواط لازم نیست که اگر
حروف یا کلمات را بعینه فرا گیرند بلکه اگر تصحیف آنها را داخل نهند و چیزی حاصل
کنند از قبیل توشیح است و توشیح را اکثر در قصاید بکار میدارند و بهترین قصیده
که مشتمل است برین صنعت قصیده مصنوع است که از حروف اوایل ابیاتش قطعه
لطیف بیرون می آید و از حروف مندرجه در حشو مصراعهای اولی قطعه دیگر
بیرون می آید که از الف خالی است و از حروف مندرجه در حشو مصراعهای ثانیه
قطعه دیگر بیرون می آید که نقط ندارد و از الفاظ و حروف مندرجه در ابیات
که بر نکت دیگر نوشته شده ابیات مصنوعه بیرون می آید و شمس قیس گفته که توشیح
آنست که بنای شعر بر چند بخش نهند که آن جمله یک قصیده باشد چون بعضی را

از آن بخشها جدا برخوانی شعر دیگر شود بر وزن دیگر چنانکه رشیدی سمرقندی گفته **شعر**

ای کف راد تو در جود به از ابر بهار ۔ خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار
عالمی را دل از افشاندن باران کفت ۔ خوش و خرم شده آراسته چون باغ بهار
پیش از اندازه این طایفه **بر بنده گذاشت** ۔ **جود تو بار گران** و آن دو کف گوهربار
دیگرانند چو من بنده و **من بنده ز شکر** ۔ **عاجزم چون دگران** در خجلی گشته فکار
عذر یکسو نه انکار که **کرد ستم جرم** ۔ **سوی عفوت نگران** مانده و دل بیمار
تو خداوندی احسان کن و **این جرم بفضل** ۔ **زین رهی درگذران** زانکه تویی جرم گذار

و این قصیده دور و دراز است و چند جا صنعت توشیح بکار برده و اینجا بجهت
نمودار یکی آورده شد و اصل قصیده از بحر رمل است و آنچه بسرخی نوشته شده جدا
برخوانی این دو بیت است **رباعی**

بر بنده گذاشت جود تو بار گران ۔ من بنده ز شکر عاجزم چون دگران
کرد ستم جرم سوی عفوت نگران ۔ این جرم بفضل زین رهی درگذران

و توشیح را بعضی از ارباب عربیت
بمعنی تسهیم نیز اطلاق کرده اند و شرح این معنی بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و ترشیح در لغت و شاح یعنی کردن بند در گردن کسی کردن است و چون در ترشیح کردن

حروف یا کلمات در شعر مشابهت داشت باین معنی آنرا توشیح نام نهادند **تلوّن**
عبارتست از آنکه شعر را بر وزنی گویند که او را بر دو وزن یا بیشتر توان خواند و آن
شعر که این چنین باشد آنرا متلوّن میگویند اما آنکه شعر را بر دو وزن توان خواند چنانکه

بیت

لعل تو شیرینی شکر شکست   قامت تو قیمت عرعر شکست

این بیت را اگر سبک خوانند از بحر سریع مطوی موقوفست بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلان دو بار و اگر ثقیل خوانند از بحر رمل مسدس مقصورست بر وزن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان دو بار و این نوع متلوّن که او را بر دو بحر مختلف توان
خواند ذو البحرین نیز میگویند و اما آنکه شعر را بر بیشتر از دو وزن تواند خواند چنانکه **بیت**

رخ تو لالهٔ احمر خط تو سنبل و ریحان   تن تو غیرت گلها قد تو رونق بستان

این بیت را اگر بغایت سبک خوانند از بحر رمل مجنون مسبّغ است بر وزن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار و اگر بغایت ثقیل خوانند از بحر هزج
مسبّغ است بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار و اگر میانه
خوانند نه بغایت سبک و نه بغایت ثقیل از بحر مجتث مجنون مسبّغ است بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان و این نوع متلوّن را که از بحور مختلفه باشد ذو

ذو البحور نیز میگویند و مثال ذو البحور از قصیدهٔ مصنوع این بیت است که موصل الطرفین
نیز هست **بیت** لب تو حامی لولو خط تو مرکز لاله   شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله
و رشید وطواط نقل کرده که احمد منشوری مختصری ساخته و آنرا خورشیدی شرح کرده
و نامش کنز الغرایب نهاده و جمله آن مختصر از ابیات این اسلوبست و در آنجا
بیتی آورده که بسی و اند وزن آنرا می توان خواند اما رشید این بیت را نیاورده
و اگر می آورد اولی میبود تا مردم را توهم گزاف نشود و در حقایق الحدایق
آورده که شاید شاعر بر وزن بیتی یا بیشتر گوید که اگر بعضی از الفاظ آن را
طرح کنند بر وزن دیگر توان خواند و این را مجمع البحرین نیز گویند و مثال این
دو بیت را آورده چنانکه **شعر**

نصرة الدین ای جهانبخشی که **از اقبال** است   تیغ عالمگیر تو **روز ظفر مالک** رقاب
برده درگاه و **عکس نور** رای روشنت   برده صبح **سحرخیز** است نور آفتاب

الفاظی که طرح میکنند آنهاست که بسرخی
نوشته شده و این قطعه بر بحر رمل مثمن مقصورست و چون الفاظی را که بسرخی
نوشته شده طرح کنند رمل مسدس مقصور میشود و بخاطر چنان میرسد که اگر
البحرین را بر وجهی گویند که چون الفاظ را طرح کنند همچنانکه آنچه باقی ماند موزون است

آن الفاظ مطروحه را نیز چون جمع کنند موزون باشد احسن خواهد بود چنانکه **قطعه**

بهر خدا بشنو ز من یک نکته در خاطر بهر   تا باشدت **بهر کسی** پیوسته این خیال دم
این دم که میورزد بتو **مهر و وفا** ماه اهل دل   مهر و وفا **میکن گهی** بگذار آیین ستم

این قطعه بر بحر رجز مثمن سالم است و چون الفاظی که بسرخی نوشته شده طرح کنند
مسدس سالم میشود و آن الفاظ را چون جمع کنند بیتی دیگر میشود موافق ابیات
باقی مانده در وزن و قافیه آن بیت این است **بیت**

بهر خدا میر کسی مهر و وفا   میکن گهی آخر مکش ما را ز غم

و اگر این را تلوین مع التوشیح نام کنند
بر طریق ترصیع مع التجنیس مناسبست بجهة آنکه نظر با آنکه الفاظ باقیه موزون است
بوزنی که مخالف وزن اصل شعر است از قبیل متلوّن است و نظر با آنکه الفاظ مطروحه را
که مندرج بوده در اصل شعر چون جمع کنند بیتی میشود از قبیل موشّح و تلوّن در رنگ
برنگ شدن است و وجه تسمیه ظاهر است **ترافق** عبارتست از آنکه شعر بر وجهی باشد
که هر مصراع او را با هر مصراعی دیگر از وی که خواهند چون ضم کنند بیتی باشد از همان
شعر در معنی و قافیهٔ او هیچ خلل نباشد چنانکه این رباعی **رباعی**

سرگشته به رخان خورشید وشم   دایم ز رقیبان ستم و جور کشم
در دور بغیر دردی غم نچشم   با محنت و رنج و خواری در دخوشم

مدتی مدید بود که در خاطر این کمینه می گشت که چنین صنعتی اعتبار میتوان کرد
اما طریق گفتن آن هنوز بنده را در نیفتاده بود تا آنکه نوبتی بمجلس حضرت خدا
وندگاری رسیدم و تقریبی پیدا شد اظهار آن معنی کردم و چون سخن تمام کردم
فی الحال آن حضرت دوات و قلم طلبیدند و فی البدیهه این رباعی را گفتند **رباعی**

روی تو ز ماه آسمانی خوشتر   قد تو ز سرو بوستانی خوشتر
لعل تو ز آب زندگانی خوشتر   نطقت ز حیات جاودانی خوشتر

اهل مجلس که اکثر افاضل روزگار و خوش طبعان نامدار بودند همه حیران ماندند
و انگشت تعجب بدندان گرفتند و این سررشته سر گوش انصاف بانگشتان گرفت
و هرچند این کار با فاضل روزگار بسیار غریب و عجیب است اما نسبت بفضایل
آن عالیمقدار قطره ایست از محیط و عمان و ذره از ذرات جهان **بیت**

الهی آن جهان فضل و افضال   بماند جاودان با عز و اقبال

و این صنعت که ترافق نام نهاده ام بجهة آنست که ترافق در لغت همراهی
کردن و بهم یار بودن است و وجه تسمیه ظاهر است **مقرّو نظم و نثر**
عبارتست از آن کلام که بر وجهی باشد که ظاهرا نثر بود و اگر بعضی کلمات آن را

تفریق کنند حروف اواخر آن کلمات را متصل بجمله لاحق سازند آن کلام را
بطریق نظم توان خواند و متاخران این را مستحسن میشمارند و اکثر در مکاتیب و رقعه‌ها به
کار می برند مانند این رقعه که **نظم**

بعد عرض نیاز و رفع دعا — ی بقای جناب با اعزا
ز سیادت مآب بحر فنو — ن فزون از حساب دام فضا
یله افضال بعز عر — ض شریفش رسانم آنکه علا
یق ایام عایق است و کر — نه دمی کی جدا شدی بهوا
ی دل از آستانه اش که ملا — ذ جمیع خلایق است ظلا
ل کمالات مستدام بحر — مت علام الفقر عطا

و شمس قیس این عمل را از انواع
تضمین داشته و گفته این جنس مضمن قبیح باشد و از شعرای عجم این نوع
اشعار سوزنی بر سبیل هزل و ظرافت گفته **مقرب اللغتین** و آنرا مقر
واللسانین نیز میگویند عبارتست از مرکبی که آنرا بدو لغت توان خواند
خواه آن مرکب نظر بهردو لغت متحد باشد بحسب تلفظ تنها و خواه متحد باشد
بحسب صورت کتابت تنها و خواه متحد باشد بحسب تلفظ و صورت کتابت معاً

پس این صنعت بر سه نوع باشد نوع اول آنکه آن مرکب نظر بهردو لغت متحد
باشد در تلفظ اما در صورت کتابت مختلف باشد چنانکه ملک الشعرا امیر خسرو گفته

بیت

بهاسپے خانه داری با بها کن — هوا داری و نادانی رها کن

این بیت را بلغت فارسی و عربی میتوان خواند اما بلغت فارسی ظاهر است
و اما بلغت عربی برین وجه است که بها بی را لقب شخصی دارند یا آنکه بها
اسم شخصی باشد و مضاف باشد بیای متکلم یعنی بهاء من خانه داری یعنی
خیانت کرد در سرای من با بها کن یعنی برو در آن سرا باش هوا داری یعنی
فرود آمد در سرای من و نادانی یعنی آواز داد مرا رها یعنی رفت کن یعنی باش
و این بیت اگرچه بحسب تلفظ در هردو لغت متحد است اما بحسب صورت مختلف است
چه آنرا چون بفارسی خوانند و نظر بآن طریق کنند خانه را بها می باید نوشت و چون
بعربی خوانند و نظر بآن طریق کنند بی ها میباید نوشت بجهت آنکه واحد مذکر مغایب
فعل ماضی است مشتق از خیانت و هم چنین هوا را نظر بطریق فارسی بالف
میباید نوشت و نظر بطریق عربی بیا بجهت آنکه الف که در آخر اوست در اصل
یا بوده باشد وقتی که متصل بضمیر نباشد و آنرا بیا نویسند نوع دوم آنکه آن مرکب

نظر بهردو لغت متحد باشد بحسب صورت کتابت اما در تلفظ مختلف باشد
مانند بیتی که در قصیدهٔ مصنوع از برای مثال این صنعت آورده از بحر رجز
مربع مطوی مرفل و میشاید که از بحر کامل مجزو مضمر مطوی مرفل باشد و آن بیت اینست

بیت

بادجنانی جان بهاری — آب نباتی ضد قراری

و این بیت را **مفتعلاتن مفتعلاتن مفتعلاتن مفتعلاتن** در فارسی
و عربی صورت کتابت متحد است اما چون بفارسی خوانند باینطریق میباید خواند
که مسطور است و اگر بعربی خوانند بعضی ازین حروف بسبب تلفظ تغییری یابد
و باین طریق می باید خواند **بیت** بادجنانی جان نهاری اب ثباتی ضد
قراری بادجنانی یعنی هلاک شدن دل من جان نهاری یعنی جست شد
روز من آب ثباتی یعنی باز آمد ثبات من یعنی آنکس که سبب ثبات و بقای
منست ضد قراری یعنی باز داشت قرار و آرام مرا یا باز استاد قرار من نوع سیم
آنکه آن مرکب نظر بهردو لغت در تلفظ و کتابت متحد باشد مانند مصراع آخر این **بیت**
گر دل خواهی نقد ی یارا وافی داری جارا مصراع دوم را چون فارسی دارند
معنی او ظاهر است و چون عربی دارند وافی داری اینست که بیای محبوب بسرای من

[illegible]

و معنی داری جارا اینست که مدارا کن باهمسایه و معنی بیت بهنگام اینست که اگر
دل را خواهی دم نقد ای یار بیا بسرای من و مدارا کن باهمسایه یعنی تا آمدن ترا
ظاهر نسازد **ملمع** عبارتست از آن شعر که بعضی از و بزبانی باشد و بعضی
بزبان دیگر و ازین صنعت آنچه مشهور است آنست که یک مصراع از عربی باشد و دیگری
فارسی یا یک بیت از عربی باشد و دیگری فارسی و رشید وطواط گفته که ازین
زیاده تا ده بیت عربی و ده بیت فارسی هم روا باشد و ازین زیاده نباشد اما
آن ملمع که یک مصراع او عربی باشد و دیگری فارسی چنانکه **بیت**

صاحب اتراح من الترحة قد نادانی — که بیا جانب میخانه چه سر گردانی
گفتمش راحت دل میطلبم گفت بیا — اطلب الراحة بالتراح ولا تنسانی

و اما آن ملمع که یک بیت او عربی باشد و دیگری فارسی مانند این **بیت**

بنادانی گنه کردم الهی — ولی دانم که غفار گناهی
رجعت الیک فاغفر لی ذنوبی — فانی تبت من کل المناهی

و در قصیدهٔ مصنوع مثالی از برای این صنعت
نیاورده و تلمیع در لغت رنگارنگ گردانیدنست و وجه تسمیه ظاهر است
مقطع عبارتست از آن کلام که جمیع حروف کلمات او در کتابت از یکدیگر

جدا باشد و این بدو طریق میباشد یکی آنکه اتصال آن حروف بیکدیگر
اصلا مقدور نباشد و دیگری آنکه اتصال مقدور باشد امّا بحسب رسم الخط
از یکدیگر جدا نویسند امّا طریق اوّل چنانکه بیت دور از در آرزو و از داد
وارد از دود درد و آزاد — و امّا طریق دوّم چنانکه بیت
دارم آه و زار از دوری او — ذوق دل زان روی دارم آرزو
و جامع هر دو طریق است این رباعی بیت اوّل ازین رباعی بر طریق دوّم واقع
شده و بیت دوّم بر طریق اوّل رباعی آوازه ز آرزوی او دل از دار
وارزده زدرد دوری او دل زار — در آرزو آز در او دارد
ازار زد و رود در دزار از آزار — و از برای این صنعت در قصیدهٔ
مصنوع مثالی علیحده نیاورده بلکه این صنعت را با سه صنعت دیگر در یک
رباعی جمع کرده بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و تقطیع در لغت
پاره پاره کردن است و وجه تسمیه ظاهر است موصل عبارتست از آن کلام
مرکب باشد از کلماتی که حروف هیچ کلمه از آن کلمات در کتابت از یکدیگر
جدا نباشد و این نیز بدو طریق میتواند بود طریق اوّل آنکه ممکن باشد

اتصال جمیع آن کلمات در کتابت بیکدیگر اگرچه بحسب رسم الخط همه را متّصل
بنویسند چنانکه این بیت تن ضعیف نحیفم علیل گشته بتب
نشسته بی سببی غیستم بکنج تعب — و ظاهر است که جمیع حروف کلمات
این بیت را متّصل بیکدیگر میتوان نوشت باین طریق بیت
تنضعیفنحیفمعلیلگشتهبتبنشستهبیسببینیستمبکنجتعب
و طریق دوّم آنکه اتصال جمیع آن کلمات ممکن نباشد چنانکه شعر
گر تو جانا حریف ما باشی — هیچ غم نیست غیر قلاشی
و از قبیل طریق اوّل است آنکه کلام مرکب باشد از کلماتی که چون جمیع
حروف آنرا متّصل بیکدیگر نویسند بر شکل دندانهای اره باشد و آن را
چون متّصل نویسند موصل کاسنان المنشار میگویند چنانکه بیت
شب تب بیش بیتی بنشستی — بیتی سست بتب تب بستی
جمیع حروف این بیت را چون متّصل نویسند بدین صورت میشود بیت
شبتببیشبتیبنشستیبیتیسستبتبتببستی
و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مسدس مجنون

سستپشتبشبتنبستبتپشتتنسشکست
سست پش بش تب تن بت — بش پشت تن سست شکست
فاعلاتن فعلاتن فعلان — فاعلاتن فعلاتن فعلان
و بعضی از متأخران شعرای عجم در صنعت موصل التزام بعضی خصوصیات کرده‌اند
و مناسب آن اسامی نهاده یکی آنکه حروف متّصله دو دو باشد و زیاده برین
نباشد و این موصل بالحرفین نام نهاده اند و این بدو طریق میتواند بود اوّل
آنکه اتصال زیاده از دو دو ممکن نباشد [illegible] چنانکه این بیت
گر بریز بهر جا گر تو ساغر تو — گو بریز بهر ساغر ما جا گر تو
دوّم آنکه اتصال زیاده از دو دو ممکن باشد امّا رسم الخط نباشد چنانکه بیت
با تو هر کس چو ما قرین باشد — با غم خاطر حزین باشد و جامع این دو طریق است این
رباعی ساقی باید چو کاسه بر می سر ما — جانا فرما تو هم توقف بر ما گر ساغر ما
بر نهی بر یا نه بهر — فرما بده جا گر تو ساغر ما دیگر آنکه حروف متّصله سه سه باشد
و این را موصل بالثلاثه نام کرده اند و این نیز بدو طریق میتواند بود اوّل چنانکه
بیا بتا بما نگر جفا بجد خطا شمر — لقا نما نکو گهر بیا بگو صفا نظر
دوّم چنانکه بیت ستم بتا چند کنی فکر غیر — خیز بیا بیش عطا بهر خیر دیگری آنکه

حروف متّصله چهار چهار باشد و این را موصله بالاربعه میخوانند و این هم بدو
طریق میتواند بود اوّل چنانکه بیت صنما منگر بجفا بعطا — بنگر بعطا بجهد بجفا
دوّم چنانکه بیت سخنم بشنو بنگر بعطا — بکشش بلقا مکشش بجفا و در قصیدهٔ
مصنوع مقطع و اقسام ثلثه موصل را درین رباعی جمع کرده رباعی
ای درد دل آرز زدهٔ از رخ آذر — مانی بپرم مرکز خط تو جا گر
غیر شکن جعد گشت کلک قضا — مشکل بکشد بشکل چیز عنبر
پوشیده نماند که درین رباعی مقطع و هر سه قسم موصل بطریق ممکن الترکیب واقع
شود چنانکه این رباعی رباعی دارد ازار و درد از زود دوا
جوید خاطر بر سر هر کو بدعا — غیر خبر لقا نشد شهد شفا
بنما صنما پیکر نیکو بعطا — و حضرت استادی مخدومی مخجسته فرجامی
مد ظله العالی غزلی فرموده اند — که مطلع آن مقطع است و بیت
دوّم موصل الحرفین و بیت سیّم موصل بثلثه حروف و بیت چهارم
موصل باربعه و بیت پنجم موصل بخمسه حروف و آن این است که
در اینجا ان شاء الله تعالی بحول قوّة الله نوشته خواهد شد غزل

رخ زرد دارم زردوری آن در   زده داغ و درد در درون دل آذر
چو من کاست کوی شب فرقت تو   مه نو که باشد بدین گونه لاغر
خطت خضر جعد کجت مشک تبت   تنت سیم لعل لبت تنگ شکر
بجنت نعیم شهید محبت   بهشت مخلد نصیب محقر
بلبها ملیحی بگفتن فصیحی   بطلعت صبحی بگیسو معنبر

در رشید و طواط مقطع و موصل را مخصوص بنظم داشته و وجه آن ظاهر نیست و توصیل در لغت مبالغه وصل است و وجه تسمیه ظاهر است **رقطا** عبارتست از کلامی که مرکب باشد از کلماتی که یک حرف از آن کلمات منقوط باشد و دیگری غیر منقوط تا آخر کلام چنانکه درین **رباعی** با شوخ صنوبر قد بزنا چکنم ٭ با غمزهٔ نازکش من آیا چکنم ٭ غوغا باشد ز دیدن رخ آخر ٭ با خوف ستم با غم غوغا چکنم ٭ و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر سریع مطوی مکسوف عروض موقوف ضرب **بیت** از اثر بوی کشش طبع تو ٭ باد صبا نافه بستان کشاد **مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن** و آنچه از حروف در الفاظ فارسی میان منقوط

و غیر منقوط او اشتباه بسیار واقع میشود حروف دال و ذال است و عزیزی در فرق میان آن دو حرف دو بیت گفته و آن اینست **شعر**

در کلام فارسی فرقی میان دال و ذال   با تو گویم زانکه آن نزد افاضل مبهم است
پیش از و در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است   دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

اما شعرا این روزگار آن قاعده را اعتبار نمیکنند و کلمهٔ بو ذ را که بذال معجم است با کلمهٔ عود که بدال غیر معجم است قافیه میسازند و همچنین کلمهٔ بذ را که بذال معجم است با کلمهٔ قد که بدال غیر معجم است و قد بمعنی بالا عربیست و آنرا ارباب لغت بدال مهمله تصحیح کرده اند قافیه میسازند و این مسامحه و مساهله بمثابهٔ شایع شده که اگر کسی کلمهٔ پدید را که بنا بر قاعدهٔ مذکوره بذال منقوط است با کلمهٔ لذیذ قافیه سازد او را عیب میکنند بلکه عیب آنست بر خلاف عرف پس اگر درین زمان آن قاعده که آن عزیز نهاده رعایت نکنند عیب نیست بلکه عیب آنست که بر خلاف عرف و عادت روند و رقطا در لغت گوسفندی را گویند که بر روی نقطهای سیاه و سفید باشد و کلام مشتمل بر صنعت مذکور را بر سبیل تشبیه بآن گوسفند رقطا نام کرده اند **خیفا** عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه در وی تمام

منقوط باشد حروف کلمهٔ دیگر تمام غیر منقوط و این طریق مرعی باشد تا آخر کلام چنانکه **مثنوی** زینت دهر جنت دارم ٭ بخشش کام زیب طوارم ٭ فیض راحم بضیف هر شب عام ٭ ضیف دارم بجنبش آرام ٭ و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رجز مشطور مرفل **بیت** بخشش معلا تخت ممهد جشن مروح جیش مؤکد **مستفعلاتن مستفعلاتن** و در بعضی نسخ این بیت را از بحر متقارب مثمن اسلم نوشته اند و وزن او فعلن فعولن فعلن فعولن است دو بار خیفا در لغت اسپی را گویند که یک چشم او سیاه باشد و دیگری کبود و چون هر دو کلمه درین صنعت مخالف یکدیگر بودند آن را تشبیه کردند بدو چشم آن شخص در مخالفت و کلام مشتمل برین صنعت را تشبیه کردند بآن اسب و او را خیفا نام نهادند **جامع الحروف** عبارتست از آن کلام که مرکب باشد از جمیع حروف تهجی بی تکرار چنانکه مولانا لطف الله نیشاپوری گفته **بیت** اثر وصف غم عشق خطت ٭ نه بهر خط کسی جز بضلال ٭ **حذف** عبارتست از انداختن یک حرف یا بیشتر از تمام کلام مانند این رباعی که در وی الف محذوفست **رباعی** سرویست پری چهره من سیم بدن ٭ بی مثل بحسن سیرت و خلق و حسن

خورشید برش بعذر دعوی ز دو صبح   هر روز کند تیغ و کفن در گردن

و مثال محذوف الالف از قصیدهٔ مصنوع این قطعه است که از مصراعهای اولی قصیده حروف او بترتیب بیرون می آید از بحر خفیف مجنون مقصور که سین را در دستور حرکت دهند در تقطیع عروض این مصراع مجنون مقصور است مانند ضربها و اگر ساکن اعتبار کنند چنانچه هست اصلم مشعث میشود که عروض در اکثر ابیات مجنون محذوفست **قطعه**

صفت صدر شد دستور   میبرد زینت بهشت برین
میکند بخشش بذل درم   همچو روی سپهر و پشت زمین
شد ز روی تو پشت شرع قوی   شد بعدل تو حبل ملک متین
نعت تو دعوی بری و ملک   لعبت سبحهٔ شهور و سنین
هست در جنب بخشش تو قلیل   هر چه در کنج و معدنست دفین
دست همت بدولت تو زدم   که تویی دست گیر دولت و دین
تو کرم در هنر دهی تشهیر   تو کرم در سخن دهی تمکین
هنرم هست در خور شهرت   سخنم هست همره تحسین
وزن بیت اول قطعه اینست

فعلاتن مفاعلن فعلان فاعلاتن مفاعلن فعلان امّا در اجزاء سایر
ابیات زحافات دیگر هست که بتامّل ظاهر میشود و حروف منقوط را از
کلام حذف کنند و همه حروف عطل یعنی خالی از نقط آرند مانند این رباعی

دردور مه ما کل احمر درهم　　دل هم محکم هلاک و مردم درهم
دارم درد مهر مه او درد دل　　درهم دارم درد دوا و مرهم

و مثال معطّل از قصیدهٔ مصنوع این قطعه است از بحر رمل مسدّس مجنون
مقصور عروض محذوف ضرب که از مصراعهای دوتیم قصیده بیرون می آید بترتیب

قطعه

مالک ملک کرم سرور دهر　　سالک راه علا مهر کرم
ملک حوزهٔ دار اسلام　　وارد مورد والا و اهم
مطلع طالع او مهر عطا　　حارس درگه او علم و حکم
هم هوای در او روح ملوک　　هم دعای دل او ورد امم
کار او در همه عالم اصلاح　　مهر او در همه دلها مرهم
کلک او حکم رسل را همراه　　دم او ورد ملک را همدم
راه او راه کرم را سالک　　علم او عالم دل را محرم

و وزن بیت اوّل این قطعه اینست فاعلاتن مفاعلن فعلان فاعلاتن
فعلاتن مفاعلن فعلن امّا در اجزای بعضی ابیات دیگر زحافات دیگر واقع است
و آن بتامّل معلوم میشود و هم چنین از قبیل این صنعت است آنکه تمام حروف
غیر منقوط از کلام حذف کنند و همه حروف منقوط آرند چنانک بیت

زین تخنی زینت جیش تزیین　　بی نقش بجنب زیبش بنت چین
تیغ غضبش تیز بی جیش فتن　　بی چین جبین بخشش ضیفش بیقین

و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مسدّس مقصور بیت

زیب جشنی پشت جیشی زین زین　　بخت تخنی تخت بخشی پیش بین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلاتن فاعلان اعنات
و آنرا تضییق و تشدید و التزام لزوم ما لا یلزم نیز خوانند و این آخر اشهر اسمای
اوست علامه گفته که عبارتست از آنکه متکلّم التزام کند در سجع و در قافیه
پیش از حرف روی چیزی را که لازم نباشد از حرکتی مخصوص یا حرفی معیّن
خواه یکی باشد و خواه متعدّد چنانک بیت رباعی　هرگز نبود دمی حضور و طربم ٭ هر لحظه شود
زیاده رنج و طربم ٭ هر دم المی دگر رسد بی سببم ٭ القصه من از طالع خود در عجبم

درین رباعی پیش از حروف روی که باست دو فتحه التزام شده که لازم نیست
بر قول جمهور چه اگر کلمهٔ کتبم را با تعبم قافیه سازند جایز است و بر قول بعضی
دیگر فتحهٔ اوّل از قبیل لزوم ما لا یلزم است و فتحهٔ دوّیم لازم است چنانکه رباعی

یارب کنهم اگر ز سر تا قدم است　　دایم دل من از آن ندیم ندم است
نومید نیم که با وجود کرمت　　عصیان من و هزار چون من عدم است

درین رباعی نیز پیش از روی که میم است دو فتحه بر قول جمهور التزام کرده شده
و بر قول بعضی دیگر یک فتحه و علی کلا القولین یک حرف نیز التزام شده که لازم نیست
و آن حرف دالست چه اگر لفظ کرمست را با لفظ ندمست قافیه سازند رواست چنانکه

رباعی دایم دل ماست بر رویت مایل　　هرگز نشود مهر تو از دل زایل
خورشید رخ تو خوبتر می بینم　　حالا که شده غبار خطت حایل درین
رباعی پیش از روی دو حرف التزام شده که لازم نیست و آن الف و یاست
چه اگر کلمهٔ دل و کلمهٔ قاتل را با کلمهٔ مایل و زایل قافیه سازند جایز است و ظاهر
کلام صاحب تلخیص در تعریف این صنعت موافق علامه است امّا رشید و
طواط گفته که این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن

چیزیرا تکلّف کنند که بر و واجب نباشد و سخن بی آن چیز درست و تمام
بود چنانکه در آخر اسجاع یا در آخر ابیات پیش از حروف روی یا ردف حرفی را
التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد و غرض از آن آرایش سخن باشد
چون تا، کتاب و عتاب و قاف رقم و بقم و شرف با نقی در حقایق الحدایق
آورده که اعنات پیش ارباب نظم آنست که شاعر در آخر ابیات حرفی
یا بیشتر لازم دارد قبل از حروف روی یا ردف که برو لازم نبود چنانک
شراب و شباب و شتاب که هر سه را حرف شین لازم است چنانکه تشریف و تعریف
و تصریف که قبل از حروف روی تا و را لازم است و این را لزوم ما لا یلزم
خوانند و آنچه غیر از قافیه در ابیات چیزی لازم دارند آنرا لزوم گویند
چنانکه کمال اسمعیل در قصیدهٔ لفظ مو لازم داشته و این سه بیت از آن قصیده است

شعر

دهنت یکسر مویست و بهنگام سخن　　اثر موی شکافی تو در وی پیداست
هر سر موی از آن زلف سیه پنداری　　در دماغ من شوریده رگی از سوداست
مو بر آید بکف موی تو نایم بکفم　　با چنین بخت که من دارم و این خو که تراست

و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر هزج مثمّن اخرب

مکفوف محذوف چنانکه **بیت** باجاریهٔ سیم ذقن روسوی صحرا
در جام زجاجی فکن آب عنبی را **مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن**
واعنات در لغت در کاری سخت افکندنست و تضییق کار تنگ فراگرفتن
و تشدید سختی و مشقت بر کسی نهادن و وجه تسمیه در هم ظاهر است **تضمین مزدوج**
عبارتست از آنکه در ابیات یا اسجاع با وجود رعایت امور معتبره در آنها دو
لفظ یا بیشتر پهلوی هم یا قریب بهم ذکر کنند که آن الفاظ در حروف و حرکات
معتبره در قوافی متفق باشند چنانکه **رباعی** دور از رخ فرخ مه مهر گسل
شد نور و سرور دور از دیدهٔ دل رخ زرد و بسینه درد و در جان آتش
من زار و چنین یار ز کارم غافل مصراع اول این رباعی مشتمل است بر
دو لفظ متفق در حروف و حرکات مذکوره و آن دو لفظ پهلوی یکدیگر واقع
شده اند و مصراع دوم مشتملست بر سه لفظ بطریق مذکور و مصراع سیم
مشتملست بر دو لفظ متفق در حروف و حرکات مذکوره که قریب یکدیگر
مذکور شد و مصراع چهارم مشتملست بر سه لفظ بهمین طریق و اگر آن الفاظ
متفقه در حروف و حرکات مذکوره در وزن نیز متفق باشند موجب کمال

جمال آن شود چنانکه بیت **بیت** گذشته ام ز خان و مان ز جان غلام و چاکرم
کرم درم کرم کنی دگر برانی از درم و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر کامل مثمن **بیت** چو رسید فصل بهار و شد چو بهار چین چمن از سمن
بنشاط آب رزان خزان بزن آن جم ای تو بهار من **متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن**
و ظاهر تعریف مذکور شامل نیست آنرا که یک لفظ موافق قافیه در حروف و حرکات
معتبره در روی یا وی ضم کنند مانند چمن سمن که در مصراع اول این بیت واقع شده
اما بعضی گفته اند که او نیز داخل این صنعت است و تضمین در لغت چیزی در میان
چیزی نهادن است و ازدواج با یکدیگر جفت شدن و وجه تسمیه ظاهر است **متزلزل**
علما گفته که عبارتست از آنکه درج کنند در کلام لفظی را که اگر اعراب او را تغییر
کنند یعنی دگرگون شود ظاهر مراد او از اعراب اعرابست و آنچه در حکم اوست
از تشدید و تخفیف و مد و قصر بجهة آنکه در میان امثله این امثال آورده و لدانه
عیسی **فایده** در نهایهٔ جوزی نقل کرده که در انجیل آمده که خدای تعالی گفته عیسی را
که انا ولدتک یعنی من تربیت کردم ترا ترسایان آنرا بتخفیف لام خوانده اند
و عیسی را ولد خدای تعالی گردانیده سبحانه و تعالی **عما یقولون علوا کبیرا**

و این سخن که او نقل کرده محل دغدغه است بجهة آنکه انجیل عربی نیست تا آن
ترکیب عربی منشا توهم شود مگر آنکه گویند که مراد او آنست که مثل آنچه درین
ترکیب عربی واقع شده در انجیل نیز واقع شده و منشا توهم باطل جماعه
شده و گفته که اگر لام را بتشدید خوانی این کلام حق و صدق است بجهة آنکه
معنی این میشود که تربیت کرد خدای تعالی عیسی را و اگر لام بتخفیف خوانی این
کلام باطل است بجهة آنکه معنی این میشود که زاد خدا عیسی را تعالی الله عن
ذلک زادن را در عرف فارسی نسبت بجز بمادر نمیکنند اما ولادت را که بهمان
معنی است در عرف عربی نسبت بپدر هم میکنند پس معلوم شد که مراد او از
اعراب آنست که مذکور شد و اولی در تعریف آنست که گویند متزلزل عبارتست
از آنکه درج کنند در کلام لفظی را که اگر هیات او را که حاصل شده از حرکت و سکون
و تشدید و تخفیف و مد و قصر تغییر کنند معنی نیز متغیر شود بسبب تغییر اما آنکه
تغیر معنی بسبب تغییر حرکتی باشد بحرکتی دیگر مانند این رباعی **رباعی**
گفتم با شیخ زرق بنیاد مکن می نوش و بزهد خشک ارشاد مکن
فریاد برآورد که مستی گفتم خاموش آخر نعره و فریاد مکن

الرخاء کلمهٔ آخر را مکسور خوانی هجو نیست اما مفتوح خوانی هجو میشود و اما
آنکه تغیر معنی بسبب تغییر حرکتی باشد بسکون مانند این رباعی **رباعی**
هر کسی چینی تو یار ساطور او را از دهر نصیب نیست جز جور او را
و آنکس که بود رند و بمیخانه رود گاهی قدحی رسد درین دور او را
اگر دال را قدح متحرک خوانی معنی آنست که گاهی قدح می که مراد اوست
باو میرسد و اگر ساکن خوانی معنی این میشود که گاهی خللی بکار او میرسد و اما
آنکه تغیر معنی بسبب تغییر تشدید باشد بتخفیف یا تغییر حرکت از ضمه بفتحه چنانکه
بیت بهرچه یا رب هردم از آن کو منع کنندم سگان آن کو
اگر سگان را بتشدید کاف خوانی معنی او ساکن است و هجو نیست
و اگر بتخفیف خوانی هجو میشود و اما آنکه تغیر معنی بسبب تغییر قصر باشد
بمد مانند این رباعی که **رباعی** دیروز ز جور ظالمی بدگوهر
افغان کردم پیش امین کشور گفتم یا رب که کم شود گفت آمین
این نوع مگو دعا کنش نوع دگر اگر آمین را در مصراع ثالث مقصور
خوانی حاصل معنی بیت این میشود که ظالم را دعای بد کردم امین کشور

بموافقت من دعای مرا آمین گفت و گفت در حق او این نوع دعا مکن دعا
نوع دیگر کن یعنی بهتر ازین و رشید وطواط گفته این صنعت چنان باشد که
دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر لفظی آرد که اگر از آن یک لفظ یک حرف از اعراب
بگردانی سخن از مدح به هجو مبدل شود و این تعریف اخص است از تعریف
علامه بجهة آنکه رشید تغییر و تبدیل معنی را تخصیص کرده باآنکه از مدح بهجو باشد
و علامه این تخصیص نکرده و ظاهرا سخن علامه اقربست بصواب و در قصیده
مصنوع از برای این صنعت مثالی نیاورده و تزلزل در لغت جنبیدن است
و چون کلام مشتمل بر صنعت مذکور مضطربست و احتمال آن دارد که بهر یک از
دو طریق خوانند و بهر طریق اراده معنی دیگر کنند واو را متزلزل نام
نهادند **مربع** عبارتست از آنکه چهار مصراع یا چهار بیت گفته شود چنانکه
که چون بنویسند هم از جانب طول توان خواند و هم از جانب عرض اما مربع المضاعف

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	با دردم	و بیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	بی یارم
بیمارم	و بیدارم	و بی یارم	و غم خوارم

چگویم	نگارا	ز عشقت	چه سانم
نگارا	بجانم	چها شد	ندانم
ز عشقت	چها شد	ز هجرت	جفا شد
چه سانم	ندانم	جفا شد	بجانم

اما مربع

اما مربع الابیات چنانکه درین اشعار اشاره میشود **شعر**

نگارینا بگو با من	چرا چندین جفا کردی
چرا چندین جفا کردی	چو میگویی بتو یارم
نمودی مهر و دل بردی	چرا ترک وفا کردی
چرا ترک وفا کردی	بما کر تو صفا کردی

نمودی مهر و دل بردی	چرا ترک وفا کردی
چرا ترک وفا کردی	بما کر تو صفا کردی
بلطفم جان چو بخشیدی	چرا قصد فنا کردی
چرا قصد فنا کردی	بما چون جان عطا کردی

اگر مثل این عمل در شش بیت مثلا بکار دارند آنرا مسدس نام کردن مناسبست چنانکه **شعر**

وارد دلم	چندین تو	بیحد الم	بنمای رخ	ای بیوفا	بس شد ستم
از هجر تو	رنج و الم	تا کی کشم	بهر خدا	یکدم بیا	ای محتشم
بیحد الم	تا کی کشم	از جور تو	لطفی نما	تا کی جفا	کشتم عدم
بنمای رخ	بهر خدا	لطفی نما	آخر بیا	بر حرف غم	درکش قلم
ای بیوفا	یکدم بیا	تا کی جفا	بر حرف غم	درکش قلم	تو از کرم
بس شد ستم	ای محتشم	کشتم عدم	درکش قلم	تو از کرم	آخر بغم

مقعد شعری را گویند که در کتابت بر شکل کرسی

از کرههای هندسی نهند چنانکه درین جا نوشته میشود ان شاء الله تعالی

تعقید در لغت بسیار گره کردن است و وجه تسمیه ظاهر است
و شمس قیس این را هم از اقسام موشح داشته نظمی را
گویند که در کتابت بر شکل دایره نهند و چند
موضع چنان باشد که از هر یک از آنها که آغاز کنند
نظم و معنی مستقیم باشد و رشید وطواط گفته که
مدور بیتی را گویند که از هر طرف آغاز کنی توان
خواند و این بازی کودکان است



دیگری

و شمس قیس این را نیز داخل انواع موشح داشته و در قصیده مصنوع
از برای این صنعت ترویر شش مصراع آورده و هر یک را در دایره
نهاده که از آن دایره چند بحر بیرون می آید دایره اول دایره مختلف
نام نهاده و صورت او این است



دایره دویم دایره موتلفه است و صورت اینست



عبارتست از شعری که او را بر شکل شجری نهاده باشند مانند این قطعه

وشمس قیس این را هم داخل انواع موشح داشته و از جمله
مشجرات لطیفه مفیده دو مشجرات که شمس قیس تطبیق نموده بر دو
شجره خواجه حسن قطان که یکی از ائمهٔ خراسان بوده بجهة جمع اوزان
رباعی که از مفترعات بحر هزج است ابداع نموده و یکی را شجرهٔ
اخرم نام نهاده و دیگری را شجرهٔ اخرب اما شجرهٔ اخرم که از

دی دوازده نوع وزن رباعی مستخرج میشود اینست

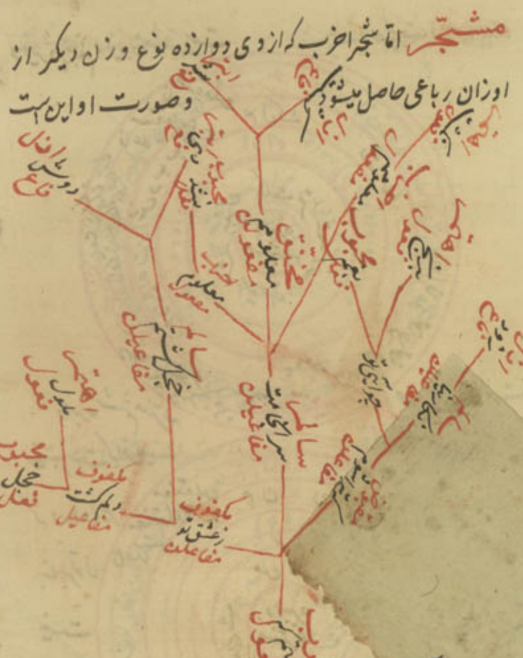
دایرهٔ سیم دایرهٔ مجتلبه است وصورت او اینست

دایرهٔ چهارم دایرهٔ متفقه است وصورت او اینست

دایرهٔ پنجم دایرهٔ مشتبهه است وصورت او اینست

دایرهٔ ششم منتزعه وصورت او اینست
ظاهرست که تعریف عدو ربرین مصراعها
که در دوایر درج کرده
بنا بر قول رشید صادق
نیست اما قول
او را در صنعت
شعر بر آنچه سلمان
اعتبار کرده ترجیح می توان کرد مشجر

مشجر اما مشجر اخرب که از وی دوازده نوع وزن دیگر از
اوزان رباعی حاصل میشود و صورت او این است



آنست که بنای قافیه بر حرفی نهند که نام ممدوح
یا آنچه مقصود شعر است چون در آخر بیت ذکر کنند بر آن نسق واقع شود
و جامع هر دو طریق است این قطعه که در این جا ذکر میشود **قطعه**

بجه

بمسجد عزیزی مرا دید و گفت — که ای فضل و دانش ترا زیب و زین
سوالی کنم از تو آنرا جواب — بگو روشن و پاک همچون لجین
چه چیز است هر روز غیر از نماز — که بر ما مکرر بود فرض عین
بگفتم دعای ابو الغازی آن — امان زمان شاه سلطان حسین
بگفتا عجب زود گفتی تو هم — الهی شوی زود فارغ ز دین

توسیم در لغت بسیار داغ کردنست و وجه تسمیه آنست که قوافی مبنیه بر
حرفی که اسم ممدوح یا مقصود شعر بران نسق است بمنزله داغها و نشانهاست
نزد سامع از بهر دریافتن آن اسم یا آن مقصود پس بنا نهادن آن قوافی را
بر حرف مذکور توسیم نام کردند بر سبیل تشبیه بفعل مذکور **مشاکله**
آنست که مذکور شود چیزی بلفظی که در عرف غیر او مستعمل باشد بنا بر آنکه
آن چیز مصاحب و مقارن آن غیر باشد بحسب لفظ یا بحسب تقدیر اما
آنکه مصاحبت بحسب لفظ باشد چنانکه **بیت** کند گر بر تو ظلم از کین بر اندیش
تو هم آن ظلم کن بر وی بزان بیش — ظاهر است که آنچه در مقابل ظلم کنند
ظلم نیست اما بطریق مشاکله اطلاق ظلم بر آن واقع شده و اما آنکه مصاحب

بحسب تقدیر باشد چنانکه گوید کسی را که اعتقاد او این باشد که هر چه رنگین است
خوبست و هر چه بارنگست خوب نیست **بیت** چه رنگین گفت آن پیر خردمند
که هر گز دل منه بر مال و فرزند — و مشاکله در لغت مشابهت است و
وجه تسمیه او ظاهر است **صنعت دویم** در بیان محسنات معنویه
و این دو نوع است اول آنکه پیش جمهور فصحای عرب و شعرای عجم داخل صنایع بدیعت
نوع دویم آنکه پیش شعرای عجم از قبیل صنایع است و فصحای عرب باتفاق آنرا
از محسنات ذاتیه کلام داشته اند که بیان آن وظیفه علم معانی و علم بیان است
و از صنایع بدیعیه که بیان آن وظیفه علم بدیع است نداشته اند چه آن خاص
بمحسنات عرضیه چنانکه در تمهید مذکور شد **نوع اول** بر آنکه توجیه که آن را
محتمل الضدین نیز گویند ایراد کلام است بر وجهی که احتمال ایراد دو وجه
مختلف داشته باشد چنانکه **بیت** دیر چون چون محراب ابروی بتان عشوه ساز
جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز — و بعضی گفته اند که مراد از دو وجه مختلف
آن دو وجه است که در میان ایشان غایت اختلاف باشد بحیثیتی که مباین
و ضد یکدیگر باشند و لهذا این صنعت را محتمل الضدین میگویند و رشید

وطواط

وطواط گفته که محتمل الضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند و
چنان باشد که شاعر بیتی خواند که دو معنی اعنی مدح و هجو را محتمل باشد
و علامه تفتازانی تفسیر ضدین را بمدح و ذم از بعضی از اهل عربیت در
شرح مفتاح نقل کرده و مثال محتمل الضدین از قصیده مصنوع این بیت که
از بحر هزج اخرب مقبوض مقصور است — در دست بدست و دست خار
نو رست بچشم دشمنت نار — **مفعول مفاعلن مفاعیل**
مفعول مفاعلن مفاعیل — و توجیه در لغت روی فرا کردانیدنست
و چون کلام مشتمل بر این صنعت را از هر معنی که خواهد روی فرا میتوان گردانید
و حمل بر معنی دیگر کرد ایراد کلام را بر این وجه توجیه نام کردند **ایهام**
و آنرا توریه نیز گویند و رشید وطواط گفته که او را تخییل نیز میخوانند عبارتست
از آوردن لفظی در کلام که از وی آنجا دو معنی منفهم گردد یکی قریب بفهم
و دیگری بعید از فهم با اراده معنی بعید اعتماد بر قرینه خفیه خواه آن
قرینه در آن کلام باشد و خواه در خارج آن کلام و این صنعت بر دو قسم است
قسم اول توریه مجرده باشد از چیزی که ملایم معنی قریبست و اکثر استعمال

این در اکابر از برای اجتناب از کذبست در محلی که مصلحت در آنست که
مخاطب گمان برد که مراد متکلم معنی دیگرست و آنرا توریهٔ مجرد میگویند چنانکه

بیت

خوش آندم که با یار گیرم کنار — که گردد خلاص از غم این جان زار

پوشیده نماند که از معنی کنار دست در آغوش کردن فهم میشود و آن قریبست
بفهم درین کلام و معنی کناره گرفتن از مردم نیز فهم میشود و آن بعیدست
اینجا و مراد آنست که بنا بر قرینهٔ خفیه و آن اینست که خلاصی از غم و الم جز
بانقطاع از اهل عالم میسر نمیشود قسم دویم آنکه توریه مقارن باشد بچیزیکه
ملایم معنی قریبست و آنرا توریهٔ موشحه نیز گویند چنانکه این بیت بیت

سوی نخلی که از مهرش حزینم — روم صد بار و یکبارش نه بینم

ظاهرست که از لفظ یکبار دو معنی منفهم میگردد یکی یک کرت و این معنی
قریبست بفهم ازین کلام و دیگری یک میوه و این معنی بعیدست اینجا و مراد
این معنی است بنا بر قرینهٔ خفیه و آن اینست که از محبوب بنخل تعبیر داده شده
و اگر مراد معنی قریب بودی مناسب آن بود که ازو بماه تعبیر واقع شود که
مناسب لفظ مهرست و این توریه مقارنست بچیزی که ملایم معنی قریبست و آن

لفظ صد بارست و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیتست از بحر
هزج مسدس محذوف بیت

صبا چون شست زلفت بر گشاید — ز تیر چرخ بانگ زه بر آید

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و میباید دانست که ذکر دو معنی در تعریف از برای آنست که در تحقق
ایهام لااقل آن میباید نه از برای انحصار در آن چه میشاید که در کلام لفظی
آورده شود که زیاده از دو معنی منفهم شود بعضی قریب و بعضی بعید و مراد
معنی بعید باشد مانند این لفظ بیدار در این بیت بیت

آن شوخ که اهل عشق بسیار کشد — آن نوع کشد که شحنه عیار کشد
بیخانه و بیخواب بکویش گردم — تا رحم کند بر من و بیدار کشد

از لفظ بیدار معنی بیخانه و خواب مفهوم میگردد و این دو معنی قریبست
بفهم درین بیت و معنی بیدار که دزدان و عیاران را بر آن میکشند و می گشند
نیز فهم میشود و این معنی بعیدست از فهم و مراد اینجا این معنی است که
بنا بر قرینهٔ خفیه که آن ملاحظهٔ حاصل المعنی بیت اولست و ارتباط بیت
ثانی با آن و ایراد مثل این لفظ را در کلام ایهام تام میگویند و بر آنکه درین عصر

پیش شعرای عجم اشتهار تمام یافته که ایهام ایراد لفظیست در کلام که از وی زیاده
بر یک معنی قصد توان کرد خواه آن معانی در قرب و بعد بحسب انفهام از
کلام متفاوت باشد چنانکه گذشت و خواه متساوی باشند مانند لفظ دردم درین بیت

دم نگه میدارم و از رنج دل خون میخورم — زانکه در دردم هست نفعی بی نهایت خوردم

بر ارباب فهم مخفی نیست که از لفظ دردم سه معنی متساوی در فهم منفهم میشود و
ایراد مثل این لفظ که معانی وی در قرب و بعد بحسب انفهام متساوی باشند
در کلام پیش اهل التحقیق از قبیل ایهام نیست پس این صنعت را داخل توجیه می
باید داشت بنا بر آنکه دو وجه مختلف را که در تعریف توجیه مذکورست تخصیص
نکنند بآن دو وجه که مباین و ضد یکدیگر باشند و ذکر دو وجه را حمل بر بیان
اقل مراتب کنند این صنعت را نامی دیگر می باید نهاد و اگر تسویه نام کنند
مناسب مینماید و ایهام در لغت به گمان افکندنست و وجه تسمیه آنست که او آن
لفظی در کلام که او را معنی قریب بفهم باشد غیر مراد بگمان افکندنست مخاطب را
که آن معنی قریب مراد باشد و توریه در لغة پوشانیدن چیزیست و اظهار
چیزی دیگر و وجه تسمیه ظاهرست و تخییل در لغت کسی را بخیال افکندنست و این را

نیز وجه تسمیه ظاهرست تاکید المدح بما یشبه الذم تعریف این صنعت
از نام او معلوم میشود لهذا اکثر ارباب این فن او را تعریف نکرده اند صاحب
ایضاح گفته که این صورت بر دو نوعست نوع اول و آن افضلست آنست که
اول صفت ذمی را نفی کنند از چیزی بعد از آن صفت مدح را استثنا کنند
از آن صفت ذم بنا بر فرض و تقدیر دخول این صفت مدح در آن صفت ذم چنانکه

بیت

ندارد هیچ عیبی نرگس یار — جز این کز ناز بیمارست بسیار

و معنی این استثنا آنست که اگر بسیار بیماری محبوب از ناز عیب است نرگس
یار دارد و اگر نی و محالست که هیچ عاقل آنرا عیب شمرد پس اثبات
عیب در وی تعلیق بمحال باشد و هر چیزی که معلق است بمحال ثبوت او
محالست پس ثبوت عیب در وی محال باشد و وجه تاکید مدح درین نوع
دو چیزست یکی آنکه اثبات مدح این جا بدلیل شده چنانچه مذکور شد و دیگری آنکه
استثنا از صفت ذم منفی اقتضای اخراج چیزی میکند از جنس آن صفت
که اگر استثنا نبودی در وی داخل بودی و اخراج چیزی از جنس صفت ذم منفی
مستلزم اثبات بعضی از صفات ذم است این اقتضا نظر بظاهر و مبادر در کلام است

چه استثناء منقطع خلاف ظاهر و متبادر است پس هرگاه که در استثنا صفت مدحی
اثبات کرده شد اشعار شد بآنکه متکلم در ممدوح هیچ صفت ذم نیافته که
اثبات کند و مضطر شده باثبات صفت مدح پس مدح بر مدح شد و مدح
اول تاکید یافت بمدح ثانی و چون مدح ثانی مشابه ذم است بجهة آنکه سوق
کلام تقاضای آن میکند که ذم باشد چنانچه گذشت پس تاکید المدح بما یشبه الذم
متحقق شد نوع دوم آنست که اثبات کنند از برای چیزی صفت مدحی و استثنا
کنند از آن صفت مدح دیگر مر او را چنانکه بیت عدل و انصاف تو شاها بکمالست ولیک
این قدر هست که در بذل نداری انصاف و وجه تاکید مدح درین نوع آنست که
استثنا از صفت مدح مثبت اقتضای اخراج چیزی میکند از آن صفت که اگر
استثنا نبودی در وی داخل بودی و این اخراج مستلزم نفی بعضی از صفات
مدح است پس هرگاه در استثنا صفت مدحی دیگر اثبات کرده شد اشعار شد
بآنکه متکلم از هیچ صفت مدح را از ممدوح منفی نیافته و این مدح بر مدح است و
چون درین نوع وجه تاکید یکی است و نوع اول دو پس نوع اول افضل باشد
و هم صاحب ایضاح گفته که از تاکید المدح بما یشبه الذم نوعی دیگر هست و آن اینست

مستثنی منه محذوف باشد و آن فعل که مستثنی منه محذوف بوی تعلق دارد
مشتمل باشد بر معنی ذم و مستثنی مشتمل باشد بر معنی مدح چنانکه در مصراع دوم این بیت
بزرگ شهر که بودش کمال قید علوم نکرد عیب مرا جز بترک قید رسوم
و پوشیده نماند که این قید که مستثنی منه محذوف باشد بیفایده است بجهة آنکه
اگر مستثنی منه نیز مذکور باشد نوع دیگر نیست هیچ یک از دو نوع سابق نیست چنانکه بیت
نکرد شیخ زما عیب هیچ چیز مگر همین که رند و قلندر و شیم عقل نگر
و این نوع مثل نوع اول است در آنکه افاده تاکید از دو وجه میکند و مثال این صنعت
از قصیده مصنوع این بیت است از بحر متدارک سالم که آنرا رکض نیز میخوانند: بیت
جام مے روز و شب با لبت در طرب لیک ازین غم مرا میرسد جان بلب
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
در مصراع اول که گفته جام می با لب تو در طربست مخاطب را مدح کرده بآن که
لب نیکو دارد بحیثیتی که جام می که جماد است با وی در طربست و از وی محظوظ
و در مصراع دویم همان مدح را تاکید کرده بجهة آنکه گفته که جان من بلب می آید
از غم و رشک آنکه جام می با لب مخاطب در غایت خوبی و مرغوبی باشد که

متکلم را تعلق بوی بحیثیتی شد که نمی خواهد که لب جام نیز بآن لب رسد مثل صنعت
تاکید المدح بما یشبه الذم در غیر مدح و ذم نیز میباشد چنانکه درین بیت مشهور
در شهر کسی نیست که او می نخورد الا من و محتسب که ما نیز خوریم
لیکن بنا بر قلت این را از درجه اعتبار ساقط ساخته اند تاکید الذم بما
یشبه المدح تعریف این صنعت نیز از نام او معلوم میشود و صاحب ایضاح گفته
که این نیز بر دو نوع است نوع اول و آن افضل است آنست که استثنا کرده شود
از صفت مدحی که منفی باشد از چیزی صفت ذمی مر آن چیز را بنا بر فرض و تقدیر
دخول این صفت ذم در آن صفت مدح چنانکه بیت درین زمانه مجو از کسی طریق وفا
که نیست اهل زمانرا هنر بغیر جفا و تحقیق معنی استثنا و تحقق تاکید
از دو وجه بر قیاس نوع اول از تاکید المدح بما یشبه الذم است نوع دویم آنست
که اثبات کرده شود برای چیزی صفت ذمی و استثنا کرده شود از آن صفت ذم دیگر
برای او چنانکه این بیت مشهور واعظ شهر اگر چند بدست اطوارش
این قدر هست که دل تیره کند گفتارش و ظاهر است که نوع ثالث بهمان طریق
که در تاکید المدح بما یشبه الذم مذکور شد اینجا متحقق است چنانکه بیت

کسی را که نیکو نباشد سرشت نکو نیست او را بجز خوی زشت
هر کرا که بینی که داد ایزد تعالی روی بد هیچ چیز از وی نکو نبود بغیر از خوی بد
استتباع و آنرا شعرای عجم مدح موجه میگویند مدح چیزیست بر وجهی که
مستلزم مدح دیگر باشد او را چنانکه بیت کجا وصف جاه جنابی توانم
که در جاه از اجداد خود هم گذشته ممدوح را وصف کرده شده بجاه و
بزرگی بر وجهی که مستلزم مدح اوست بعلو نسب چه دلالت میکند بر آنکه
اجداد او صاحب جاه و جلال بوده اند و صاحب تبیان گفته که استتباع وصف است
بچیزی که مستلزم وصفی دیگر باشد خواه این وصف مدح باشد و خواه ذم استتباع
در لغت طلب متابعت است و وجه تسمیه آنست که چون مدح مادح صریح را بر
وجهی کرده که از مستلزم مدح ضمنی پس گویا مدح صریح طالب متابعت مدح
ضمنی است و موجه دو رویه را گویند و چون این نوع مدح دو رو دارد او را
مدح موجه نام کرده اند ادماج بر قول مشهور عبارتست از متضمن ساختن
کلامی که مذکور باشد از برای معینی معینی دیگر را خواه این دو معنی از قبیل
مدح باشد و خواه نباشد چنانکه بیت بس که سر بر دارم و نالم ببالین تا سحر
در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر

١٥٣

این کلام مذکور را از برای اظهار بیخوابی است در شب هجر محبوب و متضمن است
معینی دیگر را و آن اظهار قرب هلاکست از ناتوانی بسبب الم هجران و این
صنعت اعم است از استتباع و علامه گفته که ادماج بر دو قسم است قسم اول آنست
که تصریح بمعنی فنّی از فنون کلام یعنی نوعی از انواع او متضمن باشد کنایت را
از معنی دیگر از فن دیگر از فنون کلام چنانکه **بیت** گذاشت چرخ مهمات دیگران بتمام
گرفت پیش مهمات داور دوران بگفتمش که نکو رفتی ای فلک احسنت
مهم و کار همین است خوش بگوش بجان تصریح بتحسین فلک در فرو گذاشتن
مهمات غیر ممدوح و پیش گرفتن مهمات او که از فن تهنیت است متضمن کنایت
از اختلال احوال و مهمات مادح که از فن شکایتست قسم دویم آنست که قصد کند
متکلم بنوعی از محسنات بدیعی و در ضمن وی نوع دیگر ایراد نماید چنانکه **بیت**
کریم از هجر تو جانا روز و شب رحم کن آخر سوی خویشم طلب
قصد متکلم از روز و شب مبالغه است و در ضمن او طباق آورده بیان این دو
محسن که صنعت مبالغه و صنعت طباق است بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی
و ادماج در لغت چیزی را در جامه پیچیدنست و وجه تسمیه ظاهر است **تعلیق** علامه گفته

کراین

١٥٤

که این صنعت نیز بر دو قسم است قسم اول آنکه متکلم ایراد نماید در نوعی از انواع
کلام معنی تمامی را که در وی توطیه و تمهید باشد مر معینی دیگر را که بعد از و ذکر
خواهد کرد خواه این معنی از نوع معنی اول باشد و خواه نباشد امّا آنکه معنی
معنی دویم از نوع معنی اول باشد چنانکه **بیت** شیخ بی تقریب ایم وصفی از حد برد
می کند اظهار شرب و گر بگویی بر برو درین بیت ایراد یافته در نوع هجو
معنی تمامی و آن دایم بی تقریب وصفی کردن است و درین معنی تمهید معینی
دیگر است از همین نوع و آن حماقتست که خود اظهار شرب میکند و اگر کسی دیگر
گوید آنرا مذموم میشمارد و از آن بد میبرد و امّا آنکه معنی دویم از نوع معنی اول
نباشد چنانکه این بیت **بیت** عطایی دور از ان در گریه دارد روز و شب گویا
غبار رفتنهای دهر می خواهد که بنشاند درین بیت ایراد یافته معنی تمامی
در نوع عشق و عاشقی و درین معنی تمهید معنی دیگر است و آن شکایت از رفتنهای
دهر است قسم دویم آنکه متکلم متضمن سازد تعلیق جزاء بشرط را نکتهٔ دیگر و را ای
آن و دلالت بر زیادتی مبالغه است چنانکه **بیت** منکرت را اگر از بخشش بیحد نکنم
مثل خود مادح تو نیستم از خدامت درین تعلیق دلالت است بر زیادتی مبالغه

١٥٥

در کثرت عطای ممدوح بمادح که منکر او از ملاحظهٔ کرم و علو همت خادم و مادح او
استدلال میکند بر غایت کرم و بذل او که این چنین شخص کریم عالی همت خادم و
مادح اوست و بدین سبب او نیز مادح او میشود **هزل یراد به الجد** عبارتست
از آنکه کلام بر طریق هزل خواهند رانند و مراد جد باشد چنانکه این **بیت**
می بسی نوشند اهل اصفهان گفتا کسی گفتمش آن است وقتی هم می خورند ایشان بسی
مصراع دویم بر طریق هزل واقع شده امّا مراد جد است چه در اصفهان عسل
بسیار میخورند و آن قی زنبور است و از قبیل این صنعت است آن مزاح که انس بن
مالک از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که مردی از آن
حضرت درخواست که او را سوار سازد آنحضرت فرمود که من ترا بر بچهٔ شتر سوار
سازم آن مرد گفت یا رسول الله من چکنم با بچهٔ شتر آنحضرت فرمودند که آیا
شتری هست که او بچهٔ شتر نباشد و مزاحی دیگر که حسن بصری نقل کرده که پیره
زنی پیش حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله از خدا درخواه
که مرا ببهشت در آرد آنحضرت فرمودند ای زن بتحقیق که پیر زن در بهشت
در نمی آید پیر زن برگشت و می گریست پس آنحضرت فرمود اصحاب را که خبر

که خبر

١٥٦

که خبر دهید او را که او ببهشت در نخواهد آمد در حالی که پیر باشد بدرستی که خدای
عز و جل میفرماید که ما در حالی که زنانرا ببهشت در آریم ایشانرا از نوجوان
خواهیم ساخت و می باید دانست که امثال این سخنان که از آن حضرت یا یکی از
ائمه و اکابر دین صادر شود آنرا بنا بر سوء ادب هزل یراد به الجد نمیگویند بلکه
مزاح و مزاحی که مباح است که اگر چه بظاهر صورت هزل داشته باشد لیکن در
واقع حق و صدق باشد چنانکه ابو هریره نقل میکند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گاهی مثل این سخنان میفرمودند اصحاب گفتند یا رسول الله تو با ما مزاح میکنی
آنحضرت فرمودند که بدرستی که من نمی گویم مگر سخنی که حق است **تجاهل العارف**
عبارتست از آنکه متکلم چیزی را داند و خود را چنان نماید که نمیداند بنا بر نکتهٔ و
صاحب مفتاح اینصورت را سوق المعلوم مساق غیره نام کرده یعنی راندن
سخن معلوم در محل راندن غیر معلوم و گفته من دوست نمیدارم نام کردن
این صنعت را بتجاهل و جهتش آنست که در کلام خدای تعالی واقع شده **قال الله**
تبارک و تعالی و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی بدرستی که ما یا شما
هر آینه بر هدایتیم یا در ضلالت پیدا و هویدا و نکتهٔ ایراد معلوم بطریق غیر معلوم

در این آیت تعریض است بکفار و نکاتی که تجاهل بنا بر آن واقع میشود بسیار است
و بعضی از آن بطریق تمثیل درین غزل اندراج یافته **غزل**

مرا یا رب دگر شد حال یا روز وصال است این / بحال خود نیم باری نمیدانم چه حالست این
سوادی مینماید چون مه نو پیش چشم من / نمیدانم خم ابروی جانان یا خیالست این
رقیبا حال ما را نیست اصلا در تو تاثیری / تو سنگی یا کلوخی زانکه از انسان محالست این
چرا ای مهر خود را میکشی بالا نمی بینی / مه رویش نمیدانی که هنگام زوالست این
چو دید آن مه مرا بر سوخته رنگ از شفق گفتا / عطایی را نمی ماند مبارک یا هلالست این

تجاهل در بیت اول از برای اظهار تحیر است و در بیت دوم از برای مبالغه در مدح و در بیت سیم از برای مبالغه در ذم و در بیت چهارم از برای توبیخ یعنی سرزنش کردن و در بیت پنجم از برای هزل و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع **بیت**

باد بهار است یا نسیم عبیر است
یا اثر گرد خاک پای وزیر است

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع / مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

ونکته تجاهل درین بیت مبالغه در مدح است
و از قبیل تجاهل العارفست آنکه چون خواهند که از شخصی که اسم و صنعت او معلوم

باشد چیزی نقل کنند که اعتباری نداشته باشد گویند شخصی چنین گفته یا آنکه آنرا از جماعت مردم معلوم نقل کنند و گویند که بعضی مردم چنین می گفتند ونکته درین تجاهل تحقیر است و تجاهل در لغت خویش را نادان ساختن است و وجه ظاهر است و اما اشارت بقصهٔ مشهور چنانکه این بیت **بیت**

نور چشمم بی گل رویت بستان جای من / گشته همچون حالت یعقوب بیت الحزن

و اما اشارت بشعری نادر مشهور چنانکه **بیت**

پیش من حاصل کونین بود چون یک جو / مزرع چرخ چرا چینم و داس مه نو

و درین بیت اشارتست باین بیت نادر مشهور که خواجه حافظ گفته **بیت**

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

و اما اشارت بمثل مشهور چنانکه **بیت** / اشک را در دیده پروردم بسی آخر مرا
کرد رسوای جهانی داد نیکی را جزا

و صاحب ایضاح و صاحب تبیان اشارت بمثل را داخل تلمیح نداشته که علامه شیرازی گفته که بعضی از علما ایراد بعضی الفاظ مثل را در کلام اقتباس میگویند و ایراد مثل را همچنانکه هست تضمین و این خلاف متعارف و مشهور است چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

و علامهٔ تفتازانی گفته که این صنعت تلمیح است بتقدیم میم بر لام آوردن چیزیست که در وی ملاحتی و ظرافتی باشد و ادراک آن بر صنعتی مذکور خطایی محض است و منشا این خطا علامهٔ شیرازی است که او هر دو را یکی داشته و بعد از وی این غلط استمرار یافته چنانکه بعضی مردم این مذهب ساخته اند و بدانکه بعضی تلمیح مشابه لغوست در آنکه مقصود از وی معانی ظاهره نیست بلکه مقصود آن معنی است که بطریق ایما ادا یافته چنانکه میگویند که یکی از ظرفای سمرقند بجوانی خراسانی گفت که خر از برای برنشستن بسیار خوبست اگر نعره و فریاد نزند جوان خراسانی گفت آری اما در گذشتن بر یخ بسیار عاجز است ظریف سمرقندی را مقصود اشارت بآن قطعه بود که یکی از اهل سمرقند گفته **قطعه**

بر پشت یکی خر چو جوانی ز خراسان / خر گشت بفغان آمد و فریاد که اینست
چون تند نظر کرد بوی ماند فغان را / گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

و مقصود خراسانی اشارت باین قطعه بود که در جواب آن گفته اند **قطعه**

بر یخ چو گذر کرد ظریفی ز سمرقند / یخ ناله بر آورد که هیهات چه سرماست
چون نیک نظر کرد سمرقندی خود دید / گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

و شمس قیس تلمیح را معنی دیگر گفته و در فایده که از برای معنی بیان اطناب و مساوات و ایجاز بعد از بیان ترجیع مذکور خواهد شد آن معنی مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و تلمیح در لغت نظر سوی چیزی افگندنست و چون درین صنعت اشارت بشعری یا غیر آن واقع میشود او را تلمیح نام کردند و قول غیر مشهور آنست که صاحب تبیان گفته و در ارسال المثلین مذکور خواهد شد **ارسال المثل** بر قول مشهور عبارتست از درج کردن یک مثل در یک بیت و این بر دو طریق میتواند بود طریق اول و آن افضل است آنست که مثل را بی تغییر الفاظ و ترتیب آن ایراد نمایند چنانکه **بیت**

پیوسته فرستی بمن ای شوخ تو دشنام / خود لب بگشا چند دهی بوسه به پیغام

و طریق دوم آنست که در مثل تغییری و تقدیم واقع شود چنانکه این **بیت**

صوفی نکرد قول من رند استماع / گفتم کج است صفه ندانست چون سماع

مثل اینست که صوفی سماع نمیدانست گفت صفه کجست و ارسال در لغت فرستادن است و مثل داستان و حکایتی را میگویند که در میان جمعی مشهور شده باشد چنانچه آنرا آن جماعت در کلام خود از برای تشبیه و تمثیل امور بآن بسیار ذکر کنند و چون اکثر چنان می باشد که

نمیدانست

که ایراد مثل در بیت از برای ارسال آنست پیش محبوب یا ممدوح یا غیر ایشان
این صنعت را باعتبار غرض ازوی ارسال المثل نام کردند و میتوانند بود که مراد بارسال
ایراد باشد باعتبار آنکه ایراد لازم ارسال است و اینجا ذکر ملزوم کرده باشند و اراده
لازم این در کلام فصحا شایع است و مؤید این وجه آنست که این صنعت را ایراد
المثل نیز گویند **ارسال المثلین** و بر قول مشهور عبارتست از درج کردن
دو مثل در یک بیت چنانکه **بیت**

میکشم خواری تو چون بنود گل بی خار — می برم رنج تو چون گنج نباشد بی مار

و صاحب تبیان این دو صنعت را
یکی داشته و گفته که ایراد المثل آنست که متکلم در کلام خود یک مثل آرد یا دو مثل
و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن مجنون مجحوف

آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی — آن کند لطف تو با عدل که با تن می

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع

کلام جامع عبارتست از آن کلام که محتی و مزین باشد بچیزی از موعظ
و حکمت و شکایت زمان و اخوان اما کلام مزین بموعظ چنانکه **شعر**

چون پیر شدی فکر معاد خود کن — بگذر ز جهان ترک مراد خود کن

داری سفر صعب بغایت نزدیک — غافل منشین و فکر زاد خود کن

و اما کلام مزین بحکمت چنانکه **رباعی**

گر عزت و قدر خواهی ای دل قدری — از کثرت اختلاط میکن حذری
دانی که چرا عزیز شد در یتیم — زان رو که نگشت مختلط با دگری

و اما کلامی مزین بشکایت زمان چنانکه **رباعی**

هرگز نبود دمی حضور و طربم — هر لحظه شود زیاده رنج و تعبم
هردم المی دگر رسد بی سببم — القصه من از طالع خود در عجبم

اما کلامی مزین بشکایت اخوان چنانکه **رباعی**

جوری که من از همنفسان می بینم — گفتن نتوانم که چه سان می بینم
القصه ز هر که دارد از من صد سود — با من چو نشست صد زیان می بینم

مذهب کلامی عبارتست از
آوردن دلیلی در کلام از برای اثبات مطلوب خود بر طریق اهل علم کلام
و آن طریق آنست که دلیل حقیقی باشد نه اعتباری یعنی اعتقاد
متکلم آن باشد که در واقع دلیل است نه آنکه دلیل نیست و بنا بر
لطافت آنرا دلیل ساخته باشد و آن دلیل می شاید که یقینی
باشد چنانکه درین رباعی گفته میشود انشاء الله تعالی **رباعی**

آن بادیه که منزل جانان است — نزد دل من بسی به از بستانست
زیرا که بود مراد جانم آن جا — هر جا که بود مراد بهتر آنست

و میشاید که ظنی باشد چنانکه **رباعی**

دانا که اسیر صحبت نادانست — حالش بتر است از آنکه در زندانست
زیرا که بود عذاب تن از زندان — وز صحبت ناجنس عذاب جانست

و اول کسی که مذهب کلامی را ذکر
کرده یعنی این صنعت را ظاهر ساخته و نام کرده جاحظ بوده که عوام الناس
او را جوجی میگویند و در بخل مثل شده و از کبار علمای زمان خود بوده و
فصاحت و بلاغت بغایت کمال داشته و او را تصانیف بسیار است و در
علوم عربیت مسلم و صاحب مذهب است اما بواسطهٔ شومی بخل مسخرهٔ اراذل و
عوام الناس شده و حاتم طایی با وجود کفر و قلت فضایل بواسطهٔ کرم مشهور
عالم و منظور نظر قبول عرب و عجم شده **شعر**

کرم کن که کردی تو مشهور از آن — شود عیب های تو مستور از آن
معاذ الله ار بخل هو سازی تو کار — شود فضل تو چون تو بی اعتبار

حسن تعلیل آنست که اثبات کنند
صفتی از برای چیزی و اعاده کنند از برای ثبوت آن صفت آن چیز را علتی

و سببی مناسب آنکه در واقع سبب نباشد لیکن آنرا باعتبار لطیف سبب ساخته
باشند و صاحب ایضاح گفته که این بر چهار قسم است **قسم اول** آنکه آن صفت
ثابت باشد آن چیز را فی الواقع اما آنرا سببی ظاهر نباشد و از برای آن سببی ادعا کنند
خط مشکینی نوشته بر رخش کلک قضا **بیت** تا بود از بهر دفع چشم بد حرز و دعا
قسم دویم آنکه آن صفت ثابته را سببی ظاهر باشد غیر آن سبب ادعایی که ذکر کرده باشند
زان کشم پیش تو هر دم آه ای آرام جان **بیت** تا کنم از دل برون مطلق هوای دیگران
قسم سیم آنکه صفت آنچیز را در واقع ثابت نباشد اما ممکن الثبوت باشد عادتا چنانکه **بیت**

از آن شد رام با من ای عطایی آهوی وحشی — که بوی آن وحشی غزال او هم شنید از من

قسم چهارم آنست که آن صفت آنچیز را ثابت نباشد و ممکن الثبوت نیز نباشد عادتا چنانکه **بیت**

خیال آن بت خونریز از چشم نشد بیرون — از آن در خواب هم ریزد ز چشم قطرهای خون

و هم او گفته که ملحق است بحسن تعلیل آنکه علت مبنی بر شک یعنی آن علت و سببی
که ذکر کنند در وی ادعای علیت بر سبیل جزم نکنند چنانکه **بیت**

گویی که شدست ابر نیسان — از یار جدا که گشته گریان

و علامه این صنعت تعلیل نام کرده و تخصیص کرده اثبات صفت چیزی را

مستبعد باشد و از برای وی علتی مناسب بر سبیل ظرافت ادعا کنند تا مخاطب را
توهم تحقق آن شود مانند آن بیت که در قسم ستیم مذکور شد و هم او کفته که بعضی
این صنعت را حسن تعلیل نام کرده اند و کفته اند این چنان است که دو وصف یا
ذکر کنند بر آن وجه که یکی علت دیکری باشد و غرض ذکر هر دو باشد چنانکه بیت
کشد امانت از آن محتسب زمی دم دون / که میکند طمع از حد خویشتن افزون
و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر خفیف مجنون ابتر بیت
ابر دارد ز جود تو مایه / زان بکسترد بر جهان سایه
فاعلاتن مفاعلن فعلن / فاعلاتن مفاعلن فعلن
تفریع صاحب ایضاح کفته که آنست که ثابت کنند از برای متعلق امری حکمی
بعد از اثبات همان حکم از برای متعلق دیکر او و علامهٔ تفتازانی این قید را
زیاده کرده که اثبات بر وجهی باشد که مشعر باشد بتفریع و تعقیب چنانکه بیت
یافت رغدلت امور ملک نظام / نظام یافت زعدلت امور شرع بکام
درین بیت از برای علم که متعلق مخاطب است حکمی اثبات کرده شده که آن حکم
انتظام بودنست بعد از انکه همان حکم را از برای عدل که متعلق دیکر اوست حکم
اثبات

اثبات کرده شده و پوشیده نماند که چون آن اثبات بطریق تشبیه واقع شده
پس مشعر است بر آنکه اثبات حکم از برای آن متعلق مخاطب که اول مذکور شده
بیاد داده متکلم را که اثبات کند همان حکم را از برای متعلق دیکر او بجهة مشابهة
بین المتعلقین در ثبوت حکم مذکور ایشان را در نفس الامر پس از آن جهة متکلم
متفرع و متعقب ساخته در ذکر اثبات حکم مذکور را از برای متعلق ثانی بر
اثبات او از برای متعلق اول اینست این جا تحقیق معنی آن لفظ که علامهٔ
تفتازانی بر تعریف زیاده کرده چه این مثال بر طبق آن مثال است که صاحب
ایضاح بعربی آورده و اشعار تفریع در آن مثال جز بطریق مذکور صورت دیکر
ظاهر ندارد و الله تعالی اعلم و علامهٔ شیرازی کفته که تفریع بر دو قسم است قسم اول
آنست که نفی کنی افضلیت چیزی را که بعد از وی معظم اوصاف لایقه بوی مذکور
باشد از چیزی دیکر در امری که موافق معنی آن اوصافست پس متفرع
میشود یعنی حاصل میشود ازین نفی مذکور مبالغه در مدح یا ذم آن چیز دیکر بجهة
آنکه هرکاه موصوف بمعظم اوصاف لایقهٔ خود افضل نباشد از چیزی در امری که
موافق معنی آن اوصافست هر آینه این چیز را اتصاف باین امر بغایت کمال

خواهد بود چنانکه این بیت / نیست کل با همه رعنایی و حسن بکمال
خوبتر از رخ خوب تو زهی حسن و جمال / و چنانکه نیست آنزم که کند غایت طغیان سرما
سردتر از نفس واعظ بر لهجهٔ ما / قسم دویم آنست که ذکر کنی از برای ممدوح
یا غیر او صفتی که نزدیک باشد در معنی با آن صفت صفتی دیکر ابلغ از وی
در آن معنی پس بیاد دهد ترا آن صفت اول این صفت ابلغ را پس متفرع سازی
این صفت ابلغ را بر صفت اول یعنی در عقب وی ذکر کنی بر وجهی که ارتباطی
میان ایشان معلوم شود مانند آن بیت چنانکه یافت رغدلت و شمس قیس کفته
که تفریع آنست که شاعر آغاز کند بصیغهٔ نفی و کوید که نیست فلان که چنین و چنین است
بهتر از فلان یا بیشتر از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و اما در اشعار
غیر عرب چنان باشد که صیغهٔ نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند و معنی تشبیه تفضیل
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و کفته که این صنعت در شعر فارسی دو نفی ندارد تهکم
عبارتست از آنکه کلام را بر خلاف مقتضی حال ایراد نمایند از برای استهزا بمخاطب
یا غیر او یا از برای آنکه تعریض کنند بچیزی که غضب شخصی مراد را حرکت آرد اما آنکه
از برای استهزا باشد مخاطب مانند این قطعه که از برای شخصی که رنک او سرخ است
و چشم

و چشم کبود و ابرو زرد واقع شده قطعه / بوستانیست رویت ای خواجه
که رسد زو بدل فرح بسیار / هست رخسار و چشم و ابرویت
کل و نیلوفر و همیشه بهار / و اکر در مصراع اول بجای رویت
ای خواجه روی خواجهٔ ما کویند و در مصراع ثالث بجای ابرویت ابرویش همین
قطعه مثال استهزا غیر مخاطب میشود و اما آنکه از برای تعریض بچیزی که محرک
غضب است مانند این قطعه که واقع شده از برای دانشمندی که طبع ناموزون
دارد و اکر اظهار آن کنند در غضب میشود قطعه / دانش و فضل و کمالات جناب مولوی
بر همه کس خاصه بر اهل طبیعت ظاهر است / نحو و صرف و منطق و حکمت و صرف و فقه هم
جمله میداند ولی در شعر بی حد ماهر است / و تهکم در لغت بمعنی مسخرکی کردن
آمده و بمعنی خشم بسیار کرفتن نیز آمده و وجه تسمیه بنا بر معنی اول در قسم اول
یعنی آنکه غرض استهزا باشد ظاهر است و در قسم دویم یعنی آنکه غرض تعریض باشد
آنست که تعریض غالبا بی استهزا نمی باشد و بنا بر معنی ثانی آنست که استهزا و تعریض را
خشم کرفتن لازم است در اغلب مواد جمع آنست که جمع کنند متعددی را خواه
دو چیز باشند و خواه بیشتر در یک وصف چنانکه این بیت بیت

فقر و کنج خمول راحت دان　　　شهرت مال و جاه آفت دان

در شید و طواط گفته که آن صفت را که متعدد را در وی جمع کند صفت جامع
خوانند و این صفت جامع روا بود که مضمر بود و مثال این بیت قمری را آورده بیت

ماه کاهی چو روی یار منست　　　که چو من کوژ پشت و زار و نزار

و گفته که در مصراع اول این بیت شاعر جمع کرده است میان راه و روی معشوق
در صفت نیکویی و نیکویی جامع است و مضمر زیرا که ذکر او صریحا در بیت نیست
و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ پشتی و زردی
و نزاری و این اوصاف جامع اند و مظهر و ازین کلام معلوم میشود که درین
صنعت لازم نیست که متعدد را جمع در یک وصف کنند چنانچه مشهور است و خود
هم در تعریف این صفت گفته بلکه میشاید که جمع کنند متعدد را در اوصاف متعدده
باعتبار هر یک وصف یکبار این صفت متحقق میشود یا آنکه گویند که آنچه مشهور است
و همو گوید بیان اقل مراتب تحقق این صفت است و مثال این صفت در قصیده
مصنوع همان بیت را داشته که در حسن تعلیل مذکور شد و ظاهر است که جامع در
وی مضمر است و بدانکه صنعت دیگر است قریب باین صنعت و آن اینست که متعدد را

جمع کنند در یک چیز و آن چیز جامع لفظی باشد نه معنوی چنانکه این بیت

بزلف یار در بندم مرا نام از در ای دربان　　　که دارم با تو نسبت هر دو چون در بند او داریم

پس اگر جامع را در تعریف صنعت جمع بر وجهی اخذ کنند که اعم باشد از لفظی و معنوی
تا این صنعت نیز داخل صنعت جمع شود مناسب مینماید **تفریق** آنست که میان
دو چیز از یکنوع باشند تفرقه کنند و ایشان را از یکدیگر جدا کنند چنانکه این بیت

طور من بنود چو طور عالمان روزگار　　　طور من باشد نیاز و طور ایشان افتخار

و پوشیده نماند که میشاید تفریق در بیشتر از دو چیز واقع شود چنانکه این بیت

بنود دل من و دل یار و دل رقیب　　　مانند یکدگر شنو از بنده شرح حال

باشد دلم چو شیشه دل یار آینه　　　باشد دل رقیب چو آلوده دا شخال

و تاویل تعریف مذکور اینجا بهمان طریق است که در صنعت جمع مذکور شد و مثال
این صنعت در قصیده مصنوع این بیت را آورده است از بحر تقارب مثمن مقصور بیت

نه چون نور رایت بود آفتاب　　　که این از خطا آید آن از صواب

فعولن فعولن فعولن فعول　　　فعولن فعولن فعولن فعول

و ازین معلوم میشود که آن دو چیز که میان ایشان تفریق میکنند لازم نیست که بتحقیق

از یکنوع باشند بلکه میشاید که بر سبیل ادعا شاعر ایشانرا از یکنوع ساخته باشد **تقسیم**
آنست که ذکر کنند متعددی را خواه دو باشد و خواه بیشتر بعد از آن اضافت و
نسبت کنند بهر یک از آن متعدد بر سبیل تعیین آنچیز را که از برای او اثبات خواهند کرد چنانکه

آب چشم و آتش دل عاشقانرا ای حبیب　　　آن ز مهر عارض است این ز دیدار رقیب بیت

هست قد و زلف مشکین و عذار آن پسر　　　اولین سرو و دوم سنبل سیم گل هر یک تر بیت

و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مجتث مثمن مجنون که
عروض و ضرب او بقول شمس قیس اصلم است و بنا بر قول حضرت استادی مقطوع
و بنا بر اختیار این کمینه ابتر بیت

عیال کلک زبانت بمعرض انشا　　　یکی جریر و دوم اعطل و سیم اعشا

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن　　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

و رشید و طواط گفته که این صنعت
چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در بیت بخش کند و ترتیب آن بخش بر یک
قاعده نگاه ندارد مثالش شاعر گوید بیت

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر　　　یکی گل است و دوم سوسن و سیم عنبر

و این قصیده تا آخر برین ترتیب است
و شعرای پارسی خود صنعت تقسیم چنین کنند که تا آخر قصیده این صنعت محفوظ بود

و بدانکه تقسیم را بر دو معنی دیگر اطلاق کنند کرده اند معنی اول آنکه ذکر کنند احوال
چیزی را بر آن وجه که نسبت کرده باشند بهر حالی ازین احوال امری که لایق وی است بیت

تو شهدی با حباب زهری با عدا　　　ثقیلی بمجلس خفیفی بمعرکه بهیجا

و ابن الاثیر گفته که این هیچ تقسیمی نیست از برای آنکه هر چند ازین نوع احوال
ذکر کنند میتوان و کلام او مبنی بر آنست که در تقسیم میباید که حصری باشد اما
این امریست اصلاحی تا مصطلح چه اعتبار کنند و معنی دوم آنکه اقسام چیزی را
استیفا کنند و همه را ذکر کنند چنانکه بیت

اهل طاعت را غرض یا نفع این عالم بود　　　یا نعیم و عیش جنت را که هست آن پایدار

یا رضای حق تعالی یا همه یا خود دو تا　　　و آنچه شد مذکور و سه قسم دگر شد آشکار

هفت قسم آمد همه خوش آنکه زینها بر یکی　　　کان رضای حق بود کرد ای عطائی اختصار

و شمس قیس گفته که تقسیم چنان باشد
که شاعر معنیی بگوید و تفاصیل آنرا بیان کند چنانچه هیچ قسم از اقسام آن مهمل نگذارد
و در آخر سخن گفته که از قبیل تقسیم آنست آن بیت که رخان و عارض و زلفین
الی آخره پس بقول او تقسیم را بر دو معنی اطلاق کنند یکی این معنی دوم که
مذکور شد و دیگری آن معنی که اولا تقسیم را با آن تعریف کرده شد **جمع و تفریق**

عبارتست از آنکه چند چیز را جمع کنند و داخل سازند در یک معنی و تفرقه کنند میان ایشان
در آن معنی چنانکه این بیت

چو من پیوسته می نالد رقیب و یار میداند
که من می نالم از درد و رقیبش از خوشی نالد

و چنانکه بیت

چون شیشهٔ می دل تو صافی ز ملال
چون شیشهٔ می دلم ز خون مالامال

این بیت بجهة آن آورده شد که معلوم شود که لازم نیست که اول چیزها را جمع کنند بعد از آن تفریق کنند بلکه میشاید که جمع و تفریق با یکدیگر متحقق شود و مثال این صنعت در قصیدهٔ مصنوع این بیت را آورده از بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور این مثال خالی از خلل نیست چنانکه این بیت

کلک و کف که منبع بر و سماحتست
آنست ماهی خضر این عین رحمتست
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

کلک ممدوح و کف او را جمع کرده درین صنعت که بر و سماحتست و تفریق میان ایشان در آنکه هر یک را بچیزی دیگر تشبیه کرده است و رشید وطواط گفته که این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه یک چیز باز میان ایشان جدایی افکند بدو چیز متغایر و ظاهر است که این تعریف جامع جمیع اقسام این صنعت نیست جمع مع التقسیم

آنست که جمع کنند متعددی را در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند آن متعدد را یعنی نسبت کنند بهر یک از آن متعدد چیزی را علی التعیین یا اول تقسیم کنند متعددی را و بعد از آن جمع کنند آنرا در یک حکم اما قسم اول بیت

آن خداوند کریمی که بحکمت داده است
بندگان خویشتن را در خور ایشان نوال
داد شاهانرا علو قدر با خیل و حشم
حاکمان را حکم و شوکت خواجهارا عز و مال
زاهدانرا زهد و تقوی عالمانرا علم و فضل
عاشقانرا سوز و درد و خوبرویانرا جمال
داد رندانرا که ایشان فارغند از کاینات
عالم و فقر و فنا کان هست ملک بی زوال

و اما قسم دوم چنانکه بیت

با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو
این خوی زشت وه چه کند کس بخوی تو

اول تقسیم کرده شده بد بودن و نیک بودن محبوب را که بد بودن او با دوستان است یعنی عاشقان و نیک بودن او با دشمنان یعنی رقیبان بعد از آن این صفت را جمع کرده شده در آنکه خوی و طبیعت اوست و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی منحور چنانکه بیت

قسم دو کس کرده دو رسم نکو را
مال ولی را و گوشمال عدو را
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

جمع مع التفریق والتقسیم

عبارتست از آنکه جمع کنند چند چیز را در امری و تفرقه کنند میان ایشان در آن امر و تقسیم کنند یعنی اضافت بهر یک از آن چیزها صفتی را که او را ثابت باشد چنانکه شعر

شهریارا داده بیحد لطف و قهرت کردگار
وین دو ناچارند بهر رونق کار جهان
لطف ناچارست در امنیت و تسکین دهر
قهر ناچارست در آشوب و تغییر زمان
هست لطفت را اثر اکرام احباب و فقیر
هست قهرت را اثر اعدام اعدا و عوان

و رشید وطواط گفته که جمع با تفریق و تقسیم بس مشکل است و من هیچ نظم ندیده ام که این سه حال را جامع بود مگر این دو بیت

آنکه ترا بند کرد و بندت را نیز
بندی کردست نی بپیدا که بپنهان
بند تو از آهن است و بند من از غم
بند تو بر پای و بند بندت بر جان

در بیت نخست جمع کردست شاعر میان معشوق و میان خویش بند کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است به پیدایی و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است که هر بند چگونه است و بر کجاست و این بنده از کمال فصاحت و بلاغت رشید و اقتدار او بر شعر عرب و فارسی عجب میدارد که این صنعت را گوید که بسیار مشکل است و در قصیدهٔ مصنوع از برای مثال این صنعت این بیت را آورده از بحر رجز مثمن مطوی مخبون مثال بیت

کان چو کف کفیل تست نی نی چو مسک کان
جان کند ار خوی دهد وین بدهد هزار جان
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلان
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلان

جمع مع التقسیم مع الجمع این صنعت را در تبیان آورده و جایی دیگر ندیده ام و این را تعریف نکرده و بنام و امثال اکتفا نموده و تعریفی که از آن اخذ میتوان کرد اینست که جمع کنند امور متعدده را که هر یک را جزئیات یا اجزا باشد در صفتی بعد از آن تقسیم کنند آنرا با جمع بنوعی دیگر یعنی نسبت کنند بر سبیل تعیین حکمی ببعضی از آن جزئیات یا اجزا که جمع کرده باشند آن بعض را در صفتی دیگر چنانکه قطعه

پدرم شاد باد روحش گفت
شیخ ما گفته است طاب ثراه
هر گروهی ز اهل ایمان را
صالحانند و فاسقان تباه
ظاهر اصالحان ز هر قومی
در خور رحمتند و لطف اله
فاسقانند هم ز هر قومی
مستحق غضب بقدر گناه
پس مکن رو تو هیچ قومی را
جملگی زانکه میشوی گمراه
راه اهل نجات اگر خواهی
علم را زاد راه کن آگاه
همچو ما راه فقر خویش می رو
راه اینست ای عطاءالله

پوشیده نماند که مقصود با تمثیل ازین قطعه بیت دوم و سیم و چهارم است که جمع کرده
شده جمیع اقوام اهل ایمان را درین صفت که بعضی از هر یک ازیشان اهل صلاح اند
و بعضی اهل فسق و در بیت دوم و سیم تقسیم واقع شده با جمع بنوعی دیگر یعنی
نسبت کرده شده بطایفهٔ از همه اقوام اهل ایمان جمعند در صفت صلاح چیزی که
ایشان را ثابت است و آن استحقاق رحمت و لطف حضرت حق است و نسبت
کرده شده بطایفهٔ دیگر از همین اقوام که جمعند در صفت فسق چیزی که ایشانرا
ثابت است و آن استحقاق غضب است بقدر گناه **لف و نشر** عبارتست از
آنکه ذکر کنند متعدد را و بعد از آن ذکر کنند چند چیز را که متعلق اند بدان متعدد
بی تعیین آنکه هر یک ازین چیزها بکدام یک از آن متعدد متعلق است بجهة اعتماد بر
آنکه سامع باز خواهد بست بهر یک از آن متعدد آنچیز را که بدو متعلق است و ذکر آن
متعدد میشاید که بر سبیل تفصیل باشد و میشاید که بر سبیل اجمال باشد اما آنکه
ذکر آن متعدد بر سبیل تفصیل باشد آنرا بر دو قسم ساخته اند قسم اول آنکه
نشر بر ترتیب لف باشد یعنی ذکر آن چیزها که بآن متعدد متعلق باشند و ترتیب ذکر آن
متعدد باشد چنانکه **بیت** چو چشم و عارض و زلفت بباغ گشت عیان ز نرگس و گل و سنبل بباغ نام و نشان

و درین قسم بعضی نشر را یعنی ذکر متعلقات آن متعدد را زیاده بر یکبار اعتبار
نموده اند و آن بغایت وسیع است چنانکه عبد الواسع جبلی گفته **بیت**
روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد موج دریای محیط و اوج گردون برین
قسم دوم آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بدو طریق میتواند بود طریق اول آنکه
ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد چنانکه **بیت** ز آب و تاب جمال تو من شدم ای جان
بسینه آتش و از دیده جوی آب روان و بعضی این طریق را معکوس الترتیب
نام کرده اند طریق دوم آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم رفته باشد نسبت بترتیب لف چنانکه
بیت در باغ شد از قد و رخ و زلف تو نایاب گل هر کشت طری سرو سهی سنبل سیراب
و همان بعضی این طریق را مختلط الترتیب نام نهاده اند و اما آنکه ذکر آن متعدد بر
سبیل اجمال باشد چنانکه **بیت** هر گروهی راست میلی زیر چرخ لاجورد
اهل صورت را براحت اهل معنی را بدرد پوشیده نماند که درین بیت ذکر متعدد
که ذکر اهل صورت و ذکر اهل معنی است بر سبیل اجمال واقع شده و بعد از آن آنچه
بهر یک ازین دو میل متعلق است بر سبیل تفصیل آورده شد که آن راحت و
درد است و درین نوع ترتیب و عدم ترتیب جاری نیست و شعرای عجم این نوع را

اعتبار نکرده اند و علامهٔ تفتازانی گفته که نوع دیگر هست از لف و نشر که رعایت
آن لطیف است و آن اینست که اول متعددی را ذکر کنند بر طریق تفصیل
بعد از آن هر چیز که بهر یک از آن متعدد متعلق باشد ایراد نمایند و بعد از آن
همان متعدد را بر سبیل اجمال ذکر کنند تا یک نشر در میان دو لف واقع شود
یکی تفصیلی و دیگر اجمالی چنانکه **بیت** هر شب آیم بدرت ناله کنم لیک نهان
ز اضطراب دل و از بیم سگان میکنم آه و این را نسبت بصاحب کشاف کرده گفته
که این نوع از لف و نشر لطیف المسلک است بحیثیتی که راه نمی یابد باو و متنبه نمی شود
برو مگر شخصی بغایت دانا و صادق النطق از علما و این فن و حضرت امیر سید
شریف قدس سره فرموده که پوشیده نیست که مجرد واقع شدن یک نشر در
میان دو لف یکی تفصیلی و دیگری اجمالی مقتضی آن نیست که لطف مسلک او
باین حیثیت باشد و گفته که من هیچکس را که صاحب طبع و سلیم باشد گمان نمی
برم که این گوید و معنی کلام صاحب کشاف آن نیست که او گفته بلکه چیزی دیگر است
و تفصیل و تحقیق این مبحث در مطول و حاشیهٔ آن مسطور است اگر کسی خواهد که
آنرا بداند بدانها رجوع کند و هم علامهٔ تفتازانی در مختصر گفته که از غرایب اسلوب

لف و نشر است آنکه دو متعدد را یا بیشتر ذکر کنند بعد از آن ذکر کنند در یک نشر آنچه
متعلق باشد از احاد هر یک از آن دو متعدد چنانکه درین دو بیت مشهور واقع است
بیت کو بیم که زمانه بر دل خلق از راحت و رنج داد و بیداد
هر در که گشاده بود در بست هر راه که بسته بود بگشاد
و بعضی از شعرای عجم از قبیل لف و نشر شمرده اند آنرا که بعد از ذکر متعددی
نسبت کنند بهر یک علی سبیل التعیین و پیش جمهور ایشان بعضی ازین طریق
از قبیل جمع مع التقسیم و بعضی دیگر نامی ندارد آنچه بوی متعلق است چنانکه **شعر**
قطره را گر آب وی تازه دارد روزگار ذره را گر برکشد از خاک چرخ چنبری
قطره کی موج افکند بر روی دریای محیط ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری
و چنانکه **شعر** گل گرچه بشاهدیست انگشت نما سرو ارچه بنیکو بیست بستان آرا
اینک رخش ای گل تو قدم رنجه مکن وینک قدش ای سرو تو بالا منما
و در قصیدهٔ مصنوع از برای لف و نشر مثالی نیاورده اما آن مثالی که از برای
تغییر خفی آورده و بعد ازین خواهد آمد مثال این صنعت میشود و لف در لغت
درهم پیچیدن است و نشر پراکنده کردن و چون اول اشیاء متعدده مذکور

میشود بی ذکر متعلقات آنها کویا سخن درهم پیچیده است و چون بعد از آن
متعلق هر یک مذکور میشود کویا آن سخن که درهم پیچیده بود پراکنده شد و
متعلق هر چیز که با و وابسته شد **مبالغهٔ مقبوله** بدان اوّلا که مبالغه عبارتست
از آنکه متکلّم دعوی کند در وصف چیزی زیادتی در شدّت یا ضعف بحدیکه ثبوت
آن زیادتی او را مستبعد باشد یا محال تا سامع کمان برد که آن وصف به
کمال نیست و بعضی از فصحای عرب مبالغه را مطلقا مردود داشته اند و بعضی
مطلقا مقبول داشته اند و محقّقان ایشان تفصیل کرده اند و کفته اند که تبلیغ
اکر آن مدّعی ممکن باشد بحسب عقل و عادت آن مبالغه مقبولست و آن را
تبلیغ میکویند چنانکه این **بیت** بینم چو با رقیبت روزی نشسته تنها
از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها و تبلیغ در لغت رسانیدن است و
وجه تسمیه آنست که متکلّم آن وصف را بمرتبه کمال رساینده **اغراق** و اکر آن
مدّعی ممکن باشد بحسب عقل امّا بحسب عادت محال باشد آن نیز مقبول است
و آن را اغراق میکویند چنانکه **بیت** در روز وصل هر چند بیحد دهی شرابم
دور از تو شب نیاید اصلا بدیده خوابم و اکر در روی چیزی ذکر کنند که او را نزدیک
کرداند

کرداند بحدّ صحّت هر آینه احسن و انسب و بقبول اقرب خواهد بود چنانکه **بیت**
رسم کرم ز دنیا کم شد چنانکه کویا نشنیده نام او را هرکز کسی بعالم
ذکر لفظ کویا این معنی را بحدّ صحّت نزدیک کرداینده و اغراق در لغت دور
در رفتن است و کاری و وجه تسمیه آنست که چون متکلّم زیادتی در وصف بمرتبه
رساینده که عادتا وقوع آن محال است پس در وصف کردن در دور رفته
غلو و اکر آن مدّعی محال باشد بحسب عادت و عقل نیز آنرا غلو خوانند
و غلو در لغت از حد در کذشتن است و وجه تسمیه ظاهر است و غلو مقبول هم میشد
و مردود میباشد صاحب تلخیص کفته که مقبول از غلو اصنافست یکی از آن جمله
آنست که در روی چیزی در آرند که او را نزدیک کرداند بحدّ صحّت چنانکه **بیت**
بمیدان تو سنش ز انسان دود محکم که پنداری که نتواند بکرد او رسیدن سایهٔ او هم
دیکری آنست که متضمّن باشد تخییل لطیفی را چنانکه این **بیت**
چنان بر هم نشسته دود دل در کلبهٔ جانا که کرد دیوارش از اشکم فتد سقفش بود برپا
و از ابیات دلپذیر بی نظیر این قسم است این بیت که فردوسی کفته **بیت**
ز سمّ ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان کشت هشت

و ازین قسم است آن بیت که در قصیدهٔ مصنوع از برای این صنعت آورده از بحر مضارع
خشم تو چشم غیرت کر بفلک کمارد **بیت** مثمن اخرب تا بشکند بخشم خورشید آب سیه در ازد
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن **بیت** **مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن**
دیکری آنست که بطریق هزل ایراد نمایند **بیت** رقیبت میکند بیحد معاصی اکر میدانم
که خواهد آتش دوزخ خنک کشت از دم سردش و از ابیات مشهوره این قسمت **بیت**
چنان ضعیف مزاجم بمی که بس فردا اکر بیایم بر یخ بهشت شوم بوی کیش
و علامه کفته که غلو مقبول آنست که دعوی بودن وصف چیزی بر مقداری غیر
ممکن متضمّن وصف او نباشد با مریکه خارج باشد از طبیعت او یعنی آن امر از
طبیعت او و نباید و این هنکام اکر مقرون باشد بوی چیزی که او را نزدیک
کرداند بمرتبهٔ حقیقت اولیست بقبول **بیت** تعالی است چه رویت انکه نزدیک کز رویش
به چیند چشم نابینا شب تاریک از دورش و غلو مردود آنست که دعوای بودن
وصف چیزی بر مقداری غیر ممکن متضمّن وصف او باشد با مریکه خارج باشد
از طبیعت او چنانکه این **بیت** کرفته دود دل چندان درون بیت احزانم
که کر ویران ویران شوم از کریهٔ مطلق نمیدانم پوشیده نیست که اینجا وصف دود دل از
کرشت

کرشت بمقدار غیر ممکن که آن مقداریست که مانع باشد ساکن خانه را از ادراک
ویران شدن آن خانه متضمّن وصف اوست در محکمی بحیثیتی که سقف خانهٔ ویران
شده را نکاه تواند داشت چنانکه کسی که در آن خانه باشد ویران شدن آنرا مطلقا
نداند چه اکر چنان نبودی ساکن خانه ویران شدن آنرا دانستی و این وصف خارجست
از طبیعت دود و صاحب تبیان تبلیغ را از صنایع نشمرده و اغراق باین تعریف کرده
که آنست که دعوی کنی از برای چیزی وصفی که بحد استحاله رسیده باشد و کفته که این
مقبول میباشد و مردود میباشد و مقبول را تعریف نکرده امّا از تعریفی که
مردود را کرده تعریف مقبول بمقابله معلوم میشود و تعریف مردود چنین
کرده که مردود آنست که سخن را برابر برد بحدّ کفر نعوذ بالله منه و کفته که این را
غلو نام نهاده اند و رشید کفته اغراق فی الصفه چنان باشد که دبیر یا شاعر در
چیزی مبالغه کنند و باقصی الغایه رسانند و از امثله که از شعر پارسی آورده یکی این شعر صابر است
بیت یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال صواب کرد که پیدا نکرد دهر دو جهان
و کرنه هر دو ببخشیدی بروز عطا امید بنده بجا نزدی بایز متعال
و دیکر این رباعی که از امیر علی اسدست مشهورست **رباعی**

ازخم سر دو زلف عنبر بویت — آزرده شود همی گل خود رویت
زانگشت نمای هر کسی در کویت — ترسم که نشان بماند اندر رویت

ومقصود از نقل کردن این مثالها که معلوم شود که پیش رشید مبالغه کردن در صفت چیزی و باقصی الغایه رسانیدن آن اعم است از آنکه بحد استحاله رسد یا نرسد چه مبالغه اولی ممکن است عقلا و دویم محال و شمس قیس نیز اغراق را همچنان تعریف کرده که از رشید منقول شد و گفته که وجوه مدایح بحسب تفاوت درجات ممدوح و حال مختلف است و بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتضاع ضد الارتفاع متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست که از حد جنس ممدوح بطرف افراط یا تفریط بیرون برند چنانکه انوری گفته شعر

زهی دست تو بر سر آفرینش — وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملک و ملت — بنام تو بر منبر آفرینش
چهل ساله مشاطهٔ کون کرده — رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضلهٔ گوهر تو نبودی — حقیر آمدی گوهر آفرینش

واین نوع مدح جز پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه و آله نشاید و بیرون از و

درحق

در حق هر کس گویند تجاوز باشد از حد مدح چنانکه دیگری گفته است نظم

شه فرشته صفت خواجه محمد خلق — وحید دهر ملک بر کف کریم جهان

و جنس ملوک را خواجه و وحید دهر مدحی قاصر باشد و جنس خواجگان را شه و ملک نالایق **ایغال** علامه گفته عبارتست از آنکه در مقطع بیت یا فقره وصفی دیگر کنند از برای ماقبل او که افادهٔ زیادتی مبالغه کند یا تتمیم مبالغه اما آنکه افادهٔ زیادتی مبالغه کند بیت

سنبل زلفت که گشت از بوی او جانها خراب — عنبری باشد سرشته تازه با مشک و گلاب

واما آنکه افادهٔ تتمیم مبالغه کند چنانکه بیت

لعل میگونش که صد زاهد از و رسوا بود — باده صافیست کاندر شیشهٔ مینا بود

پوشیده نماند که در شیشهٔ مینا بودن افادهٔ تتمیم مبالغه کند در صفا و روشنی و صاحب تلخیص ایغال را از محسنات ذاتیه داشته و در بحث اطناب آورده و گفته که در تفسیر او اختلافست بعضی گفته اند که تمام کردن بیت است بچیزی که افاده کند نکته را که معنی بدون او تمام باشد مثل زیادتی مبالغه چنانکه گذشت و مثل تحقیق تشبیه چنانکه بیت

خط غبار که بر گرد روی یار بود — چو سبزه ایست که در اول بهار بود

این صفت که در اول بهار بود از برای

تحقیق و تتمیم تشبیه است بجهت آنکه خط غبار سبزه که در اول بهار است مشابه تر است و اگر نه چون گفته شد که چون سبزه است معنی تمام شد و بعضی گفته اند که مخصوص بشعر نیست چنانکه در آیت کریمه واقع شده که قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون یعنی گفت حبیب نجار که ایمان آورده بود بعیسی ع بر دست فرستادهای عیسی ع بشهر انطاکیه که ای قوم من متابعت کنید این پیغمبران را متابعت کنید آن جماعت را که نمی طلبند از شما مزدی و ایشان راه راست یافته گانند اما افاده میکند نکته را که ترغیب است بمتابعت ایشان و شمس قیس ایغال را مخصوص شعر داشته و گفته که ایغال آنست که شاعر معنی خویش گفته تمام کرده چون بقافیت رسد لفظی آرد که معنی بآن مؤکدتر و تمام تر گردد چنانکه گفته اند ع

آنکه بدرفشد چو مصقول آینه در آفتاب

شک نیست که لمعان آینهٔ مصقول در در آفتاب بیشتر و تمام تر باشد ولیکن معنی بیت بذکر در آفتاب احتیاج ندارد که تشبیه در روشنی و درخشیدن بآینهٔ مصقول تمام است و چنانکه گفته اند ع

آنکه بدرفشد چو تیغ نو زدوده بی نیام

لفظ بی نیام لغو است چه آنرا در درفشیدن که مدخلی نیست و این جنس بی فایده را در عیوب شعر ایغال خوانند یعنی لغو و باطل

آوردن

آوردن و ایغال در لغت دور رفتن باشد در شهرها و این صنعت را از بهر آنکه این نام کردند که دور رفتن است بمعنی و مؤکد گردانیدن بر وجه افزونی این جا کلام اوست **تکمیل** صاحب تلخیص گفته که آنرا احتراس نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه ذکر کنند در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد چیزی را که دافع آن ایهام باشد و این دافع گاهی در میان کلام میباشد چنانکه شاعر گفته است بیت

بهار حسن تو کش گرد لاله سبزه نبود — هزار چون من دیوانه را جنون افزود

و گاهی در آخر کلام می باشد چنانکه بیت

بسکه زینسان در جهان افتاده ام چون خاک راه — خاک پای مفلسانم آب روی اهل جاه

چون گفته شد که خاک پای مفلسانم توهم آن میشود که از جهت بی اعتباریست نه از جهت کسر نفس و تواضع و چون گفته شد که آب روی اهل جاهم آن توهم دفع شده و تکمیل را از محسنات ذاتیه داشته و علامه تکمیل و احتراس را دو صنعت داشته و در محسنات عرضیه ذکر کرده و گفته که تکمیل و آنرا اتمام نیز میگویند عبارتست از آنکه بیاری در فنی از فنون یعنی نوعی از انواع سخن کلامی را پس چون بینی که نقصانی دارد بسبب آنکه در وی عیبی در آمده از جهت دلالت مفهوم وی یعنی چیزیکه از وی فهم شود خارج معنی او باشد

پس تمام سازی آن کلام را بجمله که آن نقصان را رفع کند چنانکه درین بیت که در
مدح دانشمندان واقع شده بیت

بحر علم است و مسایل یاد دارد بیشمار
طبع پاکش هست در حدت چو تیغ آبدار

ظاهر است که مدح دانشمندی بمجرد آنکه
مسایل بسیار یاد دارد چنانکه در مصراع اول واقع شده ناقص است بجهة آنکه
دلالت میکند بر آنکه حدت طبع ندارد پس اتمام آن کلام واقع شده بجمله که رافع
آن نقصان است و آن مصراع دوم است و ظاهر است که تکمیل باین معنی اخص است
از آنکه صاحب تلخیص گفته بجهة آنکه رافع نقصان اینجا مخصوص است بآنکه جمله باشد و
بعد از کلام ناقص و در آن معنی که صاحب تلخیص گفته اعم است از جمله و مفرد و از آنکه
در اثنای کلام باشد یا در آخر و گفته که احتراس آنست که بیاری در مدح یا غیر آن
کلامی را پس بینی که در وی عیبی در آمده از جهة دلالت منطوق او یعنی آنچه
کلام باو ناطق است و آن معنی اوست یا از جهة دلالت فحوای او یعنی آنچه از
وی فهم شود و خارج معنی او باشد پس در پی وی کلامی دیگر بیاری تا نگاه
دارد او را از احتمال خطا اما آن کلام که دخول عیب در وی از جهة دلالت منطوق او باشد
دارد استغنا و از دنیا ندارد هیچ چیز بیت خوار پیش خلق و پیش حضرت خالق عزیز

دخول عیب درین کلام که خوار پیش خلق از جهة دلالت منطوق اوست و اما آن
کلام که دخول عیب در وی از جهة دلالت فحوی او باشد مانند بیت اول ازین دو بیت دو بیت

چرخ کژروی بود دل خون خواهد و دارد پیش را
خواهم از دست جفایش گشت آخر خویش را
بر کسی دیگر جفا کی میکند چون من از آنکه
مینماید نوشم اما می زند صد نیش را

چون از فحوای بیت اول فهم میشد که جفای چرخ بر قایل مانند جفای اوست
بر دیگران پس محل عیب است آنکه گفته خود را آخر از دست جفایش خواهم کشت
بجهة آنکه جفای او عام است و گفته اند که البلایا اذا عمّت طابت یعنی بلاها
چون عام شد خوش باشد پس در پی آن بیت بیتی دیگر آورده که نگاه داشته
آنرا از احتمال خطا و احتراس باین معنی که او گفته اعم است از تکمیل بآن معنی
که او هم گفته بجهة آنکه در تکمیل دخول عیب در کلام اول از جهة دلالت مفهوم او یعنی
فحوای اوست و بس و در احتراس دخول عیب در کلام اول از جهة دلالت منطوق
او میتواند بود چنانچه گذشت و صاحب تبیان تکمیل را بهمین معنی تفسیر کرده
که علامه احتراس بآن تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته اند تکمیل آنست که شاعر ذکر
کند معنیی را و هیچ چیز از احوال که متمم صحت آن معنی و موجب کمال آن باشد

نگذارد که ذکر نکند و ظاهر است که مقصود ازین سخن مبالغه است یعنی در ذکر چیزی
که موجب تتمیم صحت و کمال معنی مقصود باشد بکوشد چنانکه بیت

تو یی خورشید حسن و خوبان پیش تو انجم
روند از خود ببینند روزی صورت مردم

و معنی تکمیل بحسب لغت و وجه تسمیه او ظاهر است و احتراس در لغت خویشتن را از چیزی
نگاه داشتن است و وجه تسمیه باین نیز ظاهر است تذییل علامه گفته که عبارتست از
آنکه بعد از تمامی کلام ذکر کرده شود جمله مستقله بنفس خود یعنی قید کلام سابق نباشد
که مشتمل باشد این جمله بر معنی آن کلام از برای تاکید منطوق وی یا از برای تاکید
مفهوم وی اما آنکه از برای تاکید منطوق وی باشد این جمله که دگرم نیست قرار درین بیت

برد آرام و قرار از دل زار
چشم شوخت دگرم نیست قرار

و اما آنکه از برای تاکید مفهوم وی باشد مانند مصراع دوم درین بیت

رقیبان از ما سخنها گفته با یار
بمسکینان عداوت کرده اظهار

و صاحب تلخیص گفته که تذییل تعقیب جمله است بجمله که مشتمل باشد بر معنی او از
برای تاکید او و فرق میان این تعریف و آنچه از علامه منقول شد آنست که اینجا
جمله ثانیه را تقیید نکرده بآنکه مستقله باشد بنفس خود و گفته که این بر دو قسم است

قسم اول آنکه او را بر آن طریق بیارند که مثل را می آرند یعنی مستقل باشد بافاده
مراد و در معنی موقوف باشد بر ما قبل خود چنانکه درین بیت بیت

دل بمهر وی عطایی داد و از غم جان بداد
این سزای آنکسی کو دل بمه رویان دهد

و قسم دوم آنکه جمله ثانیه را با آن طریق آرند یعنی مستقل باشد بافاده مراد و در معنی
موقوف بر ما قبل نباشد چنانکه بیت

از دست جفاهای تو ای شوخ جفاجو
می نالم و آن کس که ننالد ز جفا کو

و جامع هر دو قسم است این بیت

از غضب قتل رقیبان کرد دوست
نیک کرد و کار نیکویان نکوست

پوشیده نیست که این جمله که ذکر در تذییل کلام سابق است از قسم اول است و این
جمله کار نیکویان نکوست تذییل آن تذییل است و از قبیل قسم ثانی است و علامه
تفتازانی در بیان قسم اول اکتفا کرده برآنچه مذکور شد و در بیان قسم دوم قید شیوع
استعمال را زیاده کرده و ظاهر اینا بر بیان او میان این دو قسم واسطه میباید
و آن اینست که جمله ثانیه مستقل باشد بافاده مراد اما شایع الاستعمال نباشد
و هم صاحب تلخیص گفته که تذییل بنوعی دیگر تقسیم مییابد بر دو قسم و آن اینست که
تذییل یا از برای تاکید منطوق کلام سابق است یا از برای تاکید مفهوم او و اشتمله

هر دو قسم مذکور شده و تذییل را از محسنات ذاتیه داشته و قدمای شعرای عجم تذییل
آن شعر را میگویند که قافیه در هر مصراع که باشد در اول واقع شده و باقی ردیف باشد یا
در آخر باشد و هر چه پیش از وست از آن مصراع حاجب باشد اما قسم اول چنانکه بیت

فریاد کند دل از جفای دوران / صد داد کند دل از جفای دوران
ساقی قدحی بده که یکدم باری / آزاد کند دل از جفای دوران

و اما قسم دویم چنانکه درین شعر / داد سخن در جهان از خرد خورده دان
میر ولایت پناه میر علیشیر داد / دارد از استاد کار علم و هنر بیشمار
میر ولایت پناه میر علیشیر باد / تا ابد مستدام بر سر خاص و عوام
میر ولایت پناه میر علیشیر باد / و بعضی از مصنفان نوع اول را رباعی

مخصوص گفته اند و نوع دویم را بقطعه و آن اصلی ندارد و منشأ توهم آن بعض
آنست که در امثله چنین دیده اند و متاخران شعرای عجم تذییل آن شعر را میگویند
که اسم ممدوح را بتقریبی در آخر آن ذکر کنند و تذییل در لغت دامن دراز کردن است
و وجه تسمیه بنا بر قول فصحای عرب تشبیه ایراد جمله است در عقب جمله دیگر از
برای تأکید معنی او بدراز ساختن دامن چه جمله اولی بمنزله لباس معنی مقصود است

و آنچه در عقب او ذکر کرده اند از برای تأکید معنی او جمله دیگر است گویا دامن جمله
اولی را با آن دراز کرده اند و بر تقدیر شعرای عجم تشبیه درازی ردیف و حاجب است
بدرازی دامن چه آنها از بیت که لباس معنی است بمنزله دامن اند تتمیم صاحب
تلخیص این را نیز از محسنات ذاتیه داشته و گفته که عبارتست از آنکه در کلامی که
موهم خلاف مقصود نباشد فضله آورده شود از برای نکته مثل مبالغه درین بیت

چون روی تو نبود گل با آن همه رعنایی / چون موی تو هم سنبل با آن همه زیبایی

ایراد لفظ با آن همه رعنایی در مصرع اول و لفظ با آن همه زیبایی در مصراع
دویم تتمیم است از برای مبالغه و مراد بفضله آنست که رکن کلام نباشد و جمله
مستقله نیز نباشد و صاحب تبیان آنرا از محسنات عرضیه داشته و گفته که
عبارتست از تقیید کلام بتابعی که مفید باشد مبالغه یا صیانت نگاه داشتن
از احتمال مکروه را اما آنکه تابع افاده مبالغه کند چنانکه گذشت و اما آنکه افاده
صیانت از احتمال مکروه کند چنانکه بیت ما را که عذاب از غم ایام عظیم است
دنیا همه جز در که تو مثل جحیم است بیت از حیاتی کان بود با ننگ و عار
موت بهتر گر نباشد خوف نار / لفظ جز در که تو در بیت اول و لفظ

که نباشد خوف نار در بیت ثانی افاده صیانت از احتمال مکروه میکند و همو گفته که از
تتمیم است آنکه مختص بلفظ باشد و آنرا حشو قبیح میگویند و آن وقتی است که رعایت
وزن کرده باشند نه معنی مانند لفظ ای گل درین بیت بیت
رویت ای گل بماه میماند خطت مشک سیاه می ماند و مانند لفظ چشم و سر درین بیت

کرمی نرسیم بخدمت معذورم / زیرا رمد چشم و صداع سرم است

چه رمد جز چشم را و صداع جز سر را نمی باشد و مستحسن این نوع تتمیم آنست که از
وی قصد نکته لطیفی کرده باشند چنانکه بیت / بی تو ما را ای بهشت عاشقان
هست دوزخ جمله باغ و بوستان / در لفظ ای بهشت عاشقان که تتمیم
لفظی است قصد نکته شده و آن رعایت صنعت تضاد است میان بهشت و
دوزخ اعتراض صاحب مفتاح گفته که آنست که درج کنند در کلام چیزی را
که معنی مقصود بدون او تمام باشد و علامه تفتازانی در شرح مفتاح گفته
که این قول مشعر است بآنکه درج کردن میشاید که در اثنای یک کلام باشد
و میشاید که در میان دو کلام باشد که از روی معنی بیکدیگر متصل باشند
و آن چیز که او را در کلام درج میکنند میشاید که جمله باشد که آنرا محلی از اعراب نباشد

و میشاید که غیر جمله باشد پس اقسام نظر باین احتمالات شش باشد و چون در مثالها
فارسی که درین کتاب آورده میشود این تفصیل که جمله را محلی از اعراب باشد یا نباشد
متصور نبود در بیان اقسام از درجه اعتبار ساقط شد پس بنا برین اقسام اعتراض
چهار باشد قسم اول آنکه درج کنند جمله را در اثنای یک کلام چنانکه بیت

دستت که آمد ابر کرم بی درم مباد / هر چند بذل بیش کنی هیچ کم مباد

این جمله را که آمد ابر کرم معترضه است در اثنای یک کلام چنانکه بیت

بر صدر رهی که خاک راه است / حق جل جلاله گواه است

جل جلاله جمله معترضه است در اثنای یک کلام و در بیت اول جمله معترضه
صفت سابق خود واقع شده و در بیت ثانی بسر خود کلامی است از برای دعا
قسم دویم آنکه درج کنند غیر جمله را در اثنای یک کلام چنانکه درین بیت

آنکه کج بازد بما دایم بزلف خویشتن / همچو قدش راستی را نیست سرو ای چمن

لفظ راستی را غیر جمله است مندرج در اثنای یک کلام قسم سیم آنکه درج کنند
جمله را در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی چنانکه بیت

مرا کشتی نکو کردی مشو جان کسان باری / که بر جانم بود این صعب تر از قتل بسیاری

این جمله را که نکو کردی درج کرده شده دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی
قسم چهارم آنکه درج کنند در میان دو کلام مذکور غیر جمله را چنانکه **بیت**
من ندارم لاف تقوی کو همه عالم بدان   باده نوشم بی تکلف عشق ورزم با بتان
لفظ بی تکلف که غیر جمله است درج کرده شد در میان دو کلام متصل بیکدیگر از
روی معنی و هم علامهٔ تفتازانی گفته که اعتراضی که آنرا فایده معتد بها نباشد
مذموم است چنانکه شاعر گفته **بیت**   بگل مشغولم ای بلبل خدا را
مده تصدیع سر بسیار ما را   لفظ سر اعتراض مذموم است و شارح
علامه گفته که اعتراض بر سه قسم است قسم اول آنکه فایده نداشته باشد و آن حشو
مذموم است مانند بیت گذشته و مانند این **بیت**   ساقیا باده ده که رنج خمار
سر و فرق مرا بدرد آورد   لفظ فرق با وجود ذکر سر حشو مذموم است
قسم دوم آنکه فایدهٔ او تاکید باشد و آن حشو متوسط است چنانکه **بیت**
باده کهنه که از دست جوانی نوشی   بخشد از غیر فراقت ز خود تسبیهوشی
پوشیده نیست که این جمله که از دست جوانی نوشی مفید تاکید است در مقصود قسم سیم آنکه
معنی را کمالی و جمالی دهد بجهة آنکه مفید باشد دفع شک و بی نیاز ساختن از تقریر

سوال را یا غیر آنرا و آن حشو ملیح است و آنرا حشو لوزینج میگویند و لوزینج
معرب لوزینه است چنانکه **بیت**   بهر تا جنس تاکی باده خوردن
بستا راضی شدم زین غم بمردن   راضی شدن بمحض بمردن محل آن است
که کسی در آن شک کند و سوال کند از سبب آن و لفظ زین غم مفید رفع آن شک و
بی نیازی از آن سوال است چنانکه **بیت**   آن لب که همیشه باد خندان
بگشاد بخنده تازه شد جان   این جمله که همیشه باد خندان حشو ملیح است
از برای دعا مناسب کلام و صاحب تلخیص اعتراض را نیز از محسنات ذاتیه
داشته و گفته که آنست که آورده شود در اثنای یک کلام یا در میان دو کلام که متصل
باشند بیکدیگر از روی معنی جمله یا بیشتر که محلی از اعراب نداشته باشد از برای نکته
غیر دفع ایهام خلاف مقصود مانند دعا در بیت گذشته و مانند تنزیه در این **بیت**
مرا بی صبر میگویی معاذالله ز بدخویی   کشم جور رقیبان هم دگر از من چه میجویی
معاذالله در تقدیر جمله است بجهة آنکه تقدیر او اینست که اعوذ معاذالله
یعنی پناه میگیرم پناه گرفتنی بخدا و این جمله معترضه است از برای تنبیه از
عیب بی صبری و مانند تنبیه است چنانکه شاعر در این **بیت** گفته است

پند بشنو سود جان باشد شنیدن پند را   تا توانی رد مکن امید حاجتمند را
این جمله که سود جان باشد شنیدن پند را از برای تنبیه است بر نفع پند شنیدن و همو گفته
که قومی تجویز کرده اند که نکتهٔ اعتراض دفع ایهام خلاف مقصود باشد و این قوم بدو فرقه
شده اند فرقه تجویز کرده اند که اعتراض بغیر جمله نیز باشد و صاحب تبیان تعریف
موافق صاحب تلخیص کرده الا آنکه حصر نکرده نکته را در غیر دفع ایهام و علامهٔ تفتازانی
در شرح تلخیص گفته که مراد باتصال دو کلام از روی معنی آنست که ثانی بیان اول باشد
یا تاکید او یا بدل از او اما آنکه کلام ثانی بیان کلام اول باشد چنانکه **بیت**
ز هجرانت شدم چون کاه آه فرقت یارم   شکسته حال و زرد و زار دایم ز دیدارم
این جمله که آه از فرقت یارم معترضه است و از برای اظهار تحزن واقع شده در
میان دو کلام که ثانی بیان اوست بجهة آنکه کلام اول خفایی دارد که وجه تشبیه خود
بکاه یک چیز است یا امور متعدده و علی کلا التقدیرین آن وجه تشبیه چیست و کلام ثانی
مبین آنست و اما کلام ثانی تاکید کلام اول باشد چنانکه این بیت **بیت**
دل از هجر تو بیمار است ای وصلت شفای دل   نباشد بی رخت جز رنج و محنت در دلم حاصل
این جمله که ای وصلت شفای دل معترضه است از برای طلب لطف و مهربانی محبوب از غایة

صنعت تضاد و میان دو کلام واقع شده که ثانی تاکید اوست بجهة آنکه موافق است
با وی در معنی و فایدهٔ این تاکید و تقریر و تحقیق مضمون کلام سابق است و اما
آنکه کلام ثانی بدل باشد از اول چنانکه   بهر جایی نداری مثل بالله
نباشد در لطافت چون تو ماه   پوشیده نماند که بالله در تقدیر جمله است
بجهة آنکه تقدیر او اینست که اقسم بالله یعنی سوگند میخورم بخدا و این جمله
معترضه از برای دفع توهم گزاف از کلام سابق و در میان دو کلام واقع شده
که ثانی بدل است از اول بدل البعض از کل چه مضمون کلام ثانی داخل است در مضمون
کلام اول و فایدهٔ این بدل آنست که کلام اول بجهة آنکه در صدق وی خفایی
هست گویا وافی نیست بادای مراد و آن اثبات کمال حسن محبوب است پس کلام
ثانی را که ظاهر التصدق است بدل آورده شده از اول از برای اهتمام شان
مراد و این امثلهٔ مذکوره بتمام از آن قبیل است که از برای اعتراض یک جمله
آورده شده اما آنکه بیشتر از یک جمله آورده شده باشد در اثنای یک کلام **بیت**
منت خلقان نگرداند خدا از تو دور   پند من بشنو مکش هر چند باشد بهر جان
مخفی نماند که منت خلقان مکش یک کلام است و در اثنای وی دو جمله معترضه واقع شده

واما آنکه بیشتر از یک جمله آورده شده باشد در میان دو کلام متصل المعنی چنانکه بیت
همه چیزت خداداده تعالی الله چه حسنست این   رخت داده ز گل بهتر ز شکر به لب شیرین
مصراع ثانی بدلست از آن کلام که همه چیزت خداداده در میان ایشان دو جملهٔ معترضه
واقع شده و رشید وطواط گفته که اعتراض الکلام قبل التمام و این عمل را ارباب صنعت
حشو نیز خوانند چنان باشد که شاعر در بیت معنیی آغاز نهند و پیش از آنکه آن
معنی تمام شود سخن دیگر در میان بگوید آنگاه بتمام کردن آن معنی باز رود و این
حشو بر سه نوعست حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح اما حشو قبیح آن باشد که
آوردن آن لفظ زاید پس بنا جایگاه بود و بیت را تباه کند و اما حشو متوسط
آن باشد که آوردن و نا آوردن آن لفظ زاید یکسان بود نه بغایت مستحسن
باشد و نه بغایت مستقبح و اما حشو ملیح چنان باشد که آوردن آن بیت را رایحه
و سخن را حسن و رونق دهد و این هر سه نوع را بترتیبی که او گفته درین رباعی
درج کرده شده و رباعی اینست
رویش که مهست از قمر به باشد   مویش به نظر ز مشک تر به باشد
لعل لب او که شربت عنابست   پیش من خسته از شکر به باشد
لفظ مهست در مصراع اول حشو

قبیح است و لفظ بنظر در مصراع دویم حشو متوسط و لفظ که شربت عنابست
در بیت دویم حشو ملیح است و مثال حشو ملیح از قصیدهٔ مصنوع لفظ کش باده
دل تازه است درین بیت از بحر هزج مربع سالم بیت صبا کش باد دل تازه کشد بر خد گل غازه
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و اعتراض در لغت پیش آمدنست و وجه
تسمیه آنست که درین صنعت در میان سخن چیزی دیگر پیش می آید و حشو در لغت
چیزی را میگویند که در میان بالش و غیر آن نهند مانند پنبه و پشم و وجه تسمیه
آنست که آن چیز که او را در میان سخن می آرند مشابه است بآن چیز که او را در میان
بالش و غیر آن می نهند و وجه تسمیه حشو ملیح بحشو لوزینج آنست که چنانچه قند
و مغز بادام مثلا که در میان لوزینه است موجب لطافت او زیادتی میل
طبع است باو و گفته اند که این تسمیه از صاحب یعنی ابن عباد واقع شده
توشیع آنست که در عجز کلام لفظی آورده شود تثنیه و تفسیر کرده شود بدو لفظ
که یکی معطوف باشد بر دیگری چنانکه بیت میکنم دعوی عشق ار نیست باور بیا
بنگر اینک شاهد آن اشک و رخ چون کهربا   و صاحب تلخیص این را نیز از محسنات
ذاتیه داشته و علامه از محسنات لفظیه شمرده و این محل دغدغه است و

و توشیع در لغت پنبه زده را در پیچیدنست و وجه تسمیه آنست که هم چنانکه به
سبب پیچیدن پنبه زده از پریشان شدن نگاه داشته میشود آن لفظ
مثنی نیز بسبب تفسیر از احتمالات متفرقه که بخاطر سامع خطور میکند نگاه
داشته میشود ایضاح آنست که در کلام خود التباسی بینی بجهة آنکه دو
احتمال داشته باشد یا آنکه حکم او خفی باشد پس کلامی بیاری که موضح و
مبین مراد باشد اما ایضاح کلام محتمل بیت نیکی و بدی از تو مرا یاد دهد
چون نیک کنی همیشه و بد نکنی   و اما ایضاح در کلام خفی الحکم چنانکه بیت
هر زمانم میکشد دل جانب ویرانها   هست در ویرانها همچون دل من خانها
و صاحب تلخیص در کتاب ایضاح در آخر فن بدیع گفته که ایضاح فی الحقیقه
راجع باطناب است پس معلوم شد که این را از محسنات ذاتیه داشته بجهة آنکه
اطناب از آن جمله است و معنی اطناب بعد ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی رجوع
و آنرا استدراک نیز گویند آنست که ذکر کنی چیزی را و باز از آن برگردی و از برای نکته
نیست بسیار از غایبی یکنظر   بیت   بلکه بسیار است از تو این قدر
و نکته اینجا اظهار تحیر و بیهوشی است که گویی متکلم از غایت محبت و شعف

بالتفات محبوب اول بحال خود نبوده و ندانسته که چه می باید گفت آخر بخود
آمده و آنچه گفتنی بود گفته چنانکه بیت رباعی   یارب تو خلاصیم ز بهر عصیان ده
تشریف لباس رحمت و غفران ده   نی نی که مراد نیست مقصود دلم
یعنی که بمن هر چه تو خواهی آن ده   و علامه گفته که رجوع از انواع اعتراض است
و هم او گفته که از انواع استدراک است آنکه شاعر ابتدا کند کلام را چنانکه توهم شود که
هجو است باز تدارک کند و بمدح راجع سازد مانند بیت   حیف باشد آنکه انسان گویمت از بهر آن
تن شود ناپاک انسان را و تو پاکی چو جان   و این نوع پیش دانایان این فن
غیر مستحسن است بسبب آنکه میشاید که ممدوح بجهة شنیدن اول کلام متاذی شود
پس از باقی کلام لذتی نیابد و رشید وطواط استدراک را عبارت از همین
نوع داشته و گفته پیش من آنست که اگر شاعر این طریق سپرد و این اسلوب
نگاه ندارد بهتر باشد استدراک در لغت دریافتن است و وجه تسمیه آنست که متکلم
در وقت رجوع از کلام اول یا تدارک کردن آنچه موهم هجو است در یافته
آنچه از وی فوت شده بوده و نزدیکست باین صفت آنچه شمس قیس آنرا
تدارک نام کرده تدارک شمس قیس گفته آنست که معنی را از معانی بنفی

مطلق یا با ثبات صریح مخصوص کرداند آنگاه آنرا بوجهی از وجوه تغییر کنند
و شرطی درمیان آرند که آن صفت بدل شرط متبدل تواند شد چنانکه **بیت**
بسودیا نتوان گذر درست دگر بروم — ولی اگر تو بگویی برو و بر بروم وچنانکه **بیت**
شدم یکسان بخاک از جور افلاک — مگر لطف توام بردارد از خاک
و تدارک هم در لغت دریافتن است و وجه تسمیه مثل آنست که در بیت و سهو را که گفته
شد **تکرم** و آنرا التکرار نیز گویند عبارتست از اعاده کردن لفظ از برای نکته
مثل تقریر معنی یعنی مقرر و محقق ساختن آن علامه گفته که تقریر معنی مستحسن است
در مقام نفی شک چنانکه **بیت** — تن گرچه از حضور دور است از تو اما
دل پیش تست دایم حقا و ثم حقا — یا در مقام تعظیم یعنی عظیم شمردن چیزی
یار بر قول کسان برگشت از حالم نظر — کار مشکل شد چه سازم کار مشکل شد دگر
و مثل تاکید تهدید چنانکه **بیت** — هر که کج بازد نظر با مهوشم
میکشم از تیر آهش می کشم — و مثل استعذاب یعنی خوش آمدن
و تلذذ و بذکر آن چیز که تکرار می یابد فیه — حبیب آمد حبیب ای دل بشارت
که خواهد برد هوش از ما بغارت — و مثل استحضار در وقتی که طول الکلام

شده باشد و مثل تعلق امور متعدده بیک چیز چنانکه این **بیت**
در سوره الرحمن واقع شده که هرجا که ذکر نعمتی و منتی از خدای تعالی واقع
شده بعد از آن این آیه کریمه که فبای الاء ربکما تکذبان مذکور شده و صاحب تبیان
گفته که این نوع را تردید میگویند و ذکر ترديد در صنایع لفظیه گذشته و هم صاحب
تبیان تکریر را عبارت داشته از اعاده چیزی از برای فایده و گفته که این بر دو
قسم است قسم اول آنکه لفظ بعینه مکرر شود مانند امثله گذشته قسم دویم آنکه
معنی مکرر شود نه لفظ و تکرار معنی میشاید که بذکر خاص باشد یا بعد از عام چنانکه **بیت**
بحمد الله که گشت از بخت خرم — بکامم کار و دلبر یار و همدم
کار بکام شدن عام است و دلبر یار و همدم شدن خاص و میشاید که بذکر عام باشد
بعد از خاص چنانکه **بیت** — مران از کوی خود بهر لحظ ما را
نگارا ترک کن رسم جفا را — درین دو صورت معنی عام تکرار
می یابد و گفته که از قبیل صورت دویم است یا به تذییل ها و میشاید که بذکر مساوی باشد
ندارم بطمع مطلق و داد سے — نخواهم هرگز از هردم مرادی
و گفته که از جمله این قسم است طرد و عکس و هم گفته که گاهی که تکریر از برای

استیعاب می آید و معنی استیعاب همه را فرا رسیدنست چنانکه درین **بیت**
که معتکف دیرم گه ساکن مسجد — یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
مقصود شاعر آنست که در همه خانها و جایها مطلوب من تویی و رشید وطواط گفته
که شعرا مکرر شعری را گویند که در یک بیت لفظی بگویند و در بیتی دیگر بر اثر او همان
لفظ را باز بگویند چنانکه عسجدی گفته **بیت** — باران قطره قطره همی بارم ابر وار
هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار — زان قطره قطره قطره باران شده خجل
زان خیره خیره خیره دل و جان من فگار — و بعضی گفته اند که مکرر آن بود که لفظ
قافیه را دو بار باز گویند چنانکه **بیت** — بهرزه عمر دریغا که شد تباه تباه
بکف نماند بجز نامه سیاه سیاه — **ترجیع** صاحب تبیان گفته که او از
قبیل تکریر است و ترجیع عبارتست از آنکه ذکر کنند مکرر را یک معنی را که اهتمام باشد
نشان او باینطریق که چون شروع کنند در نوع از کلام نظر کنند بچیزی که بتقریب
او آن معنی را ذکر توان کرد و چون آن تقریب پیدا شود آن معنی را ذکر کنند
و باز بهمین طریق آنرا تکرار کنند چندانکه خواهند و این عرف فصحای عرب است اما
پیش شعرای عجم آنست که رشید گفته که ترجیع شعری را خوانند که خانه خانه گویند

هر خانه پنج بیت یا زیاده تا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف خانه دیگر بود و هر خانه
که تمام شود یک بیت یگانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت یگانه را
ترجیع بند خوانند و این بیت بر سه نوعست یا یک بیت بود بعینه که در آخر
خانه همان بیت را باز آورند یا بیتها مختلف بود و هر یک را قافیه خاص یا
بود هر یک قافیه بعد ابیات خانه ترجیع چنانکه چون ابیات یگانه را جمع
کنند خانه دیگر گردد و امثله اقسام ترجیع مشهور است و این کتاب مختصر گنجایش
ایراد آن ندارد و بعضی نوع آخر را ترکیب میگویند و فایده ترجیع آنست که
چون در اسلوب کلام تغیری واقع شد سامع بشنیدن آن بیشتر توجه می کند
و نشاط او در استماع زیاده میشود و ترجیع بند اگر یک بیت باشد خاطر سامع
او مکرر توجه میکند بی ملالی و خاطر بهتر قرار میگیرد و ترجیع در لغت گردانیدن است
و چون اینجا کلام را از اسلوبی با سلوبی با سلوبی دیگر میگردانند آنرا ترجیع
نام کردند **فایده** بدانکه صاحب تلخیص تکریر و توشیع و اعتراض و ایغال و
تذییل و تکمیل و تتمیم را که مذکور شدند از قبیل اطناب داشته اند **و اطناب**
آنست که لفظ زیاده باشد بر معنی مراد از برای فایده **مساوات** ذکر لفظ

بمقدار اصل مراد باشد آنرا مساوات میگویند ایجاز واگر لفظ کمتر از اصل مراد
باشد ومعنی بسیار بلفظ اندک ادا یابد آنرا ایجاز میگویند وشمس قیس گفته بلاغت
ازین سه نوع سخن پیدا شود ایجاز ومساوات وبسط ایجاز آنست که لفظ اندک بود
ومعنی بسیار ومساوات آنست که لفظ ومعنی برابر باشند وبسط آنست که معنی را
بالفاظ بسیار شرح کنند وبچند وجه آنرا مؤکد کردانند چنانکه اگر لفظی مشترک المعنی
باشد بیان مراد خویش از آن کنند واگر بتفسیری احتیاج افتد در رفع التباس کوشند
پس استعارات وتشبیهات جمله از باب ایجاز است وایغال وتکمیل وتبیین وتفسیر و
تقسیم واستطراد وتفریع وهرچه ازین صناعات از بهر زیادتی بیان یا رفع اشتباه
استعمال کنند همه از قبیل بسط سخن است وچنانکه در ایجاز ومساوات باید که از اخلال
معنی محترز باشند باید که در بسط نیز از اطناب بی فایده واستعمال الفاظ غیر محتاج الیه
اجتناب واجب دانند تا اینجا کلام اوست واو بسط را بجای اطناب در مقابل ایجاز
ومساوات آورده وپوشیده نماند که بسط باین معنی که او گفته اخص است از اطناب
بتفسیری که مذکور شد وصنایعی را که از قبیل بسط داشته بعضی مذکور شد وبعضی دیگر
متعاقب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وصنعتی دیگر آورده وآنرا تلمیح نام کرده وگفته

تلمیح آنست که الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند وملیح جستن برق باشد ولمحه
یکنظر باشد وچون شاعر چنان سازد که الفاظ اندک او بر معانی بسیار دلالت
کند آنرا تلمیح خوانند وتفرقه میان تلمیح باین معنی که او گفته وایجاز ظاهر نیست
وگفته که این صنعت نزدیک بلغا پسندیده تر از اطنابست ومعنی بلاغت آنست
که آنچه در ضمیر باشد بلفظ اندک بی آنکه بتمامی معنی آن اخلالی راه یابد بیان کند و
در آنچه ببسط سخن احتیاج افتد از قدر حاجت در نگذرانند وبحد املال نرسانند
استطراد صاحب تبیان گفته که آنست که در فنی از فنون کلام یعنی نوعی از
انواع آن باشی پس بخاطر تو رسد فنی دیگر مناسب آن فن پس آنرا ذکر کنی چنانکه
در حکایتی از حکایات شخصی باشی پس بخاطر تو رسد حکایت دیگر از او یا از
غیر او که مناسب آن حکایت باشد وآنرا ذکر کنی واین صنعت دو نوع است نوع
اول آنکه تعلق میان اصل کلام وآن کلام که آنرا باستطراد ذکر کرده شد بعید باشد و
آن باین میباشد که جمله استطرادی تابع تابع واقع شده باشد چنانکه درین شعر

ای بصورت گلبن باغ جمال   وی بمعنی روح بخش اهل حال
هر که بی حالست باشد کور وکر   گرچه دارد ظاهرا سمع وبصر

اصل کلام در مدح حضرت پیغمبرست صلعم وذکر اهل حال بتبعیت واقع شده وبیت دوم
که استطرادیست بتبعیت ذکر حال واقع شده پس کلام استطرادی اینجا تابع تابع باشد
نوع دوم آنکه تعلق میان اصل کلام وکلام استطرادی قریب باشد چنانکه بیت

نیست آب تلخ یکسان با فرات   گر یکی موتست ودیگر حیات
هر که بربست او فرات از ظالمین   کشت ملعون همچو شیطان لعین

واین تعریف که صاحب تبیان کرده تفصیل آن تعریفست که صاحب ایضاح کرده
وآن اینست که گفته استطراد انتقال است از معنی بمعنی دیگر که متصل باشد بوی
ومقصود از ذکر معنی اول توصل نباشد بذکر معنی ثانی مانند ابیات گذشته
وهم گفته که گاهی مقصود معنی دوم می باشد وذکر معنی اول از برای توصل می باشد
بمعنی دوم چنانکه شاعر گوید قطعه

بیداد وجور بر دلم از حد مبر که هست   شهزاده که داد دل ناتوان دهد
ظل اله شاه غریب آفتاب فضل   کز عدل وعقل داد چو نوشیروان دهد

وگفته که باکی نیست که این را ایهام
استطراد نام کنند وپوشیده نماند که این معنی دوم را ایهام استطراد نام کردن
از غیر صاحب ایضاح مشهور نیست ومشهور آنست که قدما این را تخلص میگفته اند

ومتاخران شعرای عجم گریزگاه میگویند وبعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی وعلامه
گفته که استطراد آنست که در وقتی که از فنون کلام باشی واز آن بیرون آیی وبفنی
دیگر روی وباز برگردی واگر همچنان بر روی آن خروج است ناچار است از تصریح
بذکر مستطرد به یعنی آنچه باو استطراد واقع میشود واکثر در هجو میباشد چنانکه نظم

شکر کز حرص نیم گشته ذلیل   در جهان چون پسر خواجه خلیل
شکر ایزد که قناعت بکمال   دارم از فضل خدای متعال

واگر بعد از بیت اول باقی ابیات در هجو همان شخص بودی خروج میبود واگر بجای
بیت اول این بیت بودی که بیت

شکر یزدان که نیم من بجهان   مایل مال چو ابنای زمان

استطرادی نمی بود بجهة آنکه تصریح بذکر
مستطرد به واقع نمی شد واین طریق را نامی نکرده اند وجهة ظاهر نیست وهم گفته
که بعضی گفته اند که استطراد آنست که شروع کنی در وصف چیزی وآنرا طریق ووسیله
سازی بآنچه خواهی از مدح یا هجو یا غیر آن ومرتکب آن باشی چندانکه برگردانی
عنان سخن را بجانب غرض ومقصود خود بعد از آن که در اول کلام دلالت باشد بر آنکه
قصد غیر آنست که در صدد بیان اویی وبنا بر بیقول دیباچها که منشیان در اوایل

بعضی نشانها مینویسند و فلکیات و بهاریات و امثال آنها که شاعران در اوایل
قصاید میگویند تا آنجا که گریزگاه میکنند و بمداحی مشغول میشوند از قبیل استطرادست و
شمس قیس گفته که استطراد آنست که شاعر وصفی بر یک نسق می آرد تا چون بآخر رساند
آنچه مقصود باشد بدان پیوندد و بآن اشارتی کند بیت   شد زمستان آخر و مطلق نیامد بر زمین
قطرهٔ نم از سحاب عالمی در اضطراب   لیک من خوش وقتم از وجهی که باری رست گرد
بچرخ کژرو گرچه دایم بود با من در عتاب   اینکه من امثال گفتم در مدیح شیخ شهر
ای کف احسان تو بر خلق مانند سحاب   و اینکه او گفته بیان متعارف شعرای عجم است
و نزدیکست بقول اخیر که از علامه منقول شد بیت   لیکن اندر میانه فرقی هست
فکر کن تا تمام دریابی   صاحب تبیان گفته که استطراد را از فعل
صیاد گرفته اند که مطارد میشود صید را یعنی حمله میکند بروی پس پیش می آید
او را صیدی دیگر و قصد او میکند و این فقیر استطراد را باین معنی که او گفته
در جایی دیگر ندیده ام و وجه اشتقاق آن نیز ظاهر است و آنچه فی الجمله باین مناسبتی
دارد طرد دست بفتح را و طا و آن کوشش کردن است در گرفتن صید و مطارده است
و بر یکدیگر حمله بردنست و آنکه صیاد صید را بگذارد و قصد صیدی دیگر کند داخل این

معانی نیست و لازم نیز نیست و آنکه صیاد فی الواقع گاهی این کار میکند در معنی
لفظ دخل ندارد و در تاج المصادر بیهقی آورده که استطراد خویشتن را از پیش
دشمن بهزیمت دادنست از برای فریفتن وی را و وجه تسمیه بنابرین معنی گذاشتن
تشبیه نوعی از کلام است و ذکر نوعی دیگر از برای نکته بگریختن از پیش خصم از برای فریب
وی و این وجه تسمیه در بعضی از معانی مذکوره ظاهر است و در بعضی دیگر باندک تکلفی
راست میشود و اگر کسی را بهتر ازین وجهی بخاطر رسد بروی باد که باین کتاب الحاق
کند تفسیر و آن را تبیین نیز میگویند صاحب تبیان گفته آنست که چون در کلامی
که ذکر کنی التباس التباس یعنی بیاری چیزی را که موضح آن باشد چنانکه بیت
گر ز خود خواهی حضوری راه پیر ما گزین   عیب خود بین فکر خود کن با کسان کمتر نشین
و تفسیر باین معنی اعم است و شمس قیس گفته که تبیین و تفسیر آنست که شاعر چند صفت
مجمل بر شمارد آنگاه در بیتی دیگر یا مصراعی دیگر بیان آن آرد و تفسیر آن کند چنانکه بیت
مخالفان ترا از چهار گوهر هست   بچهار طبع نصیب چهار چیز مدام
ز نار گرمی جسم و ز باد سردی دم   ز آب تری چشم و ز خاک خشکی کام
و چنانکه هم او یعنی معزی شاعر خوش کلام گفته و تفسیر کرده این بیت را

[illegible] ... معزی گفته و بیان آن کرده

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد   ملکی بسواری و جهانی بسوالی
و رشید وطواط تفسیر را بر دو قسم ساخته تفسیر جلی و تفسیر خفی و گفته که تفسیر جلی
چنان باشد که شاعر لفظی بگوید مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس بوقت تفسیر
کردن همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند بیت   رندیم و قلندر وش و داریم و نداریم
داریم دو غم یار و نداریم غم کار   و این را تفسیر ظاهر نیز گویند و تفسیر خفی
چنان بود که الفاظ مبهم را که بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر کردن باز نیارد چنانکه
در ابیات مذکوره پیش از نقل قول رشید واقع شده و مثال تفسیر خفی از قصیدهٔ
مصنوع است این بیت از بحر مدید مثمن و بعضی گفته که از بحر رمل مجنون محذوف است
و این نیز راست است چنانکه بیت   ابر لطف تو بطبع مهر خلق تو بدم
میکند خار سمن میکند خار درم   فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن
فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن علامه گفته که منتظم است درین سلک استثنا
عددی مثل آنکه گویی بعربی اعطیته الف دینار الا مائة و گویی بفارسی دادم
او را هزار دینار بصد دینار کم و فایدهٔ آن اینست که اول چیزی بگوش سامع رسد
عددی کامل باشد از عدد و بسیار نماید پیش او و این بلیغ تر است از آنکه گویی

دادم او را نهصد و نود دینار از برای آنکه شبیه است بآنکه اول کلام را مبهم آورده باشی
و بعد از آن تفسیر کنی تجرید آنست که از امری که موصوف باشد بصفتی امری مثل
او موصوف بآن صفت انتزاع کنند از جهة مبالغه در کمال آن صفت در آن موصوف
که گویا آن موصوف در اتصاف بآن صفت بحیثیتی شده که مثل اویی در اتصاف
بآن صفت از و حاصل است و این صنعت را در کلام عربی اقسام بسیار است و از آن
جمله یک قسم در کلام فارسی واقع و شایع است و آن اینست که شخصی بنفس خود خطاب کند
مثال از هجر چندین ای عطایی   سر آید آخر ایام جدایی
متکلم از نفس خود مثل خود هجران زدهٔ نالانی انتزاع کرده و او را ملقب بلقب
خود ساخته و با و خطاب کرده و بصبر فرموده و مقصود ازین تسلی نفس است چنانکه
بصحرا بهر گل رفتند مرغان از چمن بیرون   بیت   چرا ای جان نمی آیی تو از زندان تن بیرون
و تجرید در لغت برهنه کردن تن است و چون از موصوف بصفتی مثل او موصوفی
دیگر بیرون می آرند گویا آن موصوف اول لباس این موصوف دویم بوده که وی را
پوشیده بود پس بیرون آوردن او را از آن تجرید نام کردند تغلیب
ترجیع یکی از دو چیز است که مصاحب شیئی یا مشابه بر دیگری و اطلاق اسم راجح بر

هر دو چیز بطریق تثنیه چنانکه عمرین گویند و از آن ابو بکر و عمر اراده کنند و قمرین گویند
و از آن شمس و قمر اراده نمایند یا بطریق جمع چنانکه علمای مدرسه گویند و از آن
ساکنان آنجا اراده کنند که بعضی عالم باشند و بعضی عامی و درینصورت میتواند
بود که هر یک از راجح و مرجوح یک طایفه باشند چنانکه و میتواند که یک جانب یک
شخص باشد و دیگر جانب طایفه باشند چنانکه درین آیه کریمه فسجد الملائکة کلهم
اجمعون الا ابلیس یعنی سجده کردند فرشتگان همه بتمام مگر ابلیس اطلاق ملائکه
بر فرشتگان و ابلیس بطریق تغلیب است و مغلوب یک شخص بیش نیست که آن
ابلیس است و غالب طایفه اند که آن فرشتگانند و صاحب تلخیص این صنعت را از
محسنات ذاتیه داشته و این صنعت را در فارسی چندان اعتباری نیست التفات علاقه
گفته که این صنعت را شجاعة العربیة نیز میگویند بجهة آنکه چنانچه شجاع سوار میشود چیزی را
که غیر او نمی تواند همچنین لغت عربی مخصوص است باین صنعت و در غیر آن نمی باشد و
بر قول مشهور عبارتست از تعبیر از معنی بطریقی از طرق ثلاثه که تکلم و خطاب و غیبت
بعد از آنکه اولا از و تعبیر کرده باشند بطریق ازین سه طریق و بعضی از محققان برین
تعریف زیاده کرده اند این قید را که بشرط تعبیر ثانی بر خلاف آن واقع شود که ظاهر

حال تقاضا میکند و مخاطب چشم میدارد ناچار است ازین قید تا خارج شود از
تعریف این مثال که کسی گوید که من آنکسم که او را طلبیده بودی بجهة آنکه اگر این قید
نباشد تعریف التفات برین مثال صادق می آید بسبب آنکه متکلم تعبیر از خود بطریق
غیبت کرده و گفته که او را و نگفته که مرا بعد از آن که اولا تعبیر بطریق تکلم کرده بود
و گفته که من و حال آنکه این از طریق التفات نیست و چون قید مذکور را زیاده کنند
تعریف بر وی صادق نمی آید بجهة آنکه تعبیر ثانی در وی بخلاف ظاهر حال نیست
چنانچه ظاهر است و اقسام التفات شش است و مناسب آن بود که مثالهای عربی
آورده شود اما چون التزام شده بود که امثله این کتاب فارسی باشد مثالهای فارسی آورده شد

قسم اول انتقال از تکلم بخطاب چنانکه رباعی　　چل سال بخلق صرف کردم اوقات
ضایع کردم خلاصهٔ عمر و حیات　　شد وقت عطایی که دگر بگریزی
از صحبت خلق کین بود راه نجات　　قسم دوم عکس آن چنانکه رباعی
دل سوی بتانت ای عطایی تا کی　　با پیر مغانت آشنایی تا کی
وقت است که دیگر نکنم نامه سیاه　　شد موی سفید بی حیایی تا کی
قسم سیم انتقال از تکلم بغیبت چنانکه این رباعی مشهور است بر آن رباعی

گفتم ز غم تو خسته و زارم من　　گفتا که بمیر کز تو بیزارم من
گفتم ز چه پروای عطایی نکنی　　گفتا که چه پروای کسی دارم من
قسم چهارم عکس آن چنانکه رباعی　　بی روی تو گر هزار گلزار بود
در چشم عطایی همه چون خار بود　　نبود چو غم هجر توام هیچ غمی
هرچند غم زمانه بسیار بود　　قسم پنجم از خطاب بغیبت چنانکه رباعی
جانا ز فراق تو دلم پر خون شد　　وز یاد رخت سرشک من گلگون شد
القصه بکام دشمنان گشتم و دوست　　یکبار نپرسید که حالت چون شد
قسم ششم عکس آن چنانکه رباعی　　بی یار بسی کار خرابست مرا
وز آتش هجر دل کبابست مرا　　بنما رخ و از هستی خویشم برهان
کین هستی من بسی خرابست مرا　　و مذهب سکاکی یعنی صاحب مفتاح

آنست که التفات عبارتست از انتقال از طریقی از طرق ثلاثه بطریق دیگر خواه
آن طریق اول در کلام واقع شده باشد چنانکه در امثلهٔ گذشته و خواه واقع
نشده باشد لیکن مقتضای ظاهر کلام آن باشد چنانکه در وقتی که خواهی که از
غم ایام شکایت کنی بنفس خود خطاب کنی و گویی بیت

بایمال غم شدی کس را نشد پروای تو　　گر نباشد کاشکی دستگیر ای وای تو
مقتضای ظاهر کلام طریق تکلم بود چنانکه بیت　　پای مال غم شدم کس را نشد پروای من
گر نباشد کاشکی دستگیر ای وای تو　　و چون از آن طریق بطریق خطاب

انتقال کردی التفات متحقق شد بنا بر قول سکاکی اما بر قول جمهور التفات
نیست و ظاهر کلام صاحب کشاف در سورهٔ فاتحه ناظر بمذهب صاحب مفتاح
و ظاهر است که التفات باین معنی که مذهب اوست اعم است از التفات باین
معنی که مذهب جمهور است و فصحای عرب التفات را در کلام بسیار میکنند
و بغایت مستحسن میشمارند و وجه حسن التفات آنست که متکلم هرگاه نقل کرد
کلام را از اسلوبی باسلوبی دیگر خواه نقل تحقیقی باشد چنانکه مذهب
جمهور است و خواه تقدیری چنانکه سکاکی آنرا نیز اعتبار کرده سامع را آگاه تر
میسازد از برای شنیدن آن کلام و او را در شنیدن آن کلام رغبت زیاده میشود
و نشاط او در استماع آن زیاده تر میشود که گفته اند لکل جدید لذة و این
فایده آنجا که نقل تحقیقی باشد ظاهر است و آنجا که نقل تقدیری باشد بیان آن
اینست که چون سامع در کلام اسلوبی شنید که بر خلاف آن اسلوبست که او

چشم میداشته و مقتضای ظاهر کلام بوده او بآن کلام بیشتر توجه میکند و رغبت و
نشاط او در شنیدن آن زیاده میشود این فایده مذکور شده عام است در جمیع مواضع
وقوع التفات و گاه میباشد نظر بخصوصیت موضعی او را فایده دیگر بلکه فواید
دیگر میباشد و این بتتبع کلام فصحا و سخن استادان ظاهر میشود و صاحب تلخیص
التفات را از محسنات ذاتیه داشته و صاحب تبیان از محسنات عرضیه و صاحب
مفتاح در هر دو جا ایشان را داخل داشته و وجه آن اینست که ازین حیثیت که مقتضای
حال و مقام است از محسنات ذاتیه است و ازین حیثیت که سبب زینت و آرایش کلام
قطع نظر از آنکه مقتضای حال و مقام باشد از محسنات عرضیه است و اما آنکه بعضی
از لطایف کلام را از محسنات ذاتیه میدارند و بعضی دیگر را در محسنات عرضیه می‌شمارند
با وجود آنکه در هر یک دو حیثیت هست بنا بر کثرت اعتبار یکی از آن دو حیثیت است
در کلام فصحا و بلغا و اختلافی که در میان مصنفان در باب ایراد بعضی از آن جمله
در محسنات ذاتیه یا عرضیه واقع شده بنا بر آنست که هر کس بتتبع خود آنچه بیشتر
یافته آنرا اعتبار کرده و بدانکه علامه گفته که علمای بیان تعریف کرده اند التفات را
بانتقال از صیغه بصیغه دیگر و آنرا سه قسم ساخته اند قسم اول التفات مشهور که مذکور

شده قسم دوم رجوع از ماضی یا مستقبل یا امر چنانکه اول معنی بصیغه ماضی مذکور شده
باشد و معنی دیگر را که بعد از وی ذکر کرده میشود هر چند ظاهر آن باشد که آن نیز بصیغه
ماضی ادا یابد اما از آن رجوع کنند و بطریق امر آرند بنا بر نکته قسم سیم آنست که اخبار
بصیغه مستقبل از معنی ماضی یا عکس آن و در قسم دوم عکس را اعتبار نکرده و سبب
ظاهر آنست که در کلام فصحا نیافته و در مطول مذکور است که التفات را بر دو معنی
دیگر اطلاق میکنند معنی اول آنست که در عقب کلام جمله باشد که مستقبل باشد و
مناسب آن کلام باشد در معنی و بوی تعلقی داشته باشد آورده شود بر طریق مثل
یا دعا مانند آنها چنانکه بیت

زمان عیش و وقت کامرانی
چو لذت باشد افسوس از جوانی و چنانکه بیت
لب ساقی بیک خنده ز دندان
بر و صد دل الهی باد خندان بیت
چشمش بمن نیغنود هر سو دوم در آن کو
آیا چرا نیغنود آن مست شوخ هر سو

و شمس قیس التفات را باین معنی تفسیر
کرده و رشید اول با آن معنی که سابقا مذکور شد تعریف کرده و آخر گفته که بعضی
گفته اند که التفات آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس هم بر عقب
وجه مثل یا غیر آن مذکور شود و جمله مستقل باشد و در مطول لازم داشته و شعرای عجم

التفات را باین معنی اعتبار کرده اند و معنی اول که در مطول آورده آنست که متکلم
معنی ذکر کند و توهم کند چیزی در خاطر سامع خلجان میکند پس کلامی بیارد که آن
دغدغه و خلجان را زایل کرداند بعد از آن رجوع بمقصود خود کند چنانکه بیت

مرا یکبار کی از در بران تا بر کنم دل را
و گر نه پیش خود خوان فتح کن این باب مشکل را

پوشیده نماند که این جمله که تا بر کنم دل را از برای دفع این دغدغه است که متکلم توهم
کرده که بخاطر سامع رسیده باشد که محب چگونه خواهد که محبوب او را از در خود یکبارگی
براند و هم در مطول آورده که التفات ماخوذ است از التفات انسان از یمین بشمال
و از شمال بیمین یعنی نگریستن او از جانبی بجانبی و وجه تسمیه نظر به معنی اخیر اینست
که التفات در لغت وانگریستن است و متکلم وقتی که در عقب معنی مقصود معنی
دیگر می آرد که با و تعلقی و نسبتی دارد یا آنکه چیزی می آرد که دفع دغدغه میکند از
وی با آن معنی التفات و نظر میکند اسلوب حکیم دو نوع است نوع اول آنکه
متکلم بگوید یا مخاطبی که از وی کلامی صادر شده باشد چیزی که چشم نداشته باشد
مخاطب آنرا در مقابل کلام خود و این گفتن متکلم بسبب آن باشد که حمل کند کلام
مخاطب را بر خلاف مراد وی از برای تنبیه بر آنکه خلاف مراد وی اولی و انسب است

بقصد و اراده چنانکه این بیت

گفتا بقهر شحنه بریدش بسوی دار
گفتم بداروباغچه ایم هزار بار بیت
بر در جانان رقیبم دید و زینجا گفت رو
گفتمش منت بجان دارم بر جانان کو روم

نوع دوم آنکه بگوید در جواب سایل چیزی
که سایل از آن سوال نکرده باشد بسبب آنکه تنزیل کند سوال سایل را بمنزله غیر آن از
برای تنبیه وی بر آنکه غیر اولی و انسب است بحال وی در سوال بسبب قصور فهم
او یا آنکه آن غیر او را مهم است که بداند نه آنچه او قصد کرده پس این نوع بر دو
قسم باشد اما قسم اول چنانکه بیت

خواجه گفتا باده چون نوشند بیهوشی چراست
گفتمش تا یکدم از غمهای دنیا وارهند
چون سبب حکمت آنکه باده چرا عقل و
هوش می برد در خور فهم خواجه نبود جواب داده شد بآنچه مناسب حال او

که آن فایده بیهوشی است و اما قسم ثانی بیت

پرسید عوانی ز من اوراد و دعا را
گفتم که میازار دل خلق خدا را

در جواب اشارتست بآنکه او را اهم
اینست که بداند که ترک آزار خلق میباید کرد و دانستن اوراد و دعا او را
مهم نیست و با وجود آن صفت این او را بکار نمی آید و فایده نمیدهد و این
صنعت را صاحب مفتاح و صاحب تلخیص از محسنات ذاتیه داشته اند و

نامی نکرده اند و شعرای عجم نیز در صنایع نشمرده اند امّا صاحب تبیان از محسنات
عرضیه داشته و معنی اسلوب در لغت گونه است و چون اینگونه کلام مشتمل بود بر
حکمت بواسطه آنکه متکلم آن میگوید که لایق و مناسب مخاطبست و فی نفس الامر
هرچند بحسب ظاهر مخالف مقتضای کلامیست که مخاطب گفته این صنعت را اسلوب
حکیم نام کردند بطریق صفت نه اضافت **قول بالموجب** نیز بر دو نوع است اوّل
آنکه صفتی واقع شود در کلام شخصی کنایت از چیزی که آن چیز را حکمی ثابت کرده باشد
تو آن صفت را اثبات کنی از برای غیر آن چیز و تعرض نکنی بآنکه آن حکم مذکور این
غیر را ثابت است یا منتفی از وی چنانکه **بیت** رقیب گفت کسی را که هیچ کاری نیست
بگوی یار میا کو که موجب عارست شنید چونکه حبیب این سخن روان فرمود
که هر که این هذیان گفته است بیکارست نوع دوّم آنکه حمل کنی لفظی را که در کلام
شخصی واقع شده باشد بر خلاف مراد بشرط آنکه لفظ احتمال آن داشته باشد و حمل
کردن بآن طریق باشد که ذکر کنی متعلق آن لفظ را چنانکه گفته اند **بیت**
گفتا رقیب اینجا میا دیگر که خواهم زد یقین گفتم که خواهی زد یقین چشم سر خود بر زمین
و این نوع قریبست بنوع اوّل اسلوب حکیم و تفرقه میان هر دو اینست که لازم
نیست

نیست در آن نوع که حمل کلام بر خلاف مراد بذکر متعلق باشد و اینجا لازم است و نکته
در آن نوع لازم است که تنبیه باشد بر آنکه خلاف مراد اولیست بقصد و اینجا لازم نیست
که نکته آن باشد و این صنعت را شعرای عجم در صنایع نشمرده اند **سوال و جواب**
و این فصحای عرب مراجعه نیز میگویند و این بر دو نوع است نوع اوّل آنکه سوال
و جواب در کلام یک کس باشد مثل آنکه در شعری یک مصراع سوال باشد و دیگری جواب
امّا طریق اوّل چنانکه این **بیت** گفتم که دل از برای هجرت ریش است
گفتا که بلا عجب بجای خویش است گفتم که بجان غمت عجب کاری کرد
گفتا که هنوز کارها در پیش است و امّا طریق دوّم چنانکه این **قطعه**
پرسیدم از نقاره که فریادهای تو با من بگو که شام و سحر که ز دست کیست
گفتا چه پرسش است نمی دانی این قدر فریاد من ز دست نگار نقاره چیست
و این نوع اوّل پیش فصحای عرب و شعرای عجم معتبر است و گاهی شعرای عجم از
اوّل قصیده تا آخر این صنعت را رعایت می کنند نوع دوّم آنکه سوال و جواب
در کلام دو کس واقع شود چنانکه در وقتی این کمینه را رمدی عظیم شده بود از
جهت حرارت هوا بدره انتقال نمود و از یاران چشم داشت پرسش بود و بمجلس نیامده

بعد از مدّتی مدید یکی از یاران یک بیت نوشته فرستاد و آن اینست **بیت**
خاطر مشوش است چو چشم تو بنده را پیغام ده که هیچ ز صحت امید شد
این کمینه در جواب این بیت را فرستاد **بیت** چشمم که گشته بود ز درد فراق سرخ
بر راه انتظار تو آخر سفید شد و این نوع در میان شعرای عجم اندکست
و داخل این صنعت نمیدارند و مراجعه کلام در لغت رد کردن است عرب میگوید
کراجعة الکلام یعنی رد کردن سخن را بروی و وجه تسمیه ظاهر است **ابداع** صاحب تبیان
گفته که ظاهر آنست که متکلم اختراع کند معنی را که کسی بروی سبقت نگرفته باشد در
آن معنی و این بر دو قسم است قسم اوّل آنست که اختراع آن معنی در وقت حدوث
امری باشد مثل آنکه این فقیر را در بدایت حال که بدار السلطنه هراة آمده بود واقع
شد و شرح آن آنست که مرا بجوانی تعلق بود و او را بتهمت خون گرفتند حضرت
پادشاه اسلام بیکی از امرا فرمود که آنرا تفحص کنند و آن امیر با این فقیر ارادت
تمام داشت بنده پیشتر بمجلس او رفتم تا شاید که آن جوانرا مددی توانم کرد چون آن
جوانرا دست بگردن بسته پیش آن امیر آوردند بنده را طاقت نماند گریه زور کرد و
خداوندان خون فریاد برآوردند که این سیّد عاشق است و میخواهد که حمایت کند از این
سخن

سخن آن جوان و بنده را انفعالی کلّی رسید امّا حضرت خداوندرا ست آورد
که در بدیهه این بیت را گفتم **بیت** مپندارید ای یاران که من از عشق گریانم
بآب دیده میخواهم غبار فتنه بنشانم اهل مجلس همه از جا در آمدند و امیر مجلس
سر و دست مرا بوسه داد و گفت قبول کردم که این مهم را بخیر بگذرانم و فی الواقع
تقصیری نکرد و سعی فرمود که بصلح از هم گذشت و این اثر نظر پاک بود قسم دوّم
آنست که اختراع معنی در وقت حدوث امری نباشد بلکه شاعر در وقت خیال و تفکر
خود معنی خاص پیدا کند چنانکه **بیت** نگردد گرد من روزی که چیزی نیست در دستم
کسی جز سایه آن هم پای او بر پای خود بستم و اکثر ابیات این غزل هم از این قبیل است
اگر آرم بکف جامی ز دور چرخ چون لاله بود با خون دل دردی جگر پرکاله پرکاله
نباشد خال بر لعل بتان ای جان که اینها را گرفت از تاب حرارت تب و لب گرد تبخاله
شد از تیر جفایت در تنم سوراخها چون نی از آن باشد چو نی جانسوز از دست توام ناله
مه من خیمه زد بیرون من چون ابر میگریم بلی باران شود هر که پیدا میشود هاله
عطایی کی شود حاصل بری از نخل امیدم که از آه سرد می بارد دگر با چشم من ژاله
و رشید وطواط گفته که این صنعت را ارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی

بدیع باشد با لفاظ خوب لفظ نظم داده و از تکلف و تعسف نگاه داشته و گفته من میگویم که این از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن فضلا و عقلا در نظم و نثر چنین می باید و هرچه بر ینگونه نباشد سخن عوام بود و اجمن را نشاید امّا مثالی چند از آنچه قدما در کتب خویش آورده اند اینجا بیارم تا نمودار بود مثال رودکی گوید **بیت**

همی بکشتی تا ادمی نماند شجاع ۔ همی بدادی تا ادمی نماند فقیر

و مثال دیگر منطقی گوید **بیت** ۔ بنده دستم که بروز فراق

از همه تن یاد دلم بود و بس ۔ و مثال دیگر چنانکه عنصری گوید **بیت**

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب ۔ جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل ۔ الهی عاقبت محمود گردان

و ابداع در لغت چیزی نو آوردن است و وجه تسمیه ظاهر است **معمّی** کلامی است موزون که بطریق اشارت دلالت کند بر اسمی که بر وجهی که صاحب طبع سلیم از آن کلام بآن اسم انتقال تواند کرد بشرط آنکه دلالت مقصود ناظم باشد و این شرط بآن جهة کرده شد که اگر کسی شعری گفته باشد و از آن دلالت بر اسمی قصد نکرده باشد و صاحب طبع سلیم از آنجا اسمی استخراج کند آنرا در عرف اهل فن معمّی نمیگویند و حضرت

استادی ارشادی مقامی خجسته فرجامی در رساله که باسم حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه نوشته اند آورده اند که اشتراط وزن درین تعریف بنا بر اصطلاح و اعتبار اعمّ و اغلب است و الا جریان این اسلوب چنانکه در نظم شایع است در نثر نیز ممکن بلکه واقع است و معمّا را نظر بهر یک از دال که کلام موزون است و مدلول که اسم است مراتب متفاوته بحسب کمال و نقصان امّا بیان مراتب معمّا نظر بدال موقوفست بر دانستن بعضی مقدمات که از کلام استادان این فن مولانا شرف الدین علی یزدی طاب ثراه بطریق انتخاب نقل کرده میشود بدانکه چون معمّا کلام موزون است بسیار می افتد که از برای رعایت وزن و ملاحظه معنی شعری لفظی چند ایراد میباید کرد که مقصود از آن حاصل است پس هرچه بنظم معنی در آید نظر بحیثیت معمّایی بیکی از دو طریق تواند بود یا ضروری آنکه باشد که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود یا نه چنان بود و قسم اول را اصول میگویند و قسم دویم را لواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل حروف اسم باشد که بمنزله ماده است یا از برای رعایت ترتیب حروف که بمثابه صورت است یا از برای رعایت ترتیب حروف که بمثابه صورت است و اوّل را اصول مقدمه

میگویند و دویم را اصول متممه و لواحق را میشاید که با وجود استغنای مقصود از آن نوع تعلقی و تأثیری باشد نسبت با مقاصد معمّایی و میشاید که آن هم نباشد و این قسم را لواحق و سالمه میگویند و قسم اوّل که با مقاصد معمّایی نسبتی دارد و میشاید که آن نسبت بر سبیل موافقت و ملایمت باشد و میشاید که بر سبیل مخالفت و منافرت باشد و قسم اول ازین دو قسم را لواحق محسنه میگویند و تصرف این لواحق در معمّا یا بمعاونت اصول است در افاده اسم یا بمناسبت بحیثیت معمّایی بدون معاونت و بهر تقدیر میباید که این تصرف استحسانی باشد نه وجوبی و اگر نه لفظ از جمله اصول باشد نه از لواحق و قسم دویم که نسبت او با مقاصد معمّایی بر سبیل مخالفت و منافرت باشد و وجه منافرتش آنست که موهم خلاف مقصود باشد و این ایهام یا جهت آنست که مفهوم او بحسب معنی شعری منافی قصد معمّایی است یا بجهة آنکه با وجود آنکه او را هیچ دخل نباشد در حیثیت معمّایی سوق کلام باشد بآنکه او را دخل است و برین تقدیر میشاید که در میان اصول که دلالت ایشان معتبر است واقع شود و میشاید که مقدم باشد یا مؤخر و آن لواحق را که ایهام بجهة اول باشد مطلقا و آن را که ایهام آن بجهة ثانی باشد و در میان اصول واقع

شوند لواحق مشوشه میگویند و آنرا که ایهام بجهة ثانی باشد و مقدم باشند بر اصول یا مؤخر لواحق موهمه میگویند پس از حروف و کلمات هرچه در نظم معمّیات اندراج یابد از شش قسم بیرون نیست ۱ اصول مقدمه ۲ اصول متممه ۳ لواحق محسنه ۴ لواحق سالمه ۵ لواحق موهمه ۶ لواحق مشوشه و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه یکی از اصناف کامله معمّا از حیثیت دال که الفاظ است آنست که مجموع الفاظ بیت از قبیل اصول باشد و همه را در افاده اسم دخلی ضروری باشد چنانکه در اسم **شاه و شاهم** بر دل است که او راست زآنهم یاری هست بارستم و داغ غمه سرباری و این طریق را تطبیق و طباق میگویند و نزدیکست باین طریق آنکه ورای اصول یک کلمه باشد یا دو کلمه متفرق از لواحق که از آن دغدغه نخیزد چنانکه در اسم **حاتم**

نماند در دلش از شکت نشانی ۔ به پیش ما اگر باشد زمانی

و چنانکه در اسم **ادهم**

زبان از دهانش بیرون کرده یار ۔ نماند ازان درد دل ما قرار

و استادان فن گفته اگر آنرا از طباق شمارند و قسم اوّل را تطبیق تام گویند دور نیست و امّا آنکه لواحق بسیار باشد حال آنها باصول بحسب وضع و وقوع در نظم از دو نوع بیرون نیست یا بر سبیل مجاورت بی مخالطت یا بر سبیل مخالطت و نوع اوّل را چون عدم انقطاع نظام

اصول بغیر لازم است از اوضاع ستوده معما تواند بود و سلامت نظام اصول را از
انقطاع بغیر تنسیق میگویند و حال تنسیق بحسب مجاورت اصناف لواحق از چهار
وجه بیرون نیست وجه اوّل آنکه با اصول چیزی از لواحق محسنه باشد و بس چنانکه
در اسم جامی هر که باشد خاک راه کمتر از خود در جهان ❊ گر تو زیدی می طلب آخر زنام او نشان
لفظ آخر از لواحق محسنه است و معاونست در تتمیم صورت و این جمله که زنام او نشان
هم از لواحق محسنه است و مناسبست با مطلق حیثیت معمایی و تزیین اصول با لواحق
محسنه و بس توشیح میگویند و این نیز از اصناف کامله است وجه دوّم آنکه با اصول چیزی
از لواحق سالمه باشد چنانکه در اسم امام دل طلب کار رخ زیبا بود ❊ تشنه آری آب را
جویا بود ❊ و سلامت معما را از جمیع امور موهمه تنقیح و تهذیب میگویند و این مستحسن
هرچند درجه کمال ندارد وجه سیّم آنکه اصول چیزی از لواحق موهومه باشد چنانکه در
اسم حواجکی که نباشد تیرکش خوبان نخی باید مرا ❊ سینه چاکی که در خور باشد ش تیر بلا
این الفاظی که در خور باشد ش تیر بلا از لواحق موهم است و این وجه هرچند حسنی و
کمالی ندارد لیکن چون موهم در میان اصول واقع نشده و منافی نیست معیوب
نیست امّا احتراز از آن اولی و احسن است وجه چهارم آنکه با اصول چیزی از لواحق مشوّشه

باشد که موهم خلاف مقصود باشد بسبب منافات میان معنی شعری و قصد معمایی
چنانکه در اسم سپهری مرا از صحبت اغیار رنج و غصه فزود ❊ شدم که غصه سر آید به صحبت
یار نبود ❊ لفظ نبود از لواحق مشوّشه است بجهة آنکه قصد معمایی آنست که حاصل شده
بعمل سابق به صحبت یار باشد و معنی نبود منافی آنست و این وجه موجب عیب و
نقصانست و نوع دوّم که نوع لواحق با اصول بر سبیل مخالطت باشد از سه وجه بیرون
نیست و لواحق موهم برین تقدیر مشوّشه میشود وجه اوّل آنکه با اصول چیزی از لواحق
محسنه مختلط باشد و بس چنانکه در اسم بابا متوصل ز احباب بین کو هر کش است ❊ با یکی
تنهاست آخر پای بست ❊ لفظ تنها از لواحق محسنه است که تعیین الف اوّل میکند و
ذکر او ضروری نیست و فایده او معاونت اصل متمم است در تحصیل صورت و ازین
قبیل است لفظ پای بست درین بیت که مفید تقدیم حروف آخر است که باست بر الف
اوّل که یکی تنها اشارت باوست و این از قبیل توشیح است و درجه کمال دارد وجه دوّم
آنکه با اصول چیزی از لواحق سالمه مختلط باشد چنانکه در اسم یعقوب بیک
بروزی یار یابی دیده روشن گر روی سوی اش ❊ شبی از شوق دل بیمار باشی بر سر کویش ❊
و این نیز از قبیل تنقیح و تهذیب است و مستحسن است امّا نه در آن مرتبه که لواحق سالمه مجاور باشند

وجه سیّم آنکه با اصول چیزی از لواحق مشوّشه مختلط باشد چنانکه در اسم جنید در جهان
هر کس درم دارد بگو بیندش زمن گر نماید روی دل جوید حضور خویشتن ❊ لفظ گر نماید
روی دل از لواحق مشوّشه است و این نیز موجب عیب و نقصان است و بدانکه این وجه
محتمله را که بعضی از اصناف لواحق با بعضی دیگر منضم شود و با اصول بحسب وضع و وقوع
در نظم مجاور باشند یا مختلط علیحده نامی نکرده اند پس آنرا بحیثیات راجع با امور مذکوره
می باید داشت و بدانکه چنانچه معما از حیثیت کثرت اعمال درجه کمال می یابد چنانکه در وضع طباقی
مبین شد از حیثیت قلّت اعمال نیز کمال می یابد که خیر الکلام ما قلّ و دلّ و غایت
قلّت آنست که اسم از یک از جملهای بیت مستفاد شود و اگر آن جمله در مصراع اخیر باشد
اولی باشد چنانکه در اسم قراجه مکن منعم از عشق آن گل بدن ❊ رفیقا چه داری تو بر جان من ❊
و اگر آن جمله در آخر مصراع آخر باشد احسن باشد چنانکه در اسم مراد سرو دیگر رفت اوّل
مطبوع خاطر آمد ❊ لیکن ربود دل را آن شوخ کاخر آمد ❊ و آن وضع را اعمال معمایی احاطه
بتمام اجزا بیت کرده باشد وضع محیطی میگویند و این وضع را چون نسبت او با آن وضع مشابه
بنسبت مرکز بمحیط وضع مرکزی میگویند و در میان آن دو وضع مراتب متفاوته حدود
منصوره است و حدّ اعتدال آنست که یک مصراع تمام در اعمال معمایی دخل داشته باشد و

و برین تقدیر احسن آنست که آن مصراع اخیر باشد چنانکه در اسم مبین حضور دل ازو
عقل خواستن تا کی چو جزم نیست درین ره تو پیش آوری پس اگر آن اعمال تمام
از اصول باشد مانند این معما که مذکور شد آنرا استاد این فن از جزئیات وضع
تطبیقی داشته بجهة آنکه یک مصراع بسر خود موزونی مستقل است و در محلی دیگر پیش
ازین گفته که برین تقدیر مصراع دیگر از لواحق است و مذکور شد که تطبیق آنست که
مجموع الفاظ بیت از قبیل اصول باشد پس میان این دو سخن مخالفت است و وجه
توفیق آنست که اگر مجموع بیت را معما دارند یک مصراع از لواحق افتد و از جزئیات
تطبیق نباشد و اگر یک مصراع را معما دارند نظر بآنکه بر آن سه موزون مستقل از جزئیات
تطبیق باشد پس آنجا تطبیق بیتی را گفته و اینجا تطبیق مصراعی را و اگر ازین وضع
که یک مصراع بتمام دخل داشته باشد در تحصیل اسم و دیگری هیچ دخل نداشته باشد
بوضع اقتضا ادی تعبیر کنند مناسب مینماید بجهة آنکه اقتضا در لغت آنست که در عملی حد
وسط را نگاه دارند و بر آن تقدیر که یک مصراع بر وضع تطبیقی باشد اگر مصراع دیگر از
لواحق محسنه باشد جمال کمالش را فروغ و زیبای زیاده شود چنانکه در اسم عاقلی
جمع سازی خورده ها از غافلی ❊ زر کنی پیدا که هست این عاقلی ❊ و نزدیک است باین آنکه

یک مصراع مستغرق اصول و لواحق محسنه باشد و مصراع دیگر در حیثیت معمایی هیچ
دخل نداشته باشد چنانکه در اسم امیر بدر چرا عاشق بمسجد بندد احرام چو از میخانه
یابد یار را نام و بالجمله هر معما که در جانب معنی شعری مرعی باشد و از لواحق بوجوه
و منسوبه منقح باشد و به تجنیس و ترشیح یا یکی ازین دو مزین باشد درجه کمال دارد و اگر
با آن تطبیق بیتی یا مصراعی منضم شود اکمل باشد و اگر معما یک بیت باشد اولی است
که مصراع اول نیز مشتمل باشد بر قافیه و ردیف اگر مقفی مردف باشد و اگر زیاده بر یک
بیت باشد انسب و احسن آنست که بر وزن رباعی باشد چه از اوزان نظم همین وزن است
که استادان فن شعر ابیات آنرا حدی معین ساخته اند و طباع را با و میلی تمام است و
برین تقدیر که معما بر وزن رباعی باشد بهتر آنست که در بیت آخر باشد و این هنگام
احسن است که یکی از دو طریق واقع شود یکی آنکه بیت دوم بر وضع تطبیق باشد چنانکه
در اسم خان در موسم گل بتان چو محفل سازند چون سرو سهی بباغ منزل سازند
دلهای صنوبری مخصوصان را سوزند که باز بی سرو دل سازند و دیگر آنکه معما در اسم
ادهم خواهی که همه مشکلت آسان باشد از کف مگذار جام تا جان باشد داری طلب
کو هر مقصود و دیگر لعل لب یار را اگر امکان باشد و لطیف طبعان این زمان با این طریق

بیشتر مایلند و اگر بجهة رعایة معنی بیتی یا معمایی بمستزاد تو توسل جویند خالی از
غرابتی و لطافتی نباشد چنانکه در اسم حمزه ای روی تو آتشی بهر فرقه زده چون گردی دم
و زخاتم لعل مهر بر حقه زده از تندی قهر با خال سیه چون خم زلفت دیدم
گفتم آخر ماریست بر آورده دم و حلقه زده با قطره زهر اینست بیان مراتب
معما نظر بدال علی سبیل الاجمال اما بیان مراتب معما نظر بمدلول که اسمی از اسماست
موقوفست بر تمهید بعضی مقدمات و آن اینست که هر اسم که هست مرکبست از حرفی
چند با ترتیب خاص و حرکات و سکنات مخصوصه و معتبر پیش ارباب این فن حروف
مکتوبه است نه ملفوظه و لهذا رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف را لازم نمیدانند
و چون بمجرد حصول حروف اسم با ترتیب ذهن سلیم بآن اسم انتقال میکند رعایت
حرکات و سکنات را نیز از لوازم نمی شمارند و حروف مکتوبه اسم را ماده میگویند
و ترتیب آنرا صورت و بمجرد حصول ماده و صورت اسم معما را از حیثیت مدلول کامل
میدارند و رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف را اگر از تتمه ماده است و رعایت حرکات
و سکنات را اگر از تتمه صورتست موجب زیادتی کمال میسازند چون این مقدمات
معلوم شد بدانکه مراتب معما از حیثیت مدلول پنج است مرتبه اول و آن اکمل مراتب

که مجموع ماده و صورت اسم و آنچه از تتمه آنها باشد حاصل شود از کلام موزون خواه آنچه از
تتمه ماده و صورتست در ضمن حصول ماده و صورت حاصل شود چنانکه در اسم آدم

حالم شده از خیال زلفت درهم | بگذشته ز حد ناله و آهم از غم
القصه بطول ها به تنگ آمده اند | همسایه ز ناله ور آهم همدم

و چنانکه در اسم سری گفته اند | در کار سر غیب چو مفتوح بر تو نیست
بی حد شناس گذب نسخان هرزه گو | و چنان شاعر در اسم کمال گفته
ز پیکان خدنگش پر شود خواهم چنانم تن | که مغز استخوان پای گردد میلی از آن
و خواه علیحده حاصل شود

و چنانکه نیز شاعر گفته در اسم ایاس | ایا که نیست ادرا چون شه کشیده بر سر
از آفتاب حایل گشن سوخت عارض تو | و چنانکه در اسم فرخ
با آن مهوش چگویم رخ بنه بر رخ بمن ای جان | ز خجلت اندکی گیر در زبانم در میان آن
و چنانکه در اسم ایاز | آن نیم گز بهر سیم و زر بر رخ اشکم بود
یا کنم بی حد تمنا یا ز کس رشکم بود | مرتبه دوم آنست که مجموع ماده و صورت

بخصوصها حاصل شوند اما آنچه از تتمه ماده و صورتست مرعی نباشد و بمجرد این معما
درجه کمال می یابد و اکثر معمیات ازین قبیل می باشد چنانکه در اسم جمال

مناسب نیست چون مژگان کوته چشم جانانرا | نخواهد دل که ناوک گوید آن خونریز مژگانرا
و چنانکه در اسم زلال | آن شوخ که دایم سر بسمل دارد
در زلف هزار بند مشکل دارد | از زلف کش دو حلقه و خال نهفت
تا در پی این چه شیوه در دل دارد | و چنانکه در اسم مخفر
شادم از می فروش و انعامش | از زلال خجسته فرجامش

مرتبه سیم آنست که در حصول خصوص ماده یا صورت یا هر دو اعتماد بر قرینه اسمی
کنند و در کلام بطریق اجمال اشارتی کنند بدان و این مرتبه اگر چه درجه کمال ندارد
لیکن نقصانی هم که بعیب راجع گردد ندارد اما آنکه در حصول خصوص ماده اسم اعتماد
بر قرینه اسمی شده یا اشارت اجمالی با آن داشته چنانکه در اسم نور

منم خلیل و غم عشق بی کرانه او | چو آتشی که شد شاخ گل زبانه او

پوشیده نماند که مراد از شاخ گل حرفی از حروف ورد است و اینجا بقرینه اسم واو
اراده شده و شاخ گل اشارت اجمالی است با آن و اما آنکه در حصول خصوص
صورت اسم اعتماد بر قرینه اسمی شده باشد با شارت اجمالی بان چنانکه در اسم عادم

نشاندم تخم غم در دل نهال شادمانی شد | چو آمد در میان سرو یکه دلرا یار جانی شد

و امّا آنکه در خصوص هر دو اعتماد بر قرینهٔ اسمی شده باشد باشارت اجمالی بآنها چنانکه در اسم
یوسف شمع جانی سوخت در فانوس تن   شد از آن صورت پریشان حال من
مرتبهٔ چهارم آنست که مادهٔ اسم بخصوصها حاصل شود بی رعایت صورت و بی اشارت
اجمالی باصلاح آن و این نقصان و عیب دارد چنانکه در اسم **افضل**
غیر اهل فضل نشناسد افاضل را نکو   چون به بینی فاضلی را نام یارم پرس ازو
مرتبهٔ پنجم آنکه در کلام دلالتی و قرینه بر خصوص ماده نیز نباشد بلکه در کلام چیزی
درج کنند که بر جمیع حروف اسم بطریق اجمالی دلالتی داشته باشد و استاد فن
گفته که این مرتبه انزل و انقص معمّی باشد و همانا خاطر اذکیا در نظم معمّا به
سلوک این منهج رضا ندهد چنانکه در اسم **آدم** آن مهی کز وی غمی در دهر
زمانی یافتم ؛ از حساب همه بنام او نشانی یافتم ؛ و چون دانسته شد که اکثر
معمّیات از حیثیت دال آنست که الفاظ کلام موزون را در معنی معمّایی
دخلی باشد و از حیثیت مدلول آنست که جمیع حروف اسم بخصوصها با خصوصیت
ترتیب و حرکات و سکنات و مدّ و قصر و تشدید و تخفیف از کلام حاصل شود
پس اکمل معمّیات علی الاطلاق آن باشد که بمرتبهٔ اکملیت رسیده باشد از هر دو

حیثیت و اگر باین تصرف خاص منضم شود از حیثیت معمّایی بر آن مزیدی
متصور نیست چنانکه در اسم **عارفی**   خرج کن در عاشقی چندانکه بتوان خورد ها
چون از آن مهری هویدا گرد آن خورشید ها   و فرود تر این اکملیت علی الاطلاق
آنست که مشتمل باشد بر اکملیت آن حیثیت دال و بس یا از حیثیت مدلول
و بس چنانکه در امثله گذشته و بدانکه از مراتب کمال معمّا از حیثیت مدلول دو
نوع دیگر است که متأخران را بآنها میل تمام است اوّل آنکه اسم بر زیاده از یک
طریق از کلام بیرون آید چنانکه در اسم **سهراب** ز سر بر داشته تاج جواهر
شهریار ما ؛ عطایی یا شده پروین ز پیش ماه ناپیدا ؛ دوّم آنکه زیاده از
یک اسم از یک بیت بیرون آید چنانکه در اسم **شاهی و شاه غریب و برم**
شد چو محرم سوی ماه ای زاهد از بیت حرم ؛ گشت راجع کوکب عزم میان پیچ و برم
و چنانکه در اسم **علی و قلی** تا عشق تو کرد در دل من ماوا ؛ شد عقل لئیم بی
نهایت رسوا ؛ یک حرف اهی کو بی و مگو حرف دگر ؛ تا از تو شود رقیب کم
نام جدا ؛ از حرف ثابته علی حاصل میشود و از حروف ساقط قلی بیرون می آید
و این اسلوب غریب و لطیف است و بعضی داخل مراتب کمال می دارند آنرا

که از کلام بطریق معمّا اوّل مرکبی بیرون آرند و بواسطهٔ آن اسم مقصود را هم بطریق
تعمیه بیرون آرند خواه واسطه واحد باشد چنانکه در اسم **ادهم** همه شب چو بلبل
خروشیده ام ؛ بر یاد گلی باده نوشیده ام ؛ و خواه متعدد چنانکه در اسم **نوبان**
بر ریاست ماهی بسی بیقرار فکندی تو چون شست از آن بر کنار از ماهی بطریق
ترادف نون اراده شده و چون او را بدریا ملاصق ساختی این مرکب حاصل
شد که دریا نون و چون یار را که چون شست بعمل تشبیه اشارت باو دست بر کنار افکندی
این مرکب حاصل شد که یار در نون و از اینجا نوبان حاصل میشود امّا لطیف طبعان
این زمان سلوک این طریق را ترک کرده اند اینست بیان مراتب کمال و نقصان
معمّا علی سبیل الاجمال قطع نظر از خصوصیات اعمال و اگر آنچه از کمال و نقصان تعلق
بخصوصیات اعمال دارد اینجا آورده شود اطناب بحد املال می کشد پس بیان آنرا
بکتاب تکمیل الصناعه که ان شاء الله تعالی بعد از این کتابت بیاض خواهد رفت باز گذاشته
شده و این سخنان که مذکور شد قول متأخران شعرای عجم است و امّا قدمای ایشان و قول
فصحای عرب بعد از این در ذیل بیان فرق میان معمّا و لغز مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و مثال معمّا از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مشکول **بیت**

اگرت بود ارادت که بنام او بری ره   رزه است و کوه و ماهی چو از و بیفکنی ده
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن   فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
ازین بیت مشهور آنست که اسم دلشاد قصد کرده باینطریق که از رزه درع خواسته
و از کوه طور و از ماهی حوت ده که یاء است بحساب جمل از وی بیفکنی ماه میماند درع و طود
و ماه از روی حساب سیصد و سی و نه است و دلشاد نیز سیصد و سی و نه است و پیش تو
مثل این معمّا از مثل خواجه سلمان غریب نماید بجهت آنکه در زمان سابق اکثر
معمّیات ازین قبیل بوده نمی بینی که شمس با وجود قدرت و مهارت او در جمیع
فنون شعر در کتاب المعجم در صنعت معمّا یک معمّا بخود نسبت داده و آن اینست که در اسم
بی بیک گفته **نظم** نام آن بت من بگویم روشنت ؛ گر ندانی رنج من کرده هبا
رود و هر یک با یکی ترکیب کن ؛ آنگهی با پست ضم کن جمله را ؛ و معمّی اسم مفعول است
از تعمیه و تعمیه در لغت پوشیده کردنست پس معنی معمّا بحسب لغت پوشیده کرده شده
باشد و وجه تسمیه آنست که اسم مقصود در کلام پوشیده کرد اینده شده **لغز**
کلامیست موزون که دلالت کند بر ذات چیزی بذکر احوال و صفات او بشرط آنکه
مجموع آن احوال و صفات مخصوص آن ذات باشد هر چند هر یک از آنها در غیر آن

ذات یافت شود مانند این **قطعه**

چیست آن بی‌زبان که او بزبان ... میکند خلق را بسی ایذا
موذی وزرد چهره بوی عاقل ... بدل خویش و خوش برین سودا
میکند حکم پای او دربند ... بلکه او تخته است از یکتا باه
هست حکمش روان ولی نرسد ... حکم او برکسی بقطع اصلاه
نوجوانست و همچو مرده شده ... استخوانش سفید در اعضاه
روز همراه خواجها باشد ... با غلامان بسر برد شبهاه
ای عطایی خدا نگهدارد ... از چنین شخص بو العجب همه را

ازین قطعه مجی اراده کرده شده و می‌شاید که آن ذات که اراده کرده شده از کلام موزون بذکر احوال و اوصاف او اسمی باشد از اسما چنانکه درین قطعه که از وی اسم شیخ اراده کرده شده **قطعه**

چیست آن اسمی که جمله حرفهاش ... هر کجا شخصی بود یابد بخویش
خوردها دارند چون خلق جهان ... هر که دارد خورده پیش او هست پیش

پوشیده نماند که این قطعه از جهت حیثیت آنکه مدلول او اسمی هست از اسما از قبیل معماست و برین تقدیر دلالت این اسم بر مسمی ملحوظ هست و ازین حیثیت که

دلالت او بذکر احوال و اوصاف اوست داخل لغز هست و برین تقدیر ملحوظ ذات همین اسم هست و دلالت او بر مسمی ملحوظ نیست و فرق میان معما و لغز آنست که در معما لازم هست که مدلول او که مقصود ناظم هست اسمی باشد از اسما و این در لغز لازم نیست و در لغز لازم هست که دلالت او بر مقصود ناظم بذکر احوال و صفات باشد و این در معما لازم نیست و رشید وطواط گفته که معما چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر را در بیتی پوشیده بیارد اما بتصحیف و اما بقلب و اما بحساب و اما بتشبیه و اما بوجهی دیگر و این صنعت چنان باید که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش دور باشد و لغز هم چنان باشد که معما الا آنکه این بطریق سوال گویند و بفارسی این را چیستان خوانند و غالبا لفظ نام در آن عبارت که یا نام چیز دیگر سهو هست از قلم ناسخ بجهت آنکه در امثله معما قطعه گفته بعربی و ذکر اوصاف و احوال کعبتین کرده و مؤید آنکه این آنست که علامه در تعریف معما و لغز و فرق میان ایشان همین را که او گفته از فصحای عرب نقل کرده و لفظ نام را نیاورده بلکه گفته که یا چیز دیگر را و شمس قیس گفته که لغز آنست که معنی او از معانی در کسوت عبارت مشکل متشابه بطریق سوال بپرسند و ازین جهة در خراسان

آنرا چیستان خوانند و معما آنست که اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بچیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیه پوشیده کردانند تا جز باندیشه تمام و فکر بسیار بر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت اما مولانا شرف الدین علی یزدی گفته در فرق میان معما و لغز با آنکه آنچه مصدر بسوال باشد لغز بود و غیر آن معما اکتفا نتوان نمود چه این رباعی که از آن چشم بند اراده کرده اند

از بهر خسوف آنچه شود پیر زکره ... مشکین ذنبی باشد از راس قره
در پیش کمان چون پیر و سفته بتیر ... وز سایه بر آفتاب پوشیده زره

لغز است و بعرف متعارف آنرا معما نگویند که در وی هیچ اشعاری نیست باسم معین و حال آنکه از سوال خالی هست و این مثال که در اسم جلال گفته اند **قطعه**

ای حکیمی که زکلک تو اگر نقطه فتد ... بر رخ حجله نشینان فلک خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستینش الفی ... گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
در فصیحی بکند باقی آن نام بزرگ ... هر زبان بر که گذراند بیقین لال شود

مصدر است بسوال روشن شد که آنرا از معمیات داشتن اولیست و اینکه گفته که روشن شد اشارتست بآنکه سابقا گفته که هر چه لغز دلالت کند بر آن مقصود همان

باشد بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و چون در معما مقصود اسم می‌باشد و اسم لفظی هست که دلالت کند بر مسمی در قصد معمایی ظهور امری دیگر که مسمی است هست معتبر است پس اگر آن امثله را که دلالت میکنند بر اسمی بذکر احوال و اوصاف او لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معمی دارند مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی و درین سیاق اعتبار وضع اوست بازای چیزی نه آنکه مشعر باشد بمسمی معین و بنا برین دقیقه که فرق دیگر میان معما و لغز از آن مستفاد باشد امثله مذکوره را معما داشتن اولی باشد و عرف هم برین جاریست والله اعلم و صاحب تبیان بقول فصحای عرب لغز و معما را یکی داشته و میان ایشان هیچ فرق نکرده و گفته که این صنعت را احجیه نیز میگویند و بدانکه استاد فن معما و لغز یعنی مولانا شرف الدین علی یزدی گفته که از موجبات حسن و جودت لغز و بعد از آنچه بحیثیت شنوی باز کرد از فصاحت و سلاست ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مذکور که ذکر کرده شود بی تکلفی و تمحلی منطبق باشد بر آن و اگر همه یا بعضی از خصایص مختصه بمقصود نباشد که آنرا ممتاز گرداند از سایر اغیار باید که از احوال مشترکه

آنقدر فراهم آرد که مجموع آن خاص باشد و چنانچه بعد از شعور بمطلوب شبهه نماند
که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهر المحال نماید و فی
الحقیقه مطابق واقع بود و بی تعسفی منطبق بر مقصود باشد جمع کرده شود
بهره تمام از قبول یابد چه طباع را باستماع امور بدیع نادر میل عظیم می باشد و بسیار
افتد که در آخر لغز اسم مقصود را بطریق معما درج کنند در نظم مانند این قطعه که از عصا گفته

دستگیری که دید پا برجا | کز سر دست میرود پایش
موسوی نسبتست و از آدم | پیشتر ذکر کرده قرآنش
چون صبا عاشق است و گفته | شعی از وی بجان و بنمایش

و گفته اند که از بدایع طرز لغز آنست که از زبان مقصود در موز گفته شود مانند
این رباعی که در کمان گفته **رباعی** من خود کج و راستان زمن راست روند
داس ظفرم چو کشت دولت دروند | پشت از پی خدمت چو کنم خم کردم
از هر طرفی زمزمه زه شنوند | و درین صنعت بر خلاف آنچه مقرر
بوده درین کتاب اکثر امثله از گفته دیگران آورده شد از برای استشهاد
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن مطبوع

مجنون که در قلم گفته **بیت** چیست بدست خواجه آن ماهی مار در شکم
مور در مدزدم ولی بسته شود ز موش دم | مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن | و لغز بحسب لغت چیزی را گویند که پوشیده
باشد و آن در اصل سوراخ موش دشتی است که در میان قاصعا و نافقا ست
می برد بجانب بالا پس از جانب راست و چپ آن به پهنا راهها می برد و باین
طریق جای خود را پنهان میسازد و قاصعا آن سوراخ اوست که ظاهر است و از
انجا در می آید و نافقا آن سوراخ او که پنهانست و آن موضعی است که آنرا تنک
ساخته که هرگاه از جانب قاصعا قصد او کنند سر خود را بر آن موضع تنک میزنند
و از انجا بیرون می جهد و وجه تسمیه ظاهر است و احجیه چیزی را میگویند که حجی یعنی به
عقل بیرون می آرند و وجه تسمیه باین نیز ظاهر است **اظهار المضمر** این صنعت
چنان باشد که شعری گویند بر وجهی که از حروف تهجی یا حروف کلام مخصوص هر
چه شخصی در خاطر گیرد چون بیت بیت یا مصراع مصراع آن شعر را بخوانند و از آن
شخص استفسار کنند که آن حروف درینجا هست یا نیست و آن شخص تعیین کند
آنرا بدانند که چه حرفست اما قسم اول چنانکه درین ابیات مولانا صاحب استرابادی

از برای یافتن بیست و نه حرف تهجی گفته **شعر** ز ذات شاه غازی ظل خالق [1]
قضا نازل بجل خان از هیاهی | بهر بی زر صریح و بی غرض کوی [2]
ز تخت وی بلعل و زر بری پی | سلاح صف خیلش فیض کلی [4]
صف جیش ثقیلش لایق کی | ملاذ هر وضد و سیم و رزنیز [8]
شود صدره دم نوشیدن می | مغنی لطیف وی نکه کن [6]
ملایم قول و لفظ و معنی وی | و طریق یافتن حرف ازین ابیات
آنست که از بیت اول یکی گیرند و از بیت دوم عدد دو و از بیت سیم عدد
چهار و از بیت چهارم عدد هشت و از بیت پنجم عدد شانزده و از مجموع
عدد بیت اول و دوم سه و از مجموع عدد بیت اول و سیم پنج و از مجموع
عدد بیت دوم و سیم شش و از مجموع عدد این سه بیت هفت و علی
هذا القیاس پس اگر آن شخص که آن حرف را در خاطر گرفته گفت که آن حرف
همین در بیت اول است آن حرف حرف اول از حروف تهجی خواهد بود و اگر گفت
که در بیت دوم است پس آن حرف حرف دوم خواهد بود و اگر گفت که در بیت اول
و دوم است و در باقی نیست آن حرف حرف سیم خواهد بود که عدد مجموع آن

دو بیت که سه است اشارتست بآن و علی هذا القیاس تا آنکه گوید که در همین سه
بیت آخر است آن حرف لام الف لا خواهد بود که مجموع عدد آن سه بیت که بیست
و هشت است اشارتست بآن و میباید دانست که حرفی که در جمیع ابیات هست
حرف یاست که شاعر آنرا حرف روی ساخته و این بجهة ضرورت قافیه موافق
قاعده که وضع کرده واقع نشده و اما قسم دوم چنانکه درین رباعی که از برای
استخراج حروف این بیت گفته شده شاه ابو الغازی معز سلطنت سلطان حسین
ستم الله تعالی ملکه من کل شین | باشد لب لعل چو خودارم خو [1]
شیدای غمت شدم مرا خاطر جو [2] | از طره طرار تو سهل است جفا [4]
هر چند بود چون بنود غمزه تو [8] | و حروف غیر مکرر آن بیت مقصود
هفده حرفست و طریق یافتن این حروف اینست که از مصراع اول رباعی
یکی گیرند و از مصراع دوم آن دو و از مصراع سیم آن چهار و از مصراع چهارم
هشت که مجموع اعداد که ازین چهار مصراع گیرند پانزده است که موافق عدد
حروف این مصراع جامع است که ع عیش سلطان بغمزه تو پس اگر همین
مصراع اول این رباعی است حرف اول این مصراع جامع است که عین است

واگر همین در مصراع دوم رباعی است حرف دوم مصراع جامع است یا سین
واگر در مصراع اول و دوم است حرف سین است که شین است و علی هذا القیاس
واگر هیچ مصراع از رباعی نیست واگر در مصراع اول بیت مقصود است حا است
واگر در مصراع دوم آنست کاف است **نوع دوم از محسنات معنویه** که پیش
شعرای عجم از قبیل صنایع است و فصحای عرب باتفاق آنرا از محسنات
ذاتیه کلام داشته اند با آنکه او را اعتبار ننموده اند و این در دو بحث مبین است
بحث اول در بیان اموری که باتفاق فصحای عرب از محسنات ذاتیه کلام اند
و شعرای عجم آنرا در سلک صنایع آورده اند **تشبیه** عبارتست از مانند کردن
چیزی بچیزی در وصفی و آن چیز که او را تشبیه کنند مشبه گویند و آنرا که تشبیه بدو کنند
مشبه به خوانند و آن وصف را وجه شبه و درین نوع اقوال فصحای عرب نقل
کرده نخواهد شد و اکتفا بقول شعرای عجم کرده خواهد شد چه آوردن این نوع
اینجا بنا بر قول ایشانست و تشبیه بر هفت قسم است ۱ تشبیه مطلق ۲ تشبیه
کنایت ۳ تشبیه مشروط ۴ تشبیه تسویت ۵ تشبیه عکس ۶ تشبیه اضمار ۷ تشبیه
تفضیل اما تشبیه مطلق و آنرا تشبیه صریح نیز میگویند عبارتست از مانند کردن

چیزی بچیزی در کلام بواسطه لفظی که دلالت کند بر مشابهت و آنرا ادات تشبیه
میگویند بشرط آنکه مانند کردن بی شرط و تسویت و عکس و اضمار و تفضیل باشد
و معانی اینها بعد ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی چنانکه درین **بیت**
چون الف تا سرو من افکند کاکل بر قفا   شد چو دال از بار عشقش عاشقان را قد دوتا
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن محذوف
لاله سیراب چون آتش ز رشک افروخته **بیت**   راست چون شمعیست در بزم چمن سر سوخته
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
و وجه تسمیه این تشبیه بتشبیه مطلق و تشبیه صریح ظاهر است اما تشبیه کنایت عبارتست
از آنکه متکلم در خاطر خود تشبیه کند چیزی را بچیزی و در کلام ادات تشبیه نیارد و
تعبیر کند از مشبه به چنانکه **بیت**   هست در پیش جمالت بی تحمل آفتاب
نیست او را حقه یاقوت پر از در ناب   و مثال این صنعت از قصیده مصنوع
این بیت است از بحر هزج مثمن اخرب **بیت**   گل برگ تر ای ساقی در برگ سمن افکن
در آب فسرده ریز آن آتش تر دامن   **مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن**
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن   پوشیده نماند که در مصراع اول تشبیه کرده

شراب لعل را به گل برگ تر و پیاله نازک سفید را برگ سمن و از مشبه تعبیر به
مشبه به کرده و همچنین در مصراع دوم تشبیه آن پیاله با آب فسرده کرده و تشبیه آن
شراب بآتش و تعبیر کرده از مشبه بمشبه به و کنایت در لغت آنست که چیزی گویند
و از و اراده چیزی دیگر کنند و وجه تسمیه این تشبیه بتشبیه کنایت ظاهر است اما تشبیه
مشروط آنست که مانند کنند چیزی را بچیزی بنا بر شرطی چنانکه این بیت **بیت**
بود گل چون رخ دلدار من گر باشدش خالی   بود نرگس چو چشم مست او گر باشدش حالی
و چنانکه مولانا عالم هروی گفته **بیت**   آن گل اندام که آشوب دل شیدا شد
جامه زرد چو پوشید گل رعنا شد   و مثال این صنعت از قصیده مصنوع
این بیت است از بحر هزج مثمن مکفوف **بیت**   صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی
زمین شد چو رخ حور اگر حور دهد روی   و شمس قیس این بیت انوری را که **بیت**
گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد
از قبیل تشبیه مشروط داشته و پوشیده نماند که این جا شرط نوع دیگر است اما
تشبیه تسویت آنست که مانند کنند دو چیز را بیک چیز و طریق مشهور او آنست که
یک چیز را از خود و یک چیز را از مقصود بگیرند و هر دو را بیک چیز مانند کنند چنانکه **بیت**

اشک من و روی تست چون گل   حال من و زلف تو چو سنبل
و گاهی بغیر آن طریق نیز واقع میشود چنانکه **بیت**   شوخی که ز غمزه اش دل آزرده شود
یک خنده او حیات صد مرده شود   چون برگ گل است عارض و لعل لبش
گر دست بآن رسید پژمرده شود   و رشید وطواط گفته که هم از لواحق و توابع
این صنعت این دو بیت که من گفته ام **شعر**   تابنده چو ماه آسمانی گردنده چو ماه آسمانم
در حسن چو نقش پرنیانی در ضعف چو تار پرنیانم   و آنکه این دو بیت را از لواحق و توابع
داشته دالست بر آنکه اصل درین صنعت آنست که آن دو چیز را که بیک چیز تشبیه میکنند
بیکبار تشبیه کنند چنانکه در امثله گذشته و شمس قیس گفته که تشبیه تسویت آنست که
چیزی را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر و مساوی کنند مثال این بیت را آورده **بیت**
سرو است آن یا بالا ماه است آن یا روی   زلف است آن یا چوگان خال است آن یا گوی
و در بودن آنچه او گفته قسمی از اقسام تشبیه سخن است و در قصیده مصنوع از برای این
قسم تشبیه مثالی نیاورده اما تشبیه عکس و آنرا تشبیه معکوس نیز میگویند آنست که چیزی را
بچیزی مانند کنند و باز عکس کنند و دوم بار باول تشبیه کنند چنانکه **بیت**
در بوستان دهانش چون غنچه گشت خندان   مانند آن دهان شد غنچه ز شرم پنهان

واز ابیاتی که رشید و شمس قیس بمثال این صنعت آورده اند عنصری بیت

زسم ستوران وگرد سپاه   زمین ماه روی و زمان روی ماه

شمس قیس گفته که روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده و باز روی ماه را

از کثرت غبار بزمین تشبیه کرده پس از سخن او معلوم شد که در تشبیه اول مشبه روی

زمین است و مشبه به ماه و در تشبیه دویم مشبه روی ماه است نه ماه و مشبه به زمین

نه زمین پس مشبه و مشبه به در تشبیه ثانی عکس همان مشبه و مشبه به نباشد که در تشبیه

اول است مگر گوییم که بتساهل مثل این تفاوت را که درین بیت است اعتبار نمی کنند

ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مربع سالم و این

بحر را رمل مسطور نیز میگویند بیت   بوستان چون آسمان شد

آسمان چون بوستان شد   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عکس در لغت بازگونه کردن است و اینجا بمعنی معکوس است و وجه تسمیه ظاهر است اما

تشبیه اضمار و آنرا تشبیه مضمر نیز میگویند آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند و برجه

پوشیدگی در کلام معنی ظاهر از کلام او آن باشد که آن تشبیه مقصود او نیست و مقصود او

برچیزی دیگر است و فی الحقیقة مقصود او آن تشبیه بوده باشد چنانکه بیت

تراچشم آهوست یارب چرا   دل تو رمیدست دایم زما

ترا خال هندوست ای نوش لب   چرا می گریزی زما بی سبب

مقصود تعجب ظاهر در هر دو بیت تعجبست و فی الحقیقة مقصود تشبیه چشم است

باهو و خال بهند و چنانکه مولانا عالم گفته بیت   ناله قانون چو من از نا وک دلجوی اوست

چون ننالد زان همه پیکان که در پهلوی اوست   ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این

بیتست از بحر رجز مثمن مطوی مجنون بیت   عاشق اگر نیم چرا غنچه دریده پیرهن

کشته اگر نیم چرا لاله بود بخون تن   مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن   مقصود در ظاهر تعجب است و در حقیقت

قصد تشبیه غنچه کرده بعاشقی که پیراهن دریده باشد و تشبیه لاله بکشته که بخون تن آلوده

بود و مثال این صنعت بغیر طریق تعجب این بیت است که یکی از شعرای قدیم گفته بیت

شوریده شوم من که بجنبانی زلفین   دیوانه بشور و اگر بجنبانی زنجیر

واضمار در لغت در دل داشتن است و اینجا بمعنی مضمر است و وجه تسمیه ظاهر است

اما تشبیه تفضیل آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند باز از آن برگردد و مشبه را

بر مشبه به تفضیل و ترجیح کند چنانکه این بیت را شاعر گفته بیت

پنداشتم که خط تو مشکست و آن خطاست   در مشک این طراوت و این خرمی کجاست

ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن مطوی که عروض

و ضرب آن مذال است مثل این بیت   غنچه دل تنگ نگر چون دهن سیم بران

نی سخن است درین لیک سخن هست در آن   مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان   و شمس قیس در تشبیه تفضیل شرط کرده که

وجه تفضیل مشبه بر مشبه به بیان کند و بنابرین مصراع اول این بیت از قبیل تشبیه تفضیل است

بیت برخ چون مهی بلکه بهتر زماه   ز زلف تو بر خال مشک سیاه

و بنا بر تعریف سابق ازین قبیل است و معتمد علیه تعریف سابق است فایده

بدانکه وجه شبه در مشبه به میباید که اکمل باشد یا اظهر تا تشبیه پسندیده باشد مگر آنکه

از برای مبالغه بر سبیل ادعا غیر اکمل یا اشهر و اکمل و یا اشهر سازند و او را مشبه به گردانند

بیت ماه و خور بارِدی او مانند از آن   از شرف دارند جا بر آسمان

در رشید و طواط گفته که تشبیه نیکوتر و پسندیده تر آن باشد که اگر عکس کرده شود

و مشبه به را مشبه سازند هم نیکو بود چون تشبیه زلف بشب که اگر شب را بزلف تشبیه کنند

هم نیکو بود و غالبا مقصود او آنست که احسن آنست که در وجه شبه تفاوت میان مشبه

و مشبه به فاحش نباشد چنانکه در قوت و شجاعت تشبیه کنند روباه را بشیر که عکس این

تشبیه را هیچ کس نمی پسندد لیکن صحت سخن او مبنی بر آنست که چون غیر اکمل یا اظهر را

مشبه به کرده اند از برای مبالغه ادعای اکملیت یا اظهریت او کنند و اگر نه چون از کمال

حسن تشبیه توان داشت آنرا که غیر اکمل یا اظهر را مشبه به سازند و اکمل یا اظهر را مشبه هرچند

که تفاوت فاحش نباشد و هم گفته که اگر در کمال حسن بدین درجه نباشد باید که چنانکه

مشبه موجودی باشد حاصل در اعیان مشبه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان و البته

نیکو و پسندیده نیست آنچه جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند که چیزی را تشبیه میکنند بچیزی که

در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که

موج او زرین بود تشبیه کنند که هرگز نه دریای مشکین موجود است در اعیان و نه موج

زرین استعارت نوعی از مجاز است و مجاز ضد حقیقت و حقیقت عبارت

از استعمال لفظ در موضوع له او یعنی در آن معنی که واضع این لفظ را از

برای او وضع و تعیین کرده باشد و مجاز عبارتست از استعمال لفظ در غیر موضوع له

او بنا بر علاقه و مناسبتی که میان موضوع له لفظ و این معنی باشد بشرط

نصب قرینهٔ مانعه از ارادهٔ موضوع له چنانکه دست گویند و از و قدرت اراده کنند

بنا بر آنکه ظهور عرض اثر قدرت در اکثر و اغلب بیشتر می باشد و چنانکه شیر گویند و اراده
مرد دلیر خواهند بنا بر آنکه مرد دلیر مشابه شیر است در شجاعت و مجاز بر انواع است و از
آن جمله یکی آنرا استعارت میگویند آنست که علاقهٔ مجاز مشابهت باشد میان موضوع
له و معنی که مراد است چنانکه در لفظ شیر و معنی مرد دلیر و این صنعت در نظم و نثر در
همه زبانها واقع و شایع است و چون استعارت بلکه مطلق مجاز بعید نباشد و
مطبوع و مقبول بود و از آن سخن را آرایش تمام بود و نزد ارباب فصاحت و بلاغت
از حقیقت احسن باشد مانند این **غزل**   پیر سپهر یاد در عهد شباب کرد
کز مهر و مه دو دیدهٔ خود را پر آب کرد   با خیره گشت چشم وی از بس که او نظر
چون عاشقان بروی تو ای آفتاب کرد   نرگس ز چشم مست تو آموخت رسم ناز
کز گل فکند بستر و آهنگ خواب کرد   بر صفحهٔ جمال تو در یک خطست درج
در باب حسن هر چه خود انتخاب کرد   آخر بیک سخن لب لعل تو عذر خواست
هر چند چشم تو بغلطی عتاب کرد   و از قبیل استعارتست خطاب بغیر
ذوی العقول مانند با حیوانات عجم و نباتات و جمادات و مناظره که شعرا
میان ایشان میگویند چون مناظرهٔ تیغ و قلم و روز و شب و شمع و گل و این معنی که از

بیان استعارت گفته شد خلاصهٔ کلام شمس قیس اینست و مشهور اینست و میان استعارت
با این معنی و تشبیه کنایت فرق ظاهر نیست و رشید وطواط گفته که این صنعت
چنان باشد که لفظی را معنی باشد حقیقی و دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی
نقل کند و بجایگاه دیگر بر سبیل عاریت بکار برند و ازین تعریف چنین معلوم میشود
که او جمیع انواع مجاز را استعارت نام کرده و این خلاف متعارف و مشهور است و مثال
این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن و مخبون مقصود **بیت**
چشم دولت از سواد ظلمت گشته منیر   باغ دولت ز سحاب کرمت گشته نضیر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلات   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلات
و استعارت در لغت عاریت خواستن است و استعمال لفظ در غیر موضوع له او
چون مانند بود بعاریت خواستن چیزی او را استعارت نام کردند **تمثیل** شمس
قیس گفته که آن هم از جملهٔ استعاراتست الا آنکه این نوع استعارتی است بطریق
مثال یعنی چون شاعر خواهد که بمعنی اشارت کند لفظی چند که دلالت بر معنی
دیگر کند بیارد و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از آن معنی خویش بر آن مثال
تعبیر کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرد باشد چنانکه **بیت**

به گلخن گر بسوزی صد لاعود   چنان باشد که در گلشن کنی دود
مقصود ازین بیت آنست که در محلی که سخن ناخوش باید گفت اگر سخن خوش
گویی همچنانست که در محلی که سخن خوش باید گفت سخن ناخوش گویی و چنانکه
فرق میان دو کس که بحسب اصل و نسب یکی باشند اما یکی از جهت شرف نفس و کمال
قرین پادشاهان باشد و دیگری از جهت خساست اعمال هم نشین آتش دانیان این
بیت مشهور را بخوانند چنانکه **بیت**   لعل سنگست و دیگ سنگین سنگ
لیکن اندر میان تفاوتهاست   و تمثیل در لغت مثال آوردنست و وجه
تسمیه ظاهرست **کنایت** و آنرا بعضی ارداف میگویند آنست که از معنی از معانی
تعبیر کنند بلفظی که موضوع است از برای لازم و تابع او بر وجهی که اگر ارادهٔ موضوع
له آن لفظ کنند روا باشد چنانکه **بیت**   براه فضل از آن گشتم سواره
که کردم در طلب بس کفش پاره   از رفعت و اقتدار تعبیر واقع شده بانکه
لازم و تابع اوست که سواره گشتن است و همچنین از کثرت تردد پیش ارباب فضل
تعبیر واقع شده بپاره کردن کفش بسیار که لازم و تابع آنست با آنکه جایز است که
نفس این لوازم را که موضوع له این الفاظند اراده کرده شود و کنایت در نظم

و نثر در همه زبانها شایع است و هر چه از و بعید نباشد از طبع بغایت مقبولست و
معنی کنایت بحسب لغت در تشبیه کنایت مذکور شد و وجه تسمیه همانست و ارداف
در لغت کسی را در عقب کسی سوار ساختن است و چون فهم معنی مراد بعد از فهم
معنی لازم و تابع اوست گویا او را در عقب معنی لازم بر لفظ سوار ساخته اند پس
تعبیر از آن معنی را بر وجه مذکور بر سبیل تشبیه ارداف نام کردند **تعریض** آنست که
از لفظی معنی قصد کنند بطریق اشارت و سیاق عبارت بی آنکه لفظی را در آن
معنی استعمال کنند پس معنی تعریض مدلول لفظ از روی اشارت و سوق عبارت
باشد نه از روی استعمال لفظ در آن و می باید دانست که لفظ دال بر معنی تعریض
البته مرکب میباشد و اگر استعمال این صنعت در زبان فارسی در طریق ایذا می باشد
چنانکه در وقتی که خواهی که کسی را که بخیل باشد ایذا و سرزنش کنی خطاب بدیگری کنی   و گوئی **بیت**
ترا چون عزیز است زر هم چو جان   چسان بر کنی عاقبت دل از آن
و گاهی در غیر آن طریق میباشد چنانکه نابینایان در وقتی که می خواهند که مردم را خاطر
سازند بحال خود تا رحم کنند بر ایشان میگویند که خداوند مسلمانان را از بلای تاریکی
چشم نگاه دارد و مقصود ایشان ازین عبارت تعریض و اشارتست بآنکه ایشان را

چشم تاریک و نابینا است و از بیان معنی تعریض محقق شد که تعریض نه مجاز است نه کنایه بجهة آنکه در مجاز لفظ مستعمل است در معنی مجازی و در کنایت در معنی کنایتی و در تعریض لفظ در معنی تعریضی لفظ استعمال نیست بلکه در معنی دیگر مستعمل است و اشارت بمعنی تعریض پس آنکس که گفته که تحقیق آنست که تعریض از قبیل مجاز است یا کنایت تحقیق نیکو نگفته والله اعلم و تعریض در لغت سخن سربسته گفتن است و وجه تسمیه ظاهر است

بحث دویم در بیان آنچه فصحای عرب آنرا در محسنات کلام اعتبار نکرده اند و نامی ننهاده و شعرای عجم از آن جمله شمرده اند **تعجب** آنست که در کلام از چیزی حیرت و شگفت نمایند چنانکه **رباعی**

گر گل نه ای بر دوست رخ گلگون چیست
ور سرو نه قد خوش موزون چیست
چون لاله تو بی بدرشت دو راز تو مرا
پیراهن خاک و دامن پر خون چیست

سحر حلال و بعضی آنرا تجاذب نام کرده اند آنست که در کلام لفظی بیارند که بهر یک از سابق و لاحق خود متعلق تواند بود مانند لفظ دیگر و لفظ از غصه و غم در بیت آخر این رباعی **رباعی**

همچون من بی طالع نادیده مراد
محنت زده نزاده از گیتی داد
ای شاه جهان رسید کارم دیگر
از غصه و غم فغان که جان خواهم داد

و تجاذب در لغت از یکدیگر کشیدنست و وجه تسمیه ظاهر است **تاریخ** آنست که در حدوث امری لفظی را که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ آن باشد تاریخ آن سازند و حسن این عمل با آنست که آن لفظ مناسب باشد چنانکه این **شعر**

حضرت مخدوم جامی مقتدای اهل فضل
آنکه مثل او ندیده هیچ کس در کاینات
قطب دوران بود چون شد فوت نزد اهل دل
فات منا قطب دوره گشت تاریخ وفات

و کمال این صنعت بیکی از دو چیز است اول آنکه تاریخ ترکیبی بنا شده و رو در بار تاحسان آن آسان باشد **قطعه** آن میر علی شیر که ذات کمال فضل و تدبیر چون کرد قبول باز امارت تاریخ شدش امارت میر دویم آنکه خصوصیت وقت از آن معلوم شود چنانکه **رباعی**

چون مدرسه ساخت میر با علم و ادب
فرمود مرا افاده اهل طلب
چون در ششم ماه رجب کرد اجلاس
تاریخ طلب از ششم ماه رجب

و اگر جامع هر دو وجه کمال باشد اکمل باشد چنانکه **رباعی**

مسعود که چون ستاره رخشان است
در چشم من و جسم مرا چون جان است
تاریخ ولادتش اگر می جویی
از سلخ رجب جوی که تاریخ آنست

و اگر لفظی را تاریخ سازند که بتصرف بطریق زیاده یا نقصان تاریخ شود خالی

از نقصانی نباشد چنانکه **قطعه**

استاد افاضل جهان شیخ حسین
در رفتن دار خلد کرد استعجال
تاریخ وفات می شدش نام تمام
رفتی پس از این اگر صد و پنجه سال

صنعت سیم در محسنات لفظیه و معنویه یعنی صنایعی که موجب حسن مجموع لفظ باشد اگرچه تحسین در یکی از این دو زیاده باشد از دیگری و درین صنعت نیز بر آنچه مشهور و معتبر پیش جمهور است اقتصاد واقع خواهد شد **مطابقه** و آنرا طباق و تطبیق و تضاد و تکافو نیز میگویند پیش فصحای عرب عبارتست از جمع کردن دو لفظ در کلام که میان معنی ایشان تقابل و تنافی باشد یعنی گفته اند که تقابل منحصر است در چهار قسم آنست که در کنایت مذکور است و قسم پنجم تقابل تعاند است و گفته اند که چون تقابل میان دو امر وجودی باشد که تحقق و تعقل یکی بدون دیگری ممکن باشد اگر میان ایشان غایت خلاف است مانند سواد و بیاض آن تقابل تضاد است و اگر غایت خلاف نیست مانند سواد و حمرت آن تقابل تعاند است فی الجمله یعنی خواه تقابل حقیقی و خواه تقابل اعتباری و خواه از جمیع صور و خواه در بعضی اما تقابل حقیقی عبارتست از امتناع اجتماع در یک زمان در یک محل از یک جهة و آن بر قول مشهور چهار قسم است ١ تقابل تضاد ٢ تقابل تضایف ٣ تقابل

عدم و ملکه ٤ تقابل ایجاب و سلب و وجه ضبط درین اقسام آنست که تقابل میان دو امر وجودی است یا نه و مراد بامر وجودی آنست که عدم جزو مفهوم او نباشد اگر تقابل میان دو امر وجودی است پس اگر تحقق و تعقل احد المتقابلین ممکن باشد بدون تحقق و تعقل دیگر آنرا تقابل تضاد میگویند مثل تقابل سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد آنرا تقابل تضایف میگویند مثل تقابل ابوت یعنی پدر بودن و بنوت یعنی پسر بودن و اگر تقابل میان دو امر وجودی نیست بلکه احد الامرین وجودی است یا راجع بوجود دیگر عدمی یعنی چیزی که عدم داخل مفهوم او باشد پس اگر در مفهوم امر عدمی معتبر است آنکه محل قابل اتصاف باشد بامر وجودی بحسب شخص او مانند عمی یعنی نابینایی نسبت بشخص انسانی یا بحسب نوع او مانند عدم التحا یعنی بی ریشی نسبت به نسا یا بحسب جنس او مانند عمی نسبت بعقرب که بینایی از شان نوع او نیست بلکه از شان جنس اوست که حیوانست آن تقابل را تقابل عدم و ملکه میگویند و اگر در مفهوم امر عدمی قابلیت محل اتصاف را بامر وجودی معتبر نباشد آنرا تقابل ایجاب و سلب میگویند مثل تقابل انسان و لاانسان و جامع اقسام اربعه تقابل است بی زیاده و نقصان بیت آخر این قطعه اگرچه همه تقابلها حقیقی نیست اما چون بجهة نمودار است باکی نیست **قطعه**

هست در شهر خوبرو پسری ؛ که دلم شد اسیر یک نظرش ؛ پدری دارد او بغایت زشت ؛
که مبیناد کس بره گذرش ؛ شب ز دیدن پسر نگشد ؛ بکشد روز دیدن پدرش ؛
و پوشیده نماند که قول مشهور آنست که از قبیل مطابقه هست جمع کردن میان دو چیز که موصوفند
میان دو صفت متقابل مانند جمع کردن میان آب و ابن که موصوفند بابوت و بنوت که
دو صفت متقابل اند اما در حواشی شریفه شریفیه مطول مذکورست که آنرا ظاهرا مطابقه
نمیگویند و آن بمراعات النظیر اقربست و تفسیر مراعات النظیر بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله
تعالی و اما تقابل اعتباری آنست که دو چیز را که میان ایشان تقابل نباشد قابل در کلام خود متقابل
اعتبار کنند چنانکه درین معما که باسم شیخ طاهر گفته شده مثل این بیت بیت
گر ز بخت آسایشی خواهی منال از دست او		عاقبت یابد بزرگی هر که باشد پست او
میان بزرگی و پستی تقابل نیست بلکه تقابل میان بزرگ و خردی هست که غالبا مستلزم پستی است
اما میان ایشان تقابل اعتبار کرده شده بجهة ملاحظه معنی معمایی و اما آنکه تقابل در بعضی صور است
چنانکه بیت بنا شکری مکن ای همنشین تشنیع بسیارم		گهی بینی بدستم گل گهی بینی بدل خارم
میان می بینی و نمی بینی اگرچه درین صورت تقابل نیست بجهة آنکه بیک چیز متعلق نیستند
اما در آنصورت که متعلق بیک چیز باشند میان ایشان تقابل هست و صاحب تلخیص این

تقابل را که یک فعل بطریق اثبات و بطریق نفی در کلام ذکر کنند مانند می بینی و نمی بینی
در بیت مذکور تقابل ایجاب و سلب نام کرده و ماورای آنرا تقابل ایجاب و علاوه سلب
ایجاب را صنعتی علیحده داشته و پیش شعرای عجم مطابقه آوردن الفاظ هست که ضد یک
دیگر یعنی منافی یکدیگر باشند پس بقول ایشان آوردن عناصر اربعه را مثلا در یک بیت
یک مطابقه توان داشت چنانکه بیت ز آتش هجر تو آمد باد فنا کرد هلاک
حسرت عارض چون آب تو دل برد بخاک		و بقول فصحای عرب اینجا مطابقه متعدد
و میتوان که مراد شعرای عجم از لفظها همان دو لفظ باشد و بس هر دو اصطلاح موافق
باشد و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت هست از بحر هزج مثمن اخرب
مکفوف مقصور مثل این بیت از باد سحر آتش گل در چمن افتاد
خاک چمن آب رخ فردوس برین داد		مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل		و از حضرت خداوندگاری شنیدم که
خواجه سلمان یک مصراع گفته بوده که در نصف اول وی سه چیز ذکر کرده و در نصف
آخر سه چیز دیگر که مقابل آن سه چیز هست و هیچ لفظ دیگر غیر ازین شش چیز متقابل
در آن مصراع نیست و مصراع دیگر بر آن طریق از برای آن نگفته و مصراع اینست ع

هشیار درون رفت و برون آمد مست		و مولانا فتاحی مصراعی دیگر از برای آن
گفته بر همان طریق و آن مصراع اینست ع برخاست نشاط از دو غم دیر نشست
و انصاف آنست که نیک گفته و بس غریب واقع شده هر چند از مثل او مثل اینها
غریب نیست و گواه حال شبستان خیال اوست و از ابیات بی نظیر که درین صنعت
گفته اند این بیت نظیری هست بیت بزم و رزمش در و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار		درین بیت هشت جا صنعت مطابقه
بکار برده و مطلقا لفظی که درین صنعت دخل نداشته باشد نیاورده و مطابقه و طباق
در لغت موافق شدن دو چیز هست با یکدیگر و چون دو متقابل را در یک کلام جمع کنند
موافق میشوند با یکدیگر برابر در صفت مذکور شدن در یک کلام پس این صنعت را
بآن جهة مطابقه و طباق نام نهاده اند و تکافو در لغت با یکدیگر برابر آمدنست و وجه
تسمیه مثل آنست که مذکور شد و تطبیق بمعنی مطابق ساختن آمده و جمع کردن
دو متقابل در کلام مطابق و موافق ساختن ایشانست در صفت مذکور و تضاد
در لغت با یکدیگر دشمنی و ناهمتایی کردنست و چون بسبب حسن ذکر امور متقابله در
کلام تضاد و تنافی ایشانست این صنعت را بدین سبب تضاد نام کرده اند تذنیب

صاحب تلخیص گفته که از قبیل مطابقه است آنچه بعضی مردم او را تدبیج نام نهاده اند
و تفسیر کرده اند بآنکه ذکر کرده شود در ادای معنی الوان خواه الوان مدح و خواه
غیر آن از برای قصد کنایت یا توریه یعنی ایهام اما تدبیج کنایت چنانکه بیت
احباب صادق تو چو صبح اند رخ سفید		اعدای کاذب تو چو شامند رو سیاه
سفیدی رخ کنایت از دولت و سعادتست و سیاهی رو کنایت از نکبت و
شقاوت و اما تدبیج توریه چنانکه درین بیت که در محلی که بنده صباح بخانه یکی از دانشمندان
بزرگ هراة رسیدم و تا قریب بوقت زوال بجز گرسنگی چیزی نخوردم و توزیقات می
گفت و تدقیقات می پنداشت آخر چون مرا ملکدر حال یافت براه خوش آمد گفتن
شتافت و گفت شنیدم که در صنایع ابیات خوب گفته بعضی از آن بخوان باندک
توجهی این بیت را گفتم و برو خواندم بیت در فراق یار گندم گون درین محنت سرا
چهره من زرد شد چون کاه تا کی این جفا		و غریب آنکه مقصود را فهم نکرد و گفت
اینجا چه صنعت هست گفتم تدبیج توریه هست بجهة آنکه یار گندم گون را اینجا معنی قریب
بفهم هست و آن محبوبیست که رنگ او بسیار سفید نباشد و معنی بعید از فهم و آن
نانست و مراد و مطلوب اینجا آنست و غریب تر آنکه بعد ازین گفت اگر اشتهار سیده

بفرمایم تا در خانه چیزی به پزند گفتم این معز مانید و بنده را اجازت فرمایید و بر جستم
و از آن بلا باز رستم و میشاید که ترشیح کنایت و ترشیح توریه با یکدیگر در یکمثال جمع شوند چنانکه

ارسیه بختی کسی کو کسر رنگ آل کرد *بیت* خویشتن را عاقبت زان سرکشی پامال کرد

سیه بختی اینجا کنایت از شقاوتست و در لفظ آن توریه است بجهة آنکه آل را این جا
معنی قریب بفهم است و آن رنگ مخصوص است و معنی بعید از فهم و آن آل رسول است
و مراد اینجا آن معنی است و میباید دانست که در ترشیح کنایت لازم نیست که جمیع
الوان کنایت باشند و همچنین در ترشیح توریه لازم نیست که در همه لو نها توریه باشد
چنانکه درین بیت گذشته و علاّمه ترشیح را صنعتی علیحده داشته اند و ترشیح در لغت
تزیین است و وجه تسمیه ظاهر است هم صاحب تلخیص گفته که ملحق است بمطابقه دو صنعت
دیگر اول آنکه جمع کرده شود در کلام میان دو معنی غیر متقابل که یکی از آنها متعلق
باشد بچیزی که مقابل آن معنی دیگر است چنانکه *بیت* خوش باش چو داد حق کمالت

گریه منشین که نیست حالت جمع کرده شده میان خوشی و گریه و این
معنی متقابل نیستند امّا گریه متعلق است بنا خوشی که مقابل خوشی است و وجه تعلق
آنست که گریه غالبا بسبب ناخوشی میباشد دوم آنکه جمع کرده شود میان دو معنی

غیر

غیر متقابل که تعبیر کرده شده باشد از یشان بدو لفظ که نظر بمعنی اصلی خود متقابل باشند

بر بست در سر از اغیار *بیت* بگشاد دلم بوصل خود یار

معنی گشادن دل اینجا شاد کردن اوست و میان او و بستن در مقابل نیست امّا از و بلفظ
گشادن تعبیر واقع شده و این نظر بمعنی اصلی خود مقابل بستن است و این صنعت
دوم را ایهام تضاد میگویند و وجه آن ظاهر است و پوشیده نماند که ترشیح کنایت
داخل است در ایهام تضاد *مقابله* صاحب مفتاح گفته که آنست که جمع کنی در دو کر
میان دو چیز موافق یا بیشتر و میان ضدّ آنها شرط کنی ضدّ آن امر را و مراد بموافقت
اینجا آنست که آن چیزها ضدّ و متقابل یکدیگر نباشند خواه میان ایشان مناسبت باشد
و خواه نباشد امّا مقابله بشرط امری چنانکه *بیت* وصل یار و فرقت اغیار جستم از خدا

هجر یار و صحبت اغیار پیش آمد مرا امّا مقابله بشرط امری چنانکه *بیت*

ز قهر تو اعدا همه در غم اند ز لطف تو همه دوستان خرّم اند

چون در میان دو چیز موافق که قهر و اعداست غم اعتبار کرده شد در میان ضدّ
آن دو چیز که لطف و احباب است ضدّ غم را که خرّمی است اعتبار کرده شد و بدانکه
مقابله میشاید که مقابله اثنین باثنین باشد همچنانکه در دو بیت گذشته و میشاید که

و میشاید که مقابله ثلاثه بثلاثه باشد مانند آن مصراع که در مطابقه از خواجه سلمان نقل
کرده شد و چنانکه این *بیت* دوستانرا بلطف می خوانند

دشمنان را بقهر میرانند و میشاید که مقابله اربعه باربعه باشد مانند بیت
آخر آن قطعه که در مطابقه آورده شد چنانکه *بیت* دوستان را بلطف می خوانند پیش

دشمنان را بقهر رانند پس و زیاده برین نیز متصور است و صاحب
تلخیص در تعریف مقابله ترک کرده این قید را که اگر شرط کنی در دو چیز موافق
یا بیشتر امری در ضدّ آنها ضدّ آن امر را شرط کنی پس مثل این بیت که *بیت*

عجب خوبست علم و مال باهم که نادانی و افلاس آورد غم

پیش او داخل مقابله باشد و پیش صاحب مفتاح نباشد بجهة آنکه در علم و مال
اجتماع شرط کرده شده و در نادانی و افلاس که ضدّ آنهایند افتراق که ضدّ شرط
مذکور است شرط نشده و در ایضاح زیاده کرده قید دیگر و آن اینست که ذکر
آنچه مقابل شیئین متوافقین یا اشیاء متوافقه است بر ترتیب ذکر آنها
باشد پس بنا برین قید این بیت از قبیل مقابله نباشد در شهر نیافت کام مجنون

ناکام شتافت سوی او هامون و بنا بر تعریف صاحب مفتاح از قبیل

مقابله

مقابله است پس میان صاحب مفتاح و صاحب تلخیص در تعریف مقابله از دو وجه
مخالفت باشد و هم صاحب تلخیص گفته که مقابله داخل مطابقه است و صنعتی
علیحده نیست و امّا جمهور فصحای عرب بنا بر خصوصیت و قیودی که در مقابله
معتبر است و در مطابقه نیست او را صنعتی علیحده داشته اند و در صنایع ازین قبیل
بسیار است *مراعات النظیر* و آنرا تناسب و توفیق و ایتلاف و تلفیق نیز
میگویند آنست که جمع کنند در میان کلام امری و چیزی که مناسب او باشد نه
بطریق تضاد یعنی تقابل نوعی است از مناسبت مانند این غزل که بجهة جوان...

بجای موی سرم گر بیفکنی از تن کمان مبر که بتابم ز تیغ تو گردن

من از میان تو چون سنگ بر ندارم دل بسینه هر دم اگر تیغ بایدم خوردن

شدم چو کیسه ز دست تو پایمال کسان دگر زیاده از نیم بدست و پا مفکن

خدایرا چو رسی بر سرم تو تیغ بدست که دست خویش نداری دریغ از سر من

نگار ساز عطایی ز چشم و رخ زر و سیم بزر چو دست دهد آن نگار سیم بدن

و این رباعی نیز

شد عمر بمنطق تلف و این حکمت معلومم شد ز بعد چندین زحمت

گر بحث معرّف نشود کسب نجات فایض نشود ز بحث حجّت رحمت

و کم شعری باشد که ازین صنعت خالی باشد اما درجات حسن بسبب قلت و کثرة
اشیا متناسبه و شدت و ضعف تناسب متفاوت میباشند و صاحب تلخیص
از قبیل مراعات نظیر داشته آنرا که بعضی تشابه الاطراف نام کرده اند و آن عبارتست
از آنکه ختم کنند کلام را بچیزی که مناسب ابتدای آن امر باشند در معنی چنانکه **قطعه**
فغان که رفت گل بوستان حسن و جمال — ز باغ دهر هزاران چو من بصد خواری
ولی تو ای سمن گل بدن بصحن چمن — بیاد کار بمانی که بوی او داری
مناسبت مصراع آخر قطعه بمصراع اول او ظاهرست و ملحق داشته بمراعات نظیر آنرا
که جمع کرده شود میان معانی غیر متناسبه بالفاظی که آنرا معانی متناسبه باشد و آن معانی
درین کلام مراد نباشد چنانکه **بیت**
افتاده سیه روز چو من بر سر راهست — صد گوشه نشین شیفته چشم سیاهست
از سیه روز نامراد مراد است و از گوشه
نشین زاهد و میان آنها و چشم سیاه مناسبت نیست اما جمع کرده شده میان
این معانی غیر متناسب بالفاظی که نظر بمعانی دیگر متناسبند و این را ایهام تناسب
نام کرده اما صاحب مفتاح تناسب را در تعریف مراعات نظیر عام تر داشته از
آنکه نظر بمعنی مراد باشد یا غیر مراد و مثل بیت مذکور را از قبیل مراعات نظیر داشته

نه ملحق بآن و مراعات در لغت رعایت کردن است و وجه تسمیه بمراعات
النظیر ظاهرست بجهة آنکه میان آن معانی مناسبت و سازکاری نیست و تعبیر کردن
از ایشان بالفاظی که فی الجمله با یکدیگر مناسبت دارند سازکاری افکندنست میان
ایشان اما آنچه جمع کنند در کلام معانی متناسبه را ظاهر نیست بجهة آنکه سازکاری
افکندن شود است با آنکه ظاهرا سازکاری و ملایمت نبوده باشد مگر آنکه جمع کردن معانی
متناسبه را در ذکر سازکاری افکندن گویند میان ایشان بحسب ذکر و ایتلاف با
یکدیگر الفت گرفتن و پیوسته شدنست و تلفیف باهم آوردن و وجه تسمیه باین هر دو
ظاهرست **تفویف** علامه در صنایع لفظیه گفته تفویف آنست که ذکر کنند معانی
ملایم یکدیگر را در جملها که بحسب مقدار متساوی باشند یا متقارب و این بر دو قسم است
قسم اول آنکه جملها بر مقاطع واقع شده باشند یعنی در وقت خواندن جدا ادا یابند
چنانکه شاعر گوید مثال این **بیت**
علاء الدوله چون ابن علی شاه — رسید آورد پیغام تو از راه
مقصود شاعر اینست که چون علاء الدوله بن علیشاه از
راه رسید پیغام تو آورد **تکرار** آنست که لفظی را مکرر ذکر کنند بفایده چنانکه ع
دورم من از بر تو و من زنده ام هنوز **اخلال** آنست که ترک کنند در کلام چیزی را که معنی

بدون او تمام نباشد بی قرینه ظاهره یا آنکه زیاده کنند در لفظ چیزی را که در معنی
مقصود خلل رسانند اما اول چنانکه ع نقد بهتر ز نسیه بسیار ؛ یعنی نقد اندک
و اما دوم چنانکه ع لبت چون خموشی ز شکر بهست ؛ ظاهرست که چون خموشی
مخلست بمعنی مقصود چه توهم میشود که اگر خموش نباشد و سخن گوید آن حالت
و حلاوت ندارد **تثلیم** آنست که در نظم لفظی آرند که محتاج باشند بآنکه چیزی از
وی کم کنند تا وزن درست باشد و کم کردن آن چیز میان شعرا شایع نباشد چنانکه
منصور منطقی گفته **بیت** باز گیرم دل ز تو چنانکه ندارم ؛ صبر کنم صبر و هرچه بادا باد ؛
از لفظ گیرم یا را انداخته و چنانکه حکیم ثنایی گفته **بیت** مصطفی را ز حال کرد
آگاه ؛ یلمزون المطوعین ناگاه ؛ طا مطوعین مشدد میبایست آن مخفف ساخته
و تثلیم در لغت رخنه کردنست و وجه تسمیه ظاهرست **تذنیب** آنست که در نظم
لفظی آرند که محتاج شوند بآنکه چیزی در وی زیاده کنند تا درست باشد چنانکه رودکی
بیت بودنی بود می بیار اکنون — رطل پر کن مگوی بیش سخون ؛ در لفظ سخن
واو را زیادت کرده چنانکه هو گفته است **بیت** رزت خواهی و ترنج اینک ازین دو
رخ من می خواهی و گل و نرگس از آن دو رخ جوی **فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن**

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

در لفظ رز و لفظ می تشدید زیاده کرده است و تذنیب در لغت دنبال ساختن است
و وجه تسمیه آنست که قدمای شعرای عجم حرف استباع را در آخر کلمه بطریق فصحای عرب
زیاده میکرده اند و پیش ایشان عیب نبوده چنانکه بهرامی گفته است **بیت**
چه گویی که همه جران جنو بود دست کسن نیزا — نه هست اکنون و نی باشد و نی بود دست بیزا
و چنانکه دیگری گفته **بیت** آهوی وحشی در دشت چگونه دودا ؛ یار بیندار دبی یار
چگونه رودا ؛ و متاخران ایشان آنرا عیب شمرده اند و تذنیب گفته و هم چنین هر
زیادتی که واقع شود ازین قبیل است و هم را تذنیب شمرده **تغیر** آنست که
لفظی را از صورتی که دارد بصورت دیگر گردانند از برای وزن چنانکه مسعود سعد گفته
بیت
مرا نشانه تیر فراق کرد و هگرز — کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر
لفظ هرگز را بجهة ضرورت وزن هگرز ساخته و درین حکم است آنچه بجهة ضرورت
قافیه تغییر کنند چنانکه ابوشکور گفته **بیت**
آب انگور و آب نیلوفل — مر مرا از عبیر و مشک بدل
فایده شمس قیس گفته که عدول از
جاده صوابست آنکه شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیه لحنی بشعر درآرد
خطای شعری یا معنوی جایز دارد و اگرچه شعرا درین باب رخصت یجوز للشاعر

مالایجوز لغیره مستمسک قویست و بهانه ضرورت شعر مستندی و فی لیکن معظم
آن باشعار عرب مخصوص تواند بود که کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق شعرا
سالک اول و مقاییس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرفات نحو و صرف آن را
شعب فراوان و باجماع ائمهٔ این علم متأخران شعرا را جز در آنچه صحیح اللفظ ظاهر
الجواز باشد اقتدا بایشان نشاید کرد بوجوه بعیده تمسک نباید نمود فکیف لغت
دری که موجزیست از لغات فارسی و منتخبی از زبان عجم پس شاعر ماهر آنست که در
نظم خویش از شیوهٔ نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات عربی و فارسی جز آنچه در
خطب و رسایل غرا و فصول و حکایات سلیس که مستعمل و متداول اهل فضل
ارباب طبیعت در شعر خویش بکار نبرد و چنان سازد که اگر نظم او را از هم فرو
گشایند نثر مصنوع باشد و بهیچ وجه در تغییر حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر
بر اوزان ثقیل و ازاحیف گران تقلید قدما نکنند که بیشترین آن به نزدیک ارباب
براعت از معایب شعر است و پیش اصحاب بلاغت از مردودان کلام اما
عیوب راجعه بمعنی نیز آنچه مشهور است ده است مناقض و آنرا مناقضه نیز
میگویند آنست که میان دو کلام تناقض باشد چنانکه یکی از قدما گفته است بیت

هجران تو با مرگ برابر کنم ایراک   از مرگ بتر باشد هجران تو دانی
در مصراع اول هجرانرا با مرگ برابر داشته و در مصراع دویم که دلیل مصراع اول
ساخته گفته که هجران از مرگ بتر است امتناع آنست که در مدح یا دعا یا غیر آن
چندان مبالغه کند که بحدی رسد که عقل آنرا محال شمرد چنانکه یکی از قدما گفته بیت
بیتر از چشم نابینا سپیده پاک بردارد   که نی دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد
و علامه گفته که ممتنع آنست که موجود نشود اما ممکن باشد تصور آن چنانکه بیت
تا ابر باشد داور دوران   و پیش بنده اینست که این وقتی از
قبیل عیوبست که مراد معنی حقیقی آن باشد اما اگر آنرا کنایت دارند از کمال
در امری مثل خوبی تیرانداختن در مثال اول و بعمر دراز با دولت بودن در
مثال ثانی عیب نیست و چگونه عیب باشد حال آنکه در اشعار فصحای عرب و
شعرای عجم که همه کس ایشانرا مسلم میدارند ازین قبیل بسیار و بی شمار است هر
کس تتبع و استقرا کرده باشد داند و هر کس تتبع نکرده باشد گو تتبع کن و اگر
ابنای زمان بر سبیل مکابره و عناد سخن فقیر را قبول نکنند گو مکنید که مرا
بروی سخن جز با اهل انصاف نیست و ملحق است بممتنع آنچه مشتمل باشد بر ترک ادب

شرعی چنانکه انوری گفته بیت   بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش
نه ایزدست و چو ایزد بزرگ و بی همتاست   و چنانکه معزی گفته این بیت را
چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به   مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به
و چنانکه خاقانی در مدح پدر خویش یوسف علیه السلام نجار بیت   یوسف نجار کیست نوح درودگر بود
تا ز هنر دم زند بر در دکان او   نوح نه بس علم داشت کز پدر من بدی
قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او   آری اهل تصوف و ارباب معنی را زبان
دیگرست و آنچه ایشان میگویند معنی دیگر دارد که حق و حقیقت است هر چند بحسب
ظاهر مخالف شریعتست و کسی را نمیرسد که بر ایشان اعتراض کند اما جماعت
شاعرهای بوالفضول که از آن معنی مطلقا خبر ندارند و تقلید آن جماعت می کنند
و مهملات میگویند که مخالف شرع شریف است ایشانرا ادبهای بلیغ میباید کرد
چنانچه حضرت خداوندکاری گاه گاهی میکنند اما اگر بیشتر بودی بهتر بودی
مخالف عرف آنست که چیزی گویند که خلاف عرف و عادت باشد چنانکه بیت
خط بر عذار دلبر همچون بهار و عنبر   بید شدست و گشته عالم ازو معطر
عرف و عادت آنست که خط را تشبیه بچیزی میکنند که سیاه باشد مانند مشک و عنبر

و عذار دلبر را بچیزی که سفید یا نازک باشد مثل گل و سمن و شاعر خلاف آنرا ارتکاب
کرده نسبة شیء الی غیر ما هو له یعنی نسبت کردن چیزی بچیزی که آن چیز او را نباشد
علامه این را تعریف نکرده اعتماد بر آنکه تعریف او از نام او مستفاد میشود اما
این قید را زیادت میکرد که آن نسبت کردن بطریق مجاز نباشد چه اگر بطریق
مجاز باشد عیب نیست و مثال این بیت   مذاق تو گر تلخ کرد مخور غم
کز تلخ است امروز طعم جهان هم   نسبت کرده طعم را بجهان و او قابل
این معنی نیست قلب المعنی آنست که شاعر قلب کند معنی را بغیر آنچه
مقصود اوست چنانکه شاعر گفته بیت   دارم بدور حسن تو ای لعبت چگل
در دیده آب حسرت و درد و دود آه دل   خواسته که گوید درد دل و دود آه قلب کرده
بجهت وزن و قافیه و گفته که درد و دود آه دل و بعضی از فصحای عرب این را جایز داشته اند
وقتی که التباس نباشد و مقصود ظاهر باشد مانند بیت مذکور تکلف القافیه
آنست که او را در معنی هیچ فایده نباشد و از برای مجرد رعایت قافیه بتکلف
آورده باشند چنانکه گویند بیت   کشتم ز خمار بی تحمل بازآی و بیار باده ای گل
قافیهٔ مصراع دویم اینجا ورقه میباید که جام باده بساقی دهد ز دست تهی بر تیغ بر

بر تیغ سر بزند کلک را نکرده خطا ودیگری گفته **شعر** بیت گویی که درد دل شعرا
راست گویی که درد وچشم بشر از پی مدحت تو رست زبان وز پی دیدن تو چشم بصر
واز جنس مصنفاتست آنچه متکلفان شعرا متقدم فراهم نهاده اند وآنرا اسجه نام کرده سخت قبیح است هم از روی تضمین وهم از وجه استدراک چنانکه متکلفی گفته است **شعر**

نخواهم که باشد ترا خان ومان — نه نیز نت که باشد ده وده دمان
جز آگنده از نعمت سیم وزر — جز آراسته از کهان ومهان

تا اینجا سخن اوست و ابن الاثیر از ارباب عربیت در مثل السایر گفته که تضمین اسناد
وآن اینست که واقع میشود میان دو بیت از نظم یا دو فصل یعنی دو فقره از نثر
که تمام نباشد معنی اول مگر بثانی از عیوب شعر نیست اگرچه جماعتی از عیوب شمرده اند
بجهة آنکه این نوع توقف وتعلق در آیات وفقرهای قرآنی ودر اشعار فصحا وخطب
ایشان بسیار است واگر عیب بودی درین موضع واقع نشدی وپیش این فقیر آنست
که این نوع تعلق وتوقف در بعضی مواضع مقبول است چنانکه در گریزگاه قصاید و
شریطها ودر بعضی مردود است چنانکه در مطلق وهمچنین خصوصیات بعضی توقفات
بحسب موارد استعمال سبب تنفر طباع میشود وبعضی نمیشود بلکه موجب میل واقبال

طبیعت میشود وبعضی نمیشود وآنرا در تحت قاعده وضبط درنمی توان آورد
وحکم رد وقبول آنرا در موارد ومواد حواله بطباع سلیمه واذهان مستقیم میباید کرد
که هیچ حاکمی از آن اعدل وهیچ ممیزی از آن اکمل نیست وتضمین در لغت چیزی در
میان چیزی نهادنست ووجه تسمیه در نوع اول ظاهر است ودر نوع دویم آنست که
چون تمام معنی بیت اول را متضمن میگویند باعتبار معنی اوست **حسن ابتدا**
وآنرا حسن مطلع نیز میگویند آنست که در اول کلام الفاظ خوش آینده لطف را
که متقارب یکدیگر باشند در نازکی وروانی ودر ضد آن که جزالت ومتانت است
ترکیب محکم خوش آینده پاکیزه کنند که در ادای معنی مطلقا قصوری نداشته باشد
وذهن مستقیم از آن بمقصود رود واشتغال کند میان لفظ ومعنی مناسبت رعایت
کنند نه آنکه معنی خوب را با الفاظ سهل ادا کنند یا عکس وهمچنین مناسبت میان
دو مصراع بیت یا دو فقره نثر رعایت کنند که در لطافت وبلاغت متقارب
باشند نه آنکه یکی اعلی باشد ودیگری ادنی ودر صحت معنی سعی نمایند که سالم
باشد از تناقض وامتناع وابتذال ومخالفت عرف وامثال آنها واز ذکر چیزی
که بحسب تفال نیک نباشد اجتناب نمایند ودر هر کلامی الفاظ وترکیب لایق

آن آرند مثلا در قصاید در جزالت ومتانت کوشند در غزل و رباعی در نازکی وروانی
وبالجمله در خوبی ومرغوبی اول کلام سعی تمام نمایند از برای آنکه آن اول چیزیست که
بگوش سامع میرسد پس اگر خوبست او را بشنیدن باقی میل میشود واگر نه طبع او
از آن اعراض میکند وهرچند مابعد او خوب باشد اصلاح آن تنفر طبع که در اول حال
سامع را حاصل شده نتواند کرد ومثال این صنعت این مطلع نعت است **بیت**

ای آفتاب وی ترا کمترین غلام — وی خوشه چین خرمن حسنت مه تمام

واین مطلع قصیده **بیت** بچیدی بر بساط چرخ ز انجم سنگ اگر دوران شدی زیر و
زبر از صرصر آهم شب هجران **حکایت** در ایضاح آورده که ابو مقاتل ضریر در روز
اول مهرجان که روز انتقال شمس است بمیزان پیش داعی علوی که حاکم بود در آن
زمان در آمد واین بیت بروی خواند **بیت** لا تقل بشری ولکن بشریان
غرة الداعی ویوم المهرجان — یعنی مگو یک بشارت ولیکن دو بشارت
دیدن جمال داعی وآمدن روز مهرجان داعی از لفظ لا تقل بشری که در اول بیت
واقع شده بود فال بد گرفت وگفت ای کور ابتدا بدین میکنی در روز مهرجان
وبعضی گفته اند فرمود تا او را بیرون در انداختند وپنجاه چوب زدند وگفت ادب او را

بهتر از جایزه است بعد از آن بوده که یکبار دیگر هم از برای داعی قصیده گفته
بوده ودر ابتدا مثلی که بحسب تفال نیک نبوده آورده وداعی بروی قهر کرده
وگفته ای کور این مثل بتر اباد ودر حدایق السحر آورده که شبلی الدوله بکرمان
رفت بنزد صاحب مکرم بن العلا ودر مدح او قصیده گفت ومطلع او بغایت
خوب واقع شده بود چون مکرم بن العلا آن مطلع را شنید شبلی الدوله را
گفت دست از انشاد باقی قصیده بدار پس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار
بیاورد وبشبلی الدوله داد آنگاه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است
که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار است ودر خزانه من چندین زر نیست مقصود
آنکه اثر قبح ابتدا آنست که ابو مقاتل کشیده واثر حسن ابتدای که بشبلی الدوله
رسیده وشمس قیس گفته که حسن مطلع آنست که ابتدا بکلمات متنکره نکنند الا که مرثیه
یا هجو باشد ودر آن نیز آنچه بنسبت با آن حال جمیل تر ومستورتر بود مطلع سازند
ومثال این صنعت از قصیده مصنوع بیت اول از ابیات مصنوع اوست که در ترجیع
مذکور شد **براعت استهلال** آنست که ابتدای کلام مناسب مقصود باشد
باینطریق که در وی اشارتی باشد بمقصود چنانکه در قصیده که از برای تهنیت

فرزند پادشاهی گویند و این بیت را مطلع سازند **بیت**

مبارک باد ای دوران که دولت تازه شد بارت
همای حشمت و اقبال باز آمد به پروازت

و در مرثیه که از برای مشایخ کبار و علمای عالیمقدار گویند این بیت را مطلع سازند **بیت**

ای فلک روزت سیه باد این چه طوفان کرده
آفتاب شرع را در خاک پنهان کرده

و علی هذا القیاس و باتفاق احسن انواع ابتدا آنست که مشتمل باشد بر براعت استهلال و از قبیل براعت استهلال است آنکه در اول کتب اشارت میکنند یعنی که آن کتاب را در آن فن مینویسند و ذکر میکنند اسامی کتب دیگر را که در آن فن نوشته اند و ملحق میتوان داشت باین صنعت آنرا که مصنف کتابی در اول کتاب نام خود را بر وجهی لطیف درج کند چنانکه شیخ کمال خجندی در اول دیوان خود گفته **بیت**

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال
به ثنای ملک الملک خدای متعال

و براعت در لغت فایق شدنست بر امثال و اقران خود در علم و غیر آن و استهلال ماه نو دیدنست و چون کسی که این صنعت را در کلام می آرد فایق میشود بر اقران خود بواسطه دقت نظری که کرده در مناسبت ساختن ابتدای کلام بمقصود اولا آن دقت نظر را تشبیه کردند بماه نو دیدن و آنرا استهلال گفتند و ثانیا فایق شدن او را بواسطه آن دقت نظر براعت استهلال نام کردند و میتواند بود که تسمیه نظر بر آن کس باشد که

برین صنعت مطلع میشود و از اینجا راه بمقصود میبرد که او را در اول کلام بر مقصود تشبیه کرده باشند بماه نو دیدن چه در هر دو بدقت نظر از دور بر مقصود اطلاع واقع میشود و آنرا استهلال گفته باشند و فایق شدن او را بر اقران بسبب این اطلاع براعت استهلال نام کرده **حسن تخلص** و آنرا براعت تخلص نیز میگویند بدانکه معنی تخلص در لغت رستن است از چیزی و در اصطلاح خروج و انتقال است از ابتداء کلام بمقصود با رعایت ملایمت و مناسبت میان ایشان و حسن او آنست که آن مناسبت از روی لفظ و معنی یکسان باشد میان ابتدا و آنچه بواسطه او بمقصود می آیند ارتباط تمام باشد و تخلص را که در عرف شعرا گریزگاه میگویند و ایشان تخلص آن بیت را میگویند که نام یا لقب خود در آنجا درج کرده باشد و بر نفس نام یا لقب شاعر که آنرا در ابیات درج میکنند هم اطلاق میکنند و مثال حسن تخلص این بیت است که در گریزگاه قصیده که مطلعش در حسن ابتدا مذکور شد واقع شده چنانکه این شعر را شاعر گفته **شعر**

گهی چو چرخ بتوران برد و گرد او قامتم تیره
گهی افکند در ایران و گرد احوال من ویران
جفای چرخ چون بر من گذشت از حد خرد گفتا
برو تا داد تو بستاند از وی نایب سلطان
امان ملک امین دین امیر معدلت آیین
نظام الدین علیشیر آن جهان دانش و احسان

و علامه گفته که احسن تخلص آنست که ممتزج سازد شاعر آخر آنچیز را که مقدمه سخن ساخته باشد از وصف عشق و عاشقی و مفاخرت و ادب و مثل آنها با اول مدح و ملایمت پیدا سازد میان ایشان در یک بیت یا دو بیت یا سه بیت و احسن آنست که در یک بیت باشد چنانکه **بیت**

عجایب نازکی خوبست خط عارضش گویی
که هست آن خط یاقوت زمانه خواجه عبدالله

و مثال این صنعت را خواجه سلمان در اصل قصیده مصنوع آورده که انجم محبت مجنون مقصود **شعر**

تفوقیست هوای نسیم را بعبیر
مگر که کرد بخاک جناب خواجه گذار
معین ملک و ملل دستیار جمله جهان
وزیر راست سخن عادل فلک مقدار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

و اگر انتقال از مقدمه کلام بمقصود بی رعایت ملایمت و مناسبت کنند آنرا اقتضاب میگویند و این در اشعار قدمای فصحای عرب بسیار است خصوصا جماعتی که بشرف اسلام مشرف نشده بودند و بعضی اقتضابات قریبست بتخلص بجهة آنکه شایبه از ملایمت و مناسبت دارد مثل آنکه بعد از ادا احمد و صلوة گویند اما بعد و این مشابه تخلص است بجهة آنکه بیکبار از حمد و صلوة انتقال بمقصود نکرده اند بلکه فی الجمله ارتباطی میان سابق و لاحق کلام رعایت کرده اند و بعضی اما بعد را فصل الخطاب میگویند یعنی

جدا کننده سخن از یکدیگر و از جمله اقتضابات که نزدیکست بتخلص و لفظ هذا است که در مکاتبت مینویسند وقتی که از نوشتن سلام و دعا فارغ شدند و همچنین است لفظ بعده که در آن محل مینویسند و از آنجمله است لفظ مقدمه و باب و فصل و خاتمه و آنچه در معنی اینهاست و اقتضاب در لغت در حال چیزی گفتن است و شتر را پیش از ریاضت بر نشستن و وجه تسمیه نظر بهر یک ازین دو معنی ظاهر است **حسن مطلب** و آنرا احسن طلب و براعت طلب و ادب طلب و حسن سوال نیز میگویند علامه گفته که آنست که الفاظ طلب مهذب یعنی پاکیزه باشد و مقترن باشد بتعظیم ممدوح و رشید گفته این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و طریق شیرین و در تهذیب معانی و الفاظ کوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد چنانکه در قصیده که مطلع آن در حسن مطلع مذکور شد واقع شده **بیت**

شدی سلمان عهدت ار صنایع بنده کز اول
نبودی فکر قرضی غیر قرض الشعر چون سلمان

و صاحب تبیان گفته که آنست که شروع در غرض بعد از تقدیم وسیله باشد چنانکه **بیت**

غمام لطفت از غم میرهاند دردمندان را
ببین درد دلم و ز فیض لطف خویش کن درمان

حسن مقطع و آنرا حسن انتها و حسن خاتمه و براعت مقطع نیز میگویند

آنست که ختم کلام بچیزی کنند که بحسب لفظ و معنی خوب و مرغوب باشد چه آن آخر چیزیست که
بگوش سامع میرسد پس اگر خوب باشد لذت و لطافت آن در خاطر او میماند و اگر در ابیات
سابقه قصوری واقع شده باشد تدارک آن میکند مانند طعام لذیذ لطیف که در آخر
طعامها میخورند و اگر نه چنان باشد که مذکور شد حال برخلاف آن خواهد بود و هر لذت و
حلاوتی که از ابیات سابقه حاصل شده به بی مزگی و تنفر طبیعت مبتدل میشود و
احسن آنست که مشعر باشد بانتهاء کلام چنانچه سامع بعد از آن انتظار چیز دیگر نکشد
و علماء این را شرط داشته در حسن خاتمه و مثال حسن مقطع بیت آخرست ازین
ابیات از قصیده که مطلع آن در حسن مطلع مذکور شد چنانکه شاعر گفته شعر

سخن کوته کنم هر چند چون فضل و کمالاتش | ندارد وصف جاه و حشمت و اقبال او پایان
همیشه تا که باشد ملک و ملت در جهان باقی | همیشه تا که دارد عز و دولت در جهان امکان
بعز و دولت از بهر صلاح ملک و دین یارب | بداری آن مدار ملک و ملت را تو در دوران

و رشید گفته که اینچنین دعا را که تا فلان بود فلان باد اشعرای فارسی دعای تأبید میگویند
و شمس قیس گفته که آنرا ابتدا آنت ناپسندیده است آنچه ابو الفرج گفته مثل این بیت

ای سرافراز عالم ای منصور | وی بصدر تو افتخار صدور

ممدوح را بنام خوانده است بصیغه نداونشاید که ممدوح را گویند که ای فلان مگر در چیزی که
در آن صفت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه عالم و ای صدر جهان و مانند آن و از مقاطع
ناپسندیده چنانکه ارزقی گفته شعر

همیشه تا بنود صد فزون تر از پانصد | همیشه تا بنود پنج برتر از پنجاه
بدست و طبع تو تا رنزه باد جام و ادب | بفر و نام تو پاینده باد افسر و گاه
مباد گوش تو بی بانگ رود سال بسال | مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

درین دعا دو عیبست یکی معنوی و یکی
لفظی اما معنوی آنست که گفته است همیشه در بطالت باش و هرگز مباد که نه بهزل و
بیکاری مشغول باشی و چنانکه وجوه مدایح باید که چیزی از فضایل نفسانی باشد
عمده ادعیه ممدوح باید که بر حصول سعادات نفسانی بود و اما عیب لفظی آنکه
که گفته است که مباد گوش تو و مباد دست تو و این جنس سخن ناپسندیده است و باید
که شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ ذوات وجهین که چون او را از
قرینه جدا کنی قبیح باشد باک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا
و ذکر ممدوح فاصله در آرد چنانکه گوید مجلست بی می مباد و گوشت بی سماع
مباد و مقصود از نقل سخن او اینست که در جمله کلام خصوصا در ابتدا و انتها

متکلم را ملاحظه تمام واجبست تا ناگاه از معایب معنوی یا لفظی چیزی در کلام او
واقع نشود که این زمان سبب تنفر و اعراض سامع سخن دان شود و آخر موجب طعن
و تشنیع مردمان چنانکه شمس قیس بعد از چندین سال بر ابو الفرج و ارزقی طعن کرده
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر عکس طویل مقبوض بیت

گشاده دور گردون بسته بهر ریمن | گشاده دست حکمت به بسته پای دشمن
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن | مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

و بعضی این بیت را از قبیل این صنعت نداشته اند و از قبیل مراعات نظیر داشته اند
و ظاهر آنچه **خاتمه** در ذکر عیوب عامه شعر سوی آنچه از حیثیت اوزان و قوافی
باشد که آنها در رسایل دیگر نوشته و در بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شعرا
که محتاج است به بیان و درین دو بحث است **بحث اول** در ذکر عیوب عامه مذکوره
این بر دو قسم است یکی عیوب راجع بلفظ و دیگری عیوب راجع بمعنی **اما عیوب راجع بلفظ**
آنچه مشهورست ده است **تنافر** و ضعیست در لفظ که موجب تعسر تلفظ است بآن
و تنافر یا میان حروف است و آن عبارتست از آنکه حروف کلمه چنان باشد که تلفظ بآن
مشکل باشد و این اکثر آن میباشد که مخرج ایشان یکدیگر بسیار نزدیک باشد

مثل هعخع که نام گیاهیست یا میان کلماتست که چون مجتمع شدند تلفظ بآن مشکل باشد چنانکه
ع بقرب قبر غریبان کوز کسی چه شود ۞ و ملحق است بتنافر آنکه لفظ بآن دشوار
نباشد اما ناخوش آینده باشد و کریه نما شد در سمع مثل خدیو ند که در اماله خداوند گویند
چنانکه ع ز زیر پرده می بنماید آن رو ۞ و ازین قبیل است آنکه بواسطه ترکیب لفظ
نامتناسب حاصل شود چنانکه ع چو نوشی صبوحی ز ما یاد کن از ترکیب لفظ چیز
حاصل میشود و شمس قیس گفته یکی از انواع عدول از جاده صواب ترکیبات
خوش است چنانکه گفته اند بیت

بساز مجلس و پیش من آر جام نبید | هلا که دوست بنا کاهیان فراز رسید

از ترکیب کاف که بلفظ هلا لفظ هلاک
دوست حاصل میشود **غرایب** آنست که لفظ مانوس الاستعمال نباشد و
کس معنی او را نداند مانند اخشیج که در حدایق السحر در بیان صنعت تضاد گفته
که پارسی ضد اخشیج و حال آنکه انس استعمال و ظهور معنی در لفظ ضد اکثر است از
لفظ اخشیج که در بیان معنی ضد آورده و همانا در زمان رشید میل بعکس بوده
مخالف قیاس آنست که لفظ بخلاف قانونی باشد که در لغت معتبر است مثل آنکه
بجای قال قول گویند که اصل اوست و این برخلاف آن قاعده است که واو متحرک

ماقبل مفتوح را در لغت عرب با الف قلب میباید کرد **ضعف تالیف** آنست که تالیف
کلام برخلاف قانونی باشد که پیش اهل آن زمان معتبرست چنانکه در پارسی مضاف الیه را
بر مضاف مقدم دارند و بجای غلام علی علی غلام گویند و در زبان ترکی عکس اینست و
چنانکه در لغت عرب اضمار قبل الذکر کنند لفظاً و حکماً و گویند ضرب غلامه زید
تعقید لفظی آنست که دلالت کلام بر معنی او ظاهر نباشد بجهت آنکه ترتیب الفاظ
بر طبع ترتیب معانی نباشد و الفاظ مقدم و موخر واقع شده باشد چنانکه گویند
چون برانی میکنم افغان و زاری زین درم و ترکیب چنین می بایدبست که **مصرع**
چون برانی زین درم افغان و زاری میکنم و بعضی آنرا تفصیل نام کرده اند و تعبیر کرده
با آنکه جدا کنند چیزی را که حق او اتصال باشد چنانکه در بیت دوم ازین دو بیت **شعر**

چه حالست این که یکدم نیست حالی ؛ من بیچاره را در عشق آن ماه
سراز درد و تن از رنج و رخ از اشک ؛ دل از سوز و لب از زاری دم از آه

و قسم دوم آنکه جملهای او بهم در آمده باشند و بر مقاطع واقع نشده باشند چنانکه **بیت**

خطش ریحان و چشمش نرگس و زلف ؛ بود سنبل رخش گل در سحرگاه

و مخفی نماند که بیت سابق ازان قبیل است که جملها متساوی المقدار اند و این بیت

ازان قبیل است که متقارب المقدار اند و صاحب تلخیص در ایضاح گفته که آنچه بعضی
مردم آنرا تفویق نام کرده اند بعضی ازان داخل مراعات النظیرست و بعضی
داخل مطابقه یعنی مناسبت و ملایمت معانی مذکوره با یکدیگر اگر بغیر طریق تقابلست
داخل مطابقه است و صاحب تبیان موافق علامه است در آنکه تفویق را صنعتی علیحده
داشته اما در تعریف با وی اندک مخالفتی کرده چه گفته که تفویق آنست که آورده شود
معانی ملایم یکدیگر را در جملهای مستویة المقدار و جملهای متقارب المقدار را اعتبار
نکرده مگر گویند که او را در حکم مستویة المقدار داشته اما این توجیه بعیدست و هم علامه
بعد از ذکر صنایع معنویه و لفظیه گفته که شاعر میباید که در اشعار الفاظی آرد که
گفتن آن آسان باشد و از فصاحت با رونق و از ناخوشی خالی و در تغزل یعنی
اظهار عشق طریق لطافت و نازکی مرعی دارد و در افتخار سلوک منهج فخامت
اختیار کند یعنی الفاظ بطمطراق و ترکیب بهم بسته محکم گوید و بر وزنی گوید که
سهل العروض و آسان باشد و بنا بر قوافی نهد که عذب المخارج و روان باشد
و معنی او مناسب غرض و مطلوب او از عبارات ظاهر باشد چنانچه در استنباط آن
احتیاج بفکر نباشد و شعر را این هنگام معوق میگویند و نزدیکست باین آنچه

شمس قیس گفته و آن بیان عرف شعرای عجم است که تفویق آنست که بنای شعر را
بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین و قوافی درست و ترکیبی آسان و معانی
لطیف نهند چنانکه با فهام نزدیک باشد و در ادراک و استخراج آن باندیشه بسیار
و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات شاذ و تشبیهات
کاذب و تجنیسات مکرر خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خویش قایم بود
و جز از روی ترتیب معانی و تنسیق کلام بریکدیگر محتاج نبود و بران موقوف نباشد
و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه
بود و عبارت گاه بلند و گاه پست نشود و معانی گاه متسق و گاه مضطرب نگردد
و محاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی باشد و غرایب الفاظ و مهجورات
لغت فرس در آن مستعمل نباشد بلکه از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات
الفاظ عربی که در محاورات و مراسلات پارسی گویان فاضل متداول باشد مرکب
بود مانند این قصیده ظهیر **شعر** گیتی ز فر دولت فرمان ده جهان
مانند بوستان ارم و روضه جنان و می باید دانست که آنکه گفته که هر بیت
در لفظ و معنی بنفس خویش قایم بود و جز از روی ترتیب و معانی و تنسیق

کلام بریکدیگری محتاج نبود و بر آن موقوف نباشد مراد او اینست که ابیات مطلقاً
براهم موقوف نباشد چه در همه شریطها بیت سابق در معنی موقوف می باشد
بر بیت لاحق چنانکه در شریطه همین قصیده که آورده واقع شده **شعر**

تا بستر دبدست صبا دایه بهار ؛ گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
گلزار دولت تو که دارد نسیم خلد ؛ آسوده باد تا ابد از آفت خزان

و گاهی در ماورای شریطه نیز بعضی ابیات بر بعضی موقوف میباشد چنانکه درین قصیده گفته **نظم**

وقتی که گم شود ز سر سرکشان خرد ؛ روزی که بگسلد ز تن پردلان روان
وان آب منجمد که سنانست نام او ؛ از تف حمله در رگ جانها شود روان
تو در میان لشکر خون موج چون نهنگ ؛ هر یک چو مور بسته بفرمان تو میان
در تازی از کرانه چو شیران جنگجوی ؛ کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمان
آن لحظه کس نذارد پای تو جز رکاب ؛ وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان

بلکه مراد او آنست که میباید که بیتی چنان نبود که تا بیت دیگری بوی منضم نشود
از روی معنی منفهم نگردد چنانکه کسی در بحر و قافیه قصیده مذکوره گوید **شعر**

بر هر زمین که پای سمندت رسید او ؛ از روی افتخار رساند باسمان
سر را و آسمان نهدش بر رخ از شرف ؛ تا قدر و آب روی شود حاصلش ازان

و تفویق در لغت جامه با خطهای سفید بافتن است و وجه تسمیه بنا بر معنی اول آن است که
ذکر معانی متلائمه در جملهای متساویه یا متقاربه مشابه است با بافتن خطهای سفید در جامه و
بنا بر معنی آخر تشبیه شعر مفوق است ببرد مفوق در استوا و تشابه جوانب و اطراف **تعدید**
و آنرا سیاقة الاعداد نیز میگویند پیش فصحای عرب و بعضی از شعرای عجم عبارتست از
آوردن اسما مفرده بر یک سیاق و یک طریق شاعر گفته است چنانکه **بیت**
نداردا و سر من گرچه صرف او کردم　　سر و زر و دل و دین عقل و دانش و جان هم
و اگر با این صنعت تجنیس یا ازدواج یا تضاد یا صنعتی دیگر مثل آنها منضم شود جمال
کلامش رونق گیرد چنانکه **بیت**　　دُر و دَر و درد و ناز و ساز و مهر و کین
هر چه آید خوش بود زان نازنین　　و شمس قیس گفته که این صنعت چنان باشد
که شاعر چند چیز را از اسما مفرده برشمارد و بعد از آن جمله را یا یک یک را وصف کند
اما آنکه جمله را وصف کند مانند این بیت که در قصیده مصنوع از برای مثال این
صنعت آورده از بحر رمل مسدس مخبون　　**بیت** قلم و تیغ ز دست تو بنازد
دولت و دین بتو گردن بفرازد **فعلاتن فعلاتن فعلاتن　　فعلاتن فعلاتن فعلاتن**
و اما آنکه یک یک را وصف کند چنانکه شاعر درین گفته است **شعر**

نمود

نمود از خط و رخسار و زلف خود جانان　　یکی بهار و دوم لاله و سیم ریحان
بهار و لاله و ریحان او فزود مرا　　یکی سرشک دوم ناله و سیم افغان
و اگر تا آخر شعر این طریق را مرعی دارند چنانچه بعضی از قدما در قصاید مرعی می
داشته اند موجب ازدیاد حسن کلام باشد و بعضی از شعرای عجم از قبیل سیاقة اعداد
داشته اند آنرا که شاعر عددی رعایت کند به ترتیب وضع اعداد یا بعکس ترتیب آنکه
یا مشوش اما قسم اول چنانکه **قطعه**　　یک شبی با دو سه یاری ز حریفان درکش
پنج شش کاسه می و غم دگر از دور مدار　　هفت اقلیم مرا باری و هشت نعیم
گر دبود ملک نه بود نه فلکم خدمتکار　　میدهم آن همه ز باده صافی ده سیر
می ستانم که رهاند ز خودم وز اغیار　　و اما قسم دویم چنانکه گفته اند **قطعه**
ده نه گل عذار من سروی　　بنشست در بهشت باغ خلد برین
هفت کشور بگشتم و گردم　　شش جهة را ملاحظه بیقین
پنج و چار و سه و دو ست و بلکه یکی　　بنود مثل او بروی زمین
و اما قسم سیم مانند این **بیت**　　اول این که شاعر گفته است
پنج روزی اگر اشد چار بالش تکیه گاه　　چون سه کاره خود میخواهد یکی را زین دو کار

با می و معشوق و مطرب دایما در بزم عیش　　با سلاح و اسب دایم روز رزم و کارزار
هر دو بی اصل است ای خوش وقت آنکه او　　گرد آیین عدالت چون شود با اختیار
و بعضی از قسم سیم داشته اند این بیت ظهیری را **بیت**　　نه فلک بر خوان انعامت به پنج انگشت آز
قرب ده نوبت شکمها چار پهلو کرده اند　　و از اینجا معلوم میشود که اگر عددی را که
شاعر رعایت کند بتمام نباشد بلکه از ما بین الطرفین آن عدد چیزی را ذکر نکنند
ازین صنعت خارج نمیشود و تعدید در لغت راست کردن است و چون اسما مفرده را
بر یک طریق ذکر کنند گویا ایشانرا با یکدیگر راست کرده اند و سیاقت در لغت
راندن است و این صنعت را از آن جهة سیاقة الاعداد نام کرده اند که شاعر عددی را
از اسما مفرده بر یک طریق میراند در ذکر کردن **تنسیق الصفات** علما گفته اند
که ذکر کنند چیزی را بچند صفت در پی یکدیگر و علامه تفتازانی گفته است که در عقب
موصوف چند صفت آرند در پی یکدیگر و بهتر ازین هر دو تعریف آنست که گویند
تنسیق الصفات آنست که یک چیز را وصف کنند بچند صفت در پی یکدیگر یا از یک
چیز تعبیر کنند بچند صفت در پی یکدیگر اما قسم اول چنانکه گفته اند **بیت**
گرد لب شیرین و زد آتش بجان ازمن　　یار شیرین کار شوخ آتشین رخسار من

و اما قسم

و اما قسم دویم چنانکه **بیت**　　پری روی پری من بوی سهی قدی گل اندامی
دلم برد و دگر یادم نکرد اصلا بدشنامی　　و مثال این صنعت از قصیده مصنوع
همان بیت است که از برای طرد و عکس آورده مذکور شد و تنسیق در لغت پیوستن
سخن است و این صنعت را از آن جهة تنسیق الصفات نام کرده اند که متکلم صفات
متعدده را بیکدیگر پیوسته در کلام **ارصاد** و بعضی آنرا تسهیم نام کرده اند
و بعضی دیگر ترشیح نام کرده اند آنست که پیش از عجز یک کلمه آخر از فقره یا از بیت
چیزی بیارند که دلالت کند بر عجز وقتی که روی یا آنچه بمنزله اوست از آخر فقره معلوم
باشد و این بر دو قسم است اول آنکه دلالت او لفظی باشد علما گفته درین
قسم بعضی مشابه تصدیر است و بعضی مشابه مقابله و قسم آنکه دلالت او معنوی
باشد و جامع همه واقع شده این غزل اما بطریق لف نشر غیر مرتب **غزل**
ای رفیقان چو دل از وصل بتی شاد کنید　　من دلخسته هجران زده را یاد کنید
مردم از غصه و غم چند مرا پند دهید　　یک زمان هم دلم از بند غم آزاد کنید
چند ویران بود از سیل غمم خانه تن　　یکره از خشت گل میکده آباد کنید
میدهم جان چو من از حسرت شمشاد قدی　　بهر من تخته و تابوت ز شمشاد کنید

بطفیل دگران نام عطایی ببرید   کشکا نزا بر آن بار چو تعداد کنید

و علامه میان تسهیم و توشیح فرق کرده و گفته که توشیح نزدیکست به تسهیم و تسهیم را
بآن تعریف کرده که مذکور شد الا آنکه آن قید را که وقتی که معلوم باشد روی بآنچه
بمنزلهٔ اوست آخر فقره اهمال کرده و نیاورده و توشیح با این تعریف کرده که
آنست که اول بیت شاهد و دال باشد بر قافیه با بیطریق که در صدر بیت کلمه باشد
که چون معلوم شود معنی او معلوم شود از و قافیه بیت از برای آنکه از جنس معنی
قافیه باشد یا ملزوم حاصل کلام آنکه یک قسم از تسهیم را توشیح نام کرده و شمس قیس
گفته که تسهیم آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهد که بعضی از آن بر بعضی دلالت کند
و چو صاحب طبعی یک مصراع از آن بشنود بداند که مابعد او چه تواند بود رباعی

دلبر ابر قیبتی که کمان کین است   بر عکس فتاده حال و مشکل اینست
غمگین باشد دلم چو شادست رقیب   شادست رقیب چون دلم غمگین است

ظاهر است که چون صاحب طبعی بعد از شنیدن بیت اول مصراع ثالث را بشنود
بداند که مصراع رابع چه چیز است و همو گفته که هم چنین آنچه بر قافیه دلالت کند
و ارصاد در لغت دیده بان در راه تعیین کردن است و وجه تسمیه تشبیه ذکر لفظ

دال بر عجز است به تعیین دیده بان در راه در آنکه چنانچه دیده بان بآن خبر میدهد
که از راه که می آید لفظ دال بر عجز نیز خبر میدهد و دلالت میکند بر آنکه در آخر
فقره یا بیت چه خواهد آمد و تسهیم در لغت برد خط با فتن است و وجه تسمیه تشبیه
دال بر عجز و عجز است اولاً بخط که در برد می بافند در آنکه دلالت میکند بعضی بر
بعضی و بعد از آن تشبیه ذکر دال بر عجز است در کلام بیافتن خطها در برد توشیح در
لغت و شاح یعنی حمایل در کردن کسی کردن است و وجه تسمیه علامه گفته آنست که
دلالت کردن آنچه در اول کلام است بر آخر او معنی را بمنزلهٔ و شاح میسازد و اول
کلام و آخر او را بمنزلهٔ کردن و پهلو که معنی بر کرد آنها میکردد مزاوجه آنست که
دو معنی را که واقع شوند در کلام شرط و جزا مثل یکدیگر سازند در آنکه بر هر یک مرتب
سازند چیزی را که بر دیگری مرتب ساخته باشند چنانکه این بیت

چون روم نزدیک آن مه تا شود ظاهر وفا   روی خود از من بتابد تا شود ظاهر جفا

رفتن قایل نزدیک آن مه که واقع است در شرط و روی خود تافتن او از قایل
که واقع است در جزا دو معنی اند که ایشان را قایل مثل یکدیگر ساخته در آنکه بهر یک
از آن دو معنی ظاهر شدن چیزی را مرتب ساخته و این صنعت را شعرای عجم اعتبار

نکرده اند و مزاوجه در لغت دریکدیگر جفت شدنست و وجه تسمیه آنست که چون شرط و
جزا مثل یکدیگر شده اند در مترتب شدن یک چیز بر ایشان پس گویا با یکدیگر جفت
شده اند اطراد آنست که اسم ممدوح یا غیر ممدوح و اسمای آبای او بر ترتیب ولادت
در نظم آورده شود بی تکلفی در نظم کردن و ادای آن چنانکه شعر

امام بن امام بن امام صفدر غالب   علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب

و بآن قید که گفته اند بی تکلفی در نظم و ادای این بیت حافظ حلوایی خارج میشود که
در مدح سلطان خراسان گفته بیت   امین روی زمین و امام طیب طاهر

علی موسی جعفر محمد باقر   مخفی نیست که نسبت فرزند بپدر در همه جا
بیک طریق واقع نشده بلکه یک جا بطریق وصف باین واقع شده و باقی بطریق
اضافت و پیش بنده آنست که این بیت مع ذلک خالی از حسن و لطافتی نیست آری
اگر بر یک طریق بودی بهتر بودی پس اگر این را نیز از صنایع دارند و ملحق دارند باطراد
دور نمی نماید چه طریق تغییر ادای خود یک جا پیش نکرده و طراد در لغت روان شدن که
و وجه تسمیه اسماء مذکوره است در روانی ادا باب روان اقتباس بر قول مشهور عبارت است
از درج کردن چیزی از قرآن یا حدیث در کلام نه بر آن وجه که در وی اشعاری باشد

بآنکه آن چیز از قرآن یا حدیث است و این بر چهار نوع واقع میشود نوع اول و آن
اکمل انواع است آنست که در و لفظ و معنی مقتبس یعنی آنچه از قرآن یا حدیث در کلام
درج کرده شده باشد تغییر و تبدیل نباشد اما اقتباس از قرآن چنانکه بیت

مفلسان را بس بود بهر نعیم   فضل حق و الله ذو الفضل العظیم

و اما اقتباس از حدیث چنانکه بیت   چشم شوخ باطلان کان باد شق
تلخ کامم کرد ان العین حق   نوع دویم آنکه در لفظ تغییری نباشد
اما معنی متبدل شده باشد و بهمان معنی نبوده باشد که در اصل بوده چنانکه بیت

کر ادا می کنند دایم قرض   انتم الیوم خیر اهل الارض

این حدیث از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در روز حدیبیه که لشکر اسلام
هزار و چهار صد کس بوده اند صادر شده نسبت بآن یاران و ظاهر است که در بیت
مذکور خطاب با اهل این زمانه است و از یوم این زمان مراد است پس معنی حدیث
متبدل شده باشد نوع سیم آنست که در لفظ اندک تغییری باشد اما معنی بحال خود بود چنانکه
بیت   بری جز بجوی تقوی اب   ان للمتقین حسن مآب

و آیت کریمه اینست که ان للمتقین لحسن مآب نوع چهارم آنست که در لفظ تغییری

باشد و معنی نیز مبتدل شده باشد چنانکه درین بیت که شاعر گفته است این بیت شعر

بستاند زمن کاسه‌ی دلبر و گفتا　　العبد و ما فی یده کان لمولا

داریم بکف جان به نثار قدم شاه　　العبد و ما فی یده کان لمولاه

و لفظ حدیث اینست که العبد و ما فی یده کان لمولاه و در بیت لفظ کان زیاده شده و معنی نیز مبتدل شده و این ظاهر است و این فقیر را اعتقاد این است که اقتباس در کلامی که غرض از و مدح اهل دنیا یا وصف می و معشوق یا امثال آنها باشد مناسب نیست و اگر ارتکاب کنند باری باید که از تغییر لفظ و تبدیل معنی از برای ادای آن غرض اجتناب نمایند که خالی از سوء ادبی نیست و علاء اقتباس را مخصوص داشته بآنکه چیزی از قرآن در کلام درج کنند و صاحب تبیان تمامتر داشته از آنکه مقتبس از قرآن یا حدیث باشد و از آنکه از مسایل فقهی چیزی در کلام درج کنند چنانکه بیت

دیده ریزد آب سهر که عارض دلدار دید　　زانکه باشد غسل سنت مردمان را روز عید

و ابن الاثیر اقتباس را داخل تضمین داشته و صنعتی علیحده نشمرده و معنی تضمین بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مثال این صنعت از قصیده‌ی مصنوع این بیت است از بحر سریع مطوی موقوف که طی از غیر ابتدا واقع شده بیت

صورت اقبال تر ابر جبین　　انا فتحنا لک فتحا مبین

مفتعلن مفتعلن فاعلان　　مفتعلن مفتعلن فاعلان

و اقتباس در لغت فرا گرفتن علم است و بمعنی فرا گرفتن آتش نیز آمده و وجه تسمیه بنا بر معنی اول ظاهر است و بنا بر معنی ثانی تشبیه قرآن و حدیث است بآتش در افاده نور و تهیه اسباب عیش و سرور و تشبیه درج کردن چیزی از آنها در کلام از برای زینت و رونق آن بفرا گرفتن آتش از برای نور و حصول اسباب عیش و سرور عقد آنست که نثر را نظم کنند خواه آن نثر قرآن یا حدیث باشد و خواه غیر آنها اما اگر قرآن یا حدیث باشد میباید که نظم آن بغیر طریق اقتباس باشد یعنی اشارت واقع شود بآنکه از قرآن یا حدیث است یا تغییر در وی بسیار شده باشد اما عقد قرآن چنانکه بیت

خدا فرمود در وصف شب قدر　　سلام هی حتی مطلع الفجر

و اما عقد حدیث چنانکه بیت

داغم از قهر منه بر دل زار　　لا تعذب بعذاب القهار

حدیث اینست که لا تعذبوا بعذاب الله و در وی تغییر بسیار واقع شده و اما عقد نثر غیر قرآن و حدیث چنانکه بیت

راه کوی عاشقی را کس نبرد ای دلبر　　راه می بینی عیان منزل چه می پرسی دگر

در مصراع دوم این مثل مشهور نظم کرده شده که میگویند راه می بینی و منزل می پرسی و صاحب تبیان عقد غیر قرآن و حدیث را مخصوص داشته بآنکه اثری و خبری باشد از صحابه و سلف یا حکمتی از حکما و اهل فضل و شرف و مثال این صنعت از قصیده‌ی مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن مقصور چنانکه بیت

شاید از وقت سخن باشم تر از اهل بیت　　چون محمد گفت السلمان منا اهل بیت

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات　　فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

و عقد در لغت گره بستن است و چون در نظم کلام را نوعی بر هم بستگی هست که در نثر نیست نظم کلام منثور را عقد نام کرده اند حل آنست که نظمی را نثر کنند و این وقتی مقبول است که در حسن ترکیب کمتر از نظم نباشد و هر لفظی در محل خود حسن ادا یافته باشد و کلام مضطرب و پریشان نباشد چنانکه درین دو فقره واقع شده است نثر از کشش دلیر انرا از روی زمین بر انداختی و از بخشش فقیر انرا مسندنشین ساختی و این نثر حل این بیت رودکی است بیت

همی بکشتی و تا آدمی نماند شجاع　　همی بدادی و تا آدمی نماند فقیر

و حل در لغت واکردن گره است و وجه تسمیه بمقابله آنچه در عقد گفته شد معلوم میشود تضمین صاحب تلخیص و صاحب تبیان گفته اند که آنست که درج کرده شود در شعر چیزی از شعر غیری با تنبیه بر آنکه آن چیز از شعر غیر است اگر آن شعر مشهور نباشد و فایده تنبیه آنست که شاعر بعیب سرقه متهم نشود و غالب اینست که مصراعی یا بیتی یا دو بیت را از شعر غیر تضمین میکنند اما تضمین مصراعی بیت

نان خشک و آب درویشان ز شاهی خوشتر است　　هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است

چون مصراع دوم مشهور بود که از دریای ابر

از امیر خسرو است احتیاج به تنبیه نبود و اما تضمین کمتر از مصراعی چنانکه بیت

کوس شاهی هر که زد نبود خلاص از درد سر　　صبح و شام آخر نه بانگ غلغلش بر در است

و اما تضمین بیتی چنانکه بیت

مکن ای خواجه تخیل که مگر منصب دل　　آرزوی دل محنت کش غمگین منست

زانکه این بیت چو حافظ بدعا از سر صدق　　بر زبان رانم و دل نیز بر آیین منست

دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار　　کین کرامت سبب حشمت آیین منست

و اما تضمین دو بیت شعر

سالها در طلب بسر بردم　　بهر یک معتمد ز اهل وداد

عاقبت یافتم نکو رویی　　عاقل و فاضل و خجسته نهاد

صحبت خوب در گرفت بوی　　غنچه‌ی دل مرا از و بگشاد

با خود گفتم آنچه می جستم　　سالها این زمان بدست افتاد

چند روزی چو شد از ین ایام　　کرد خبث و نفاق را بنیاد

چون بدانستم آن ز غم حالم　　شد بحدی که کس ندارد یاد

لیک آخر خلاص کرد از غم　　این دو بیتم ز گفته‌ی استاد

در جهان هیچ کس ندیدم کو　　عاقبت دوستی بباد نداد

چون چنین است هر که در عالم　　فرد باشد خداش خیر دهاد

و امّا تضمین زیاده از دو بیت انوری گفته   از گفتهای خویش سه بیت از قصیده

کانجا نه عاریت بود این جا نه ستعار   آورده ام بصورت تضمین درین مدیح

نز بهر آنکه بر سخنم نیست اقتدار   لیکن چو سنتی است قدیمی روا بود

احیای سنت شعرای بزرگوار   ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی

وی همت تو حاصل امسال داده پار   مادر بحلم همچو کس آسمان هفت

فایض بجود همچو کس آفتاب وار   در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت بهند

دست تهی برون نه مد هرگز از چنار   و از اینجا معلوم میشود که در تضمین لازم

نیست که متضمن شعر غیری باشد پس اگر در تعریف بجای شعر غیری شعر دیگری

گفتندی اولی بودی و وجه صحت تعریف مذکور آنست که چون تضمین شعر خود

در عرف فصحا و شعرا بغایت قلیل است آنرا در تعریف اعتبار نکرده اند و این

وجه مذکور وجه صحت تعریف رشید وطواط نیز میشود که گفته این صنعت چنان

باشد که شاعر مصراعی یا دو بیت از آن کسی دیگر در میان شعر خویش بیارد بجایگاه

که سخت لایق باشد بر سبیل تمثیل و عاریت نه بر سبیل سرقه و این بیگانه باید که سخت

مشهور باشد یا بدو اشارتی باشد چنانکه شنونده را تهمت و ریب سرقه نیفتد تا اینجا

سخن اوست و آنکه تضمین را حصر کرده در مصراعی یا بیتی یا دو بیت و کمتر از مصراع

و زیاده از دو بیت را تعرض نکرده هم بنا بر قلت وقوع است و علامه هم بنا برین گفته

که تضمین آنست که شاعر بیارد در شعر خود مصراعی یا بیتی یا دو بیت از برای استعانت

بر اتمام مراد خود و تاکید معنی آن بر سبیل عاریت چنانکه مثل در شعر می آرند و حق

این کار آنست که تنبیه کنند بر آن مضمن اگر مشهور نبوده باشد تا سامع توهم سرقه نکند

و میتواند بود که اختلاف درین تعریفات بنا بر اختلاف مذاهب شعرا باشد والله اعلم بحقیقة

الحال و هم علامه گفته که اندکیست که تضمین مصراعی و کمتر از آن را رفو نام می کنند امّا

رفو بجهة آن میگویند که بارگی شعر خود را بشعر دیگری رفو کرده و امّا ایداع بجهة آن

میگویند که امانت و ودیعت نهاده در شعر خود چیزی از شعر غیر را و بدانکه تضمین

کمتر از بیتی یعنی تضمین مصراعی یا کمتر از آن بدو نوع میباشد یکی آنکه معنی تمام باشد

بی تقدیر باقی آن بیت مانند امثله سابقه دیگری آنکه معنی تمام نباشد بدون تقدیر

آن باقی چنانکه بیت دل از کف دادم و مشکل شده کارم مشتاقی ❊ از آن خوانم بمیخانه الا

یا ایها الساقی ❊ بدانکه احسن تضمین آنست که زیاده باشد بر اصل نکته مانند استعارت درین تضمین

شعر

که کوه را صدا از من ستم باره برکرهٔ ... بسیم و زر و ... (marginal verse lines, partly illegible)

پوشیده نماند که لفظ سیم و زر درین بیت کاتبی خالی بوده از استعارت و بعد از تضمین بر

سبیل استعارت استعمال یافته و بدانکه در تضمین اندکی تغییری ضرر نمیکند چنانکه بیت

از بادیه عشقت مشکل بدر آید جان   کین بادیه همچون او سرگشته بسی دارد

مصراع دوم تضمین شده از بیت مشهور امیر شاهی بیت   از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن

کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد   و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است

از بحر قریب اخرب مکفوف بیت   تا کوی زمین را قرار باشد

تا ملکت جهان را مدار باشد   مصراع دوم این بیت مصراع اول قصیده

مشهور حکیم انوری است در مدح سلطان سنجر گفته بیت   تا ملک جهان را مدار باشد   فرمان ده آن شهریار باشد

مفعول مفاعیل فاعلاتن ❊ مفعول مفاعیل فاعلاتن و شمس قیس گفته که تضمین دو نوع است

یکی نوع آنکه بیتی یا مصراعی از شعر دیگران در شعر خویش درج کنند و این نوع اگر در موضع

خویش متمکن باشد و در عذوبت و رونق ما قبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانکه رشید

گفته است و مصراع عنصری تضمین کرده شعر   عز و تیغ تو آثار فتح و گفت فلک

چنین نماید شمشیر خسروان آثار   و آن شعر انوری را که دو سه بیت از شعر

خویش تضمین کرده هم بمثال آورده اگرچه ظاهرا مخالف تعریف اوست تا معلوم شود

که بنای تعریف بر اغلب و اکثر است نوع دیگر آنست که تمامی معنی بیت اول شاعر به بیت دوم

او متعلق باشد و بر آن موقوف و آن بیت را مضمن خوانند و بحکم آنکه استادان

صنعت گفته اند که شعر چنان میباید که هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در

ترتیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد این تضمین را عیب شمرده اند پس

چندان این احتیاج و تعلق بیشتر بود بیت معیب تر باشد و فی الجمله این معنی در اشعار

عرب بیشتر تواند بود برای آنکه در شعر تازی که از یک کلمه بعضی قافیه مصراع اول میشود

بعضی مصراع دوم امّا چون در اشعار فارسی این جنس تعریفات الّا در نظمی که بر سبیل

هزل و ظرافت گویند نیفتد چنانکه سوزنی گفته قطعه   شادمان باد مجلس تو ❊ ز مشرف حمید دین الحو

هری آن صدر کز جواهر آن ❊ نازد او اهل دین و دنیا دو   و این قطعه را تا آخر چنین گفته توفیق ابیات

بر یکدیگر چنان قبیح نباشد که او را در معایب شعر باید آورد بلکه از این جنس گفته که نخست بدیع و

نادر باشد چنانکه مسعود سعد گفته بیت   جواد کافی عادل ولی که در قسمت

الله بظلم و بخل نیامد نصیب او آن   که در معنی هیچ فایده ندارد آری اگر مصراع

اول چنین بودی که مصراع نالم از خار همچو بلبل قافیه مصراع دوم از معنی

مفید و بجای خود می بود و این در اشعار ابنای این روزگار بسیار است و ملحق است باین

ردیف متکلف مانند ردیف مصراع دوم این رباعی
عیدست و هزار عاشق زار امروز
کشتند امیدوار از یار امروز
دل چند کشد ز زهر چشمت تلخی
عیدی ده‌اش از لعل شکربار امروز
نسخ و آنرا انتحال نیز میگویند آنست که
شاعر شعر دیگری را بتمام بی هیچ تغییری در لفظ و معنی و ترتیب بر خود بندد و این
سرقه محض است و بغایت مذموم است و در حکم اینست آنکه همه الفاظ یا بعضی را بدل
بچیزی که مرادف آن باشد و اگر شاعر دوم نام یا لقب شاعر اول را بنام یا لقب خود
مبتدل سازد همین حکم دارد و صاحب تبیان گفته که نسخ آنست که متفق باشند دو کلام در
لفظ و معنی بر سبیل قصد و این دو قسم است یکی آنکه متفق باشند در تمام کلام و آن را
مصالته میگویند دیگری آنکه مختلف باشند در اندک لفظی و آنرا انتحال میگویند و
علامه این را نیز داخل مصالته داشته و گفته او را گاهی نسخ و گاهی نقل میگویند و شمس قیس گفته
انتحال آنست که کسی شعر دیگری را بمکابره بردارد و شعر خویش سازد بی تغییری و تصرفی در لفظ
و معنی آن یا بتصرفی اندک و از برای مثال قسم دوم این بیت انوری را آورده بیت
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم — بکان خویش درون بی بها بود گوهر
و گفته که این را از معزی غارت کرده و بیت معزی شاعر اینست بیت

مردم

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر — گوهر بکان خویش ندارد بسی بها
و نسخ در لغت بمعنی نقل کردن آمده و انتحال در لغت سخن کسی بر خود بستن است
و وجه تسمیه برابر رو ظاهر است و مصالته را از صلت گرفته اند و معنی صلت پیشانی
روشن است پس معنی مصالته پیشانی به پیشانی مقابل شدن باشد و هم چنانکه مواجهه
مقابل شدن وجه است بوجه و وجه تسمیه آنست که شاعر سارق بصریح و مکابره شعر
دیگری را برده گوییا پیشانی به پیشانی در رو برو شعر او را برداشته مسخ و آنرا
غارت نیز میگویند که شاعر معنی شعر دیگری را تمام بردارد یا تمام لفظ او اما در ترتیب
تغییر کند یا بعضی الفاظ او را بردارد نه همه را و این سه نوعست نوع اول آنکه شعر
دوم بهتر باشد از شعر اول در سلاست ترکیب یا صنایع یا وزن یا غیر آن و این
مقبولست نوع دوم آنکه شعر دوم فرود تر باشد از اول و این مردود و مذموم است
نوع سیم آنکه شعر دوم مساوی اول باشد و این دورتر است از مذمت اما فضل اول را است
و علامه گفته مسخ آنست که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ کند و تغییر کند بعضی لفظ او را
یا تغییر کند بعضی این را و بعضی آنرا یعنی تغییر کند بعضی لفظ و بعضی معنی را و صاحب تبیان
گفته مسخ قلب کردن کلام است از صورت نیک بصورت بد و هر فرعی که از اصل خود

فرود تر است ازین قبیل است و مسخ در لغت تحویل صورتی است بصورتی که اقبح باشد از آن و
تسمیه باین اسم باعتبار نوع دوم است که اشهر انواع اوست و اغارت در لغت غارت
کردن است و وجه تسمیه ظاهر است سلخ و آنرا المام نیز میگویند آنست که شاعر معنی دیگری را
بردارد نه لفظ او را و آن نیز سه نوع است مانند مسخ و حکم همان است که مذکور شد و علامه گفته
که سلخ آنست که قصد کنی به بیتی و بنهی بجای هر لفظ او لفظی که بمعنی او باشد و صاحب تبیان
گفته که سلخ آنست که متکلم ماخذ را بیارد با تغییری در معنی یا لفظ پس اگر فرع احسن است
از اصل مقبول است والا فلا و شمس قیس گفته سلخ پوست باز کردنست و این نوع سرقه
چنان باشد که معنی و لفظ را فرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ایراد کند چنانکه رودکی گفته
بیت هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار بو شکور از وی برده
و گفته بیت مگر پیش پیش آیدت روزگار — که به زو نیابی تو آموزگار و گفته المام قصد کردن
و نزدیک شدن است بچیزی و در سرقات شعر آنست که معنی فرا گیرد و بعبارت دیگر و وجه
دیگر بکار آورد چنانکه ازرقی گفته بیت
صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ
زخون برنگ یواقیت ورنگ کرده لآل
انوری ازو برده است و نیکوتر گفته بیت
قهر تو گر طلایه بدریا برد شود — دُر در صمیم حلق صدف دانه انار

نقل

نقل آنست که شاعر معنی دیگری را بردارد و از بابی ببابی دیگر برد و در لباس دیگر
ظاهر کند چنانکه مختاری گفته است بیت
کجا شد آن رقبای دریده دوخته چتر — کنون بباید چترش دریده دوخته قبا
رضی نیشابوری ازو برده و در لباس مدح آورده و گفته است بیت
بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی — بسا ملوک که از تاج میزنند کمر
و حکم این نیز همان است که اگر فرع احسن
از اصل باشد چنانچه بیت مذکور مقبولست والا فلا فایده حکم باخذ و سرقه نمی باید کرد تا
معلوم نشود که شاعر دوم از شاعر اول برده و این را بدان میتوان دانست که شاعر
دوم شعر شاعر اول را یاد داشته یا شاعر دوم خود اقرار کند که از شاعر اول برده و
شاید که از قبیل توارد خاطرها باشد یعنی آنچه بذهن شاعر اول خطور کرده باشد اتفاقا بذهن
شاعر دوم نیز خطور کند و توارد خاطر خواه در لفظ و معنی باشد و خواه در معنی تنها
آنرا مواردة میگویند و در مشهور عرف شعرای عجم آنرا توارد میگویند و عیب نیست
مواردة در لغت آنست که دو کس اتفاقا بر آبی آیند بی آنکه با یکدیگر وعده کرده باشند
و وجه تسمیه ظاهر است و علامه این را مخصوص داشته بآنکه اتفاق دو شاعر بر معنی بیک لفظ
باشد و اگر شاعر در طرز و اسلوب سخن تتبع دیگری کند و معنی دیگری در همان رنگ

ادا کنند آنرا **احتذا** میگویند چنانکه انوری **بیت** گاه بپوشد زره که ببر آرد قبا
جامه بخشد ببزم جان ببرد در وغا — و دیگری همان اسلوب را رعایت کرده و گفته
گاه بر ابرو گره گاه گشاده جبین — خوانم از روی لطف رانم از راه کین
و این مقبول است و احتذا در لغت بر طور و نهاد کسی کار کردنست و وجه تسمیه ظاهر است

بحث دویم در بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شعرا که محتاج به
بیانست **تشبیب** در لغت صفت جمال زن و حال خود در عشق گفتن است
و در آنکس که شعر از برای او گویند چون فصحای عرب که واضع این لفظند در
اول اشعار خود اکثر اوقات صفت جمال زنان و حال خود در عشق با ایشان
بیان میکرده اند آنرا تشبیب نام کرده اند **نسیب** در لغت بمعنی تشبیب است
و در اصطلاح علما گفته کلامی است که دلالت کند بر محبت محبوبان از ذکر اخلاق
ایشان و احوال تصرف عشق و محبت ایشان و داخل است درین اظهار شوق
و یاد کردن منازل دوستان و بیان تغیر آن با مطار و ریاح و مثل آن و شمس
قیس گفته که هر غزل که در اول قصاید پیش از مقصود آرند از شرح محنت ایام
و شکایت فراق و وصف صحرا و کوه و ریاحین و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب گویند

و باز گفته جز غزل را نسیب نخوانند و هر مقدمه که در اول احکام و مناشیر و سایر مکتوبات
مشتاق بود بمقصود آنرا تشبیب خوانند پس معلوم شد که او تشبیب را اعم داشته
از نسیب و هم او گفته که نسیب هر مدح باید که لایق او افتد چنانکه رضی نیشابوری
گفته که کسی را که خدایگان شریعت و پناه ملت خوانند نسیب مدح او را بشراب و
مستی کرده و هر قصیده که از حلیه نسیب عاطل باشد آنرا **مجدوده** خوانند یعنی
باز داشته شده از نسیب **منتضب** یعنی باز بریده از نسیب **غزل** در لغت دوست
داشتن حدیث است با زنان و در اصطلاح ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق
و محبت است علما گفته که گاهی احتیاج می افتد در غزل بذکر کرم و شجاعت تا میل
کند دل محبوب بآن و ازین معلوم میشود که ذکر آنها بغرض مذکور از قبیل غزل است
پس قیاس بر آن ذکر شراب و احوال مستی را بنا بر همان غرض داخل غزل میتوان
داشت و آنکه متاخران این را هم از قبیل غزل میدارند غالبا بر آنست اگر چه احتمال
دارد که اصطلاح جدید باشد **مصرع** بیتی را گویند که هر دو مصراع او قافیه داشته
باشد مانند ابیات اوایل قصاید و میشاید که در یک قصیده چند جا ابیات مصرع
آرند و هر یک را از آنها مطلعی میگویند اگر چه فی الحقیقه مطلع بیت اول است

و شمس قیس گفته که مصرع بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیه
متفق باشد اما این خلاف مشهور است و خود نیز چیزی گفته که بر خلاف آن دلالت
میکند چه گفته که در قصاید پارسی تصریع مطالع لازم است و هر قصیده که مطلع آن مصرع
نباشد اگر چه دراز بود آنرا قطعه خوانند و همچنین در رباعیات تصریع بیت اول
لازم داشته اند تا فرق باشد میان او و مقطعات دیگر و ظاهر است که آنچه در مطالع
قصاید و بیت اول رباعی لازم است همچنین اتفاق در قافیه است و بس و اتفاق
در وزن را هیچکس لازم نداشته و تصریع در لغت در دو لخت ساختن است مصرع
در دو لخت است و هرگاه که هر دو مصراع بیت موافق باشند در قافیه شک نیست
که مشابهت بیت بدر دو لخت اتم و اکمل میشود پس بنا بر آن بیت مذکور را مصرع
نام کرده اند **مزدوج** شعری را گویند که بنای آن بر ابیات مصرع باشد و در عرب آنرا
شعرای عجم **مثنوی** میگویند ازدواج با یکدیگر جفت شدن است و چون هر دو
مصراع از هر بیت متفق اند در قافیه گویا با یکدیگر جفت شده اند و معنی مثنی در لغت
دو دوست و چون هر بیت دو قافیه دارد آنرا نسبت کردند بمثنی و مثنوی نام نهادند
مقفی قدما بیتی را گفته اند که همین در مصراع آخر او قافیه باشد و در مصراع اول

آن رعایت نکرده باشند و این تسمیه برای آنست که قافیه حقیقی پیش ایشان آن است
که در مصراع آخر است و آنچه در مصراع اول آن موافق قافیه مصراع آخر می آرند اطلاق
قافیه بر آن بر سبیل تشبیه است و متاخران هر شعری را که قافیه دارد و بس مقفی میگویند
و هر شعری را که با وجود قافیه ردیف نیز دارد مقفی مردف میگویند **مجمع** بیتی را
گویند که موهم باشد بتصریع و مقفی باشد یعنی همین مصراع دویم قافیه داشته باشد
و منشاء وهم آن می باشد که در آخر مصراع اول لفظی آرند که از حیثیت معنی آوردن
آن در کار نباشد و الفاظ دیگر باشد که اگر بجای آن آورده شود نظر بمعنی انسب باشد
پس چون سامع آن لفظ را بشنود پندارد که از برای آن آورده اند که قافیه مصراع اول
با قافیه مصراع دویم راست آید چنانکه **بیت** بود در کوی جانان بیم قتل و میروم شیدا
که مردم در بلا بهتر که در بیم بلا باشد — لفظ شیدا در آخر مصراع اول موهم آنست
که قافیه مصراع دویم لفظ غوغا یا رسوا باشد یا مثل آن چیزی باشد و اگر نه بجای آن
لفظ مردم مناسب تر بود **تجمیع** در لغت بیکجا جمع کردنست و چون مصراع اول
موهم بود بآنکه شاعر جمع ساخته باشد مصراعین را در اتفاق قافیه پس بیت را باعتبار
مصراعین مجمع نام نهادند و این وجه تسمیه بغایت بعید است **بیت القصیده** بیتی را

گویند که باعث شده باشد بر باقی ابیات قصیده و این چنان میباشد که شاعر خواهد
که معنی را ادا کند اول آنرا نظم کند و باقی ابیات و قصیده را موافق آن میگویند و می شاید
که در قصیده بسیار ابیات از آن بهتر باشد و این اصطلاح قدماست و در میان ایشان
این عمل متعارف بوده و متاخران آن بیت القصیده را میگویند که بهترین ابیات قصیده
باشد و آنرا شاه بیت نیز میگویند اما این مخصوص بقصیده نیست **مطبوع** شعر را
گویند که بنای این بر وزن مقبول طباع سلیمه و قافیه درست نهاده باشند و الفاظ آن
خوش آینده و مشهور الاستعمال باشد و ترکیب آن درهم بسته و لطیف باشد و
معانی آن مقبول باشد و زبان زده مردم نشده باشد و هرچه از صنایع در آن
بکار برده باشند بر وجهی کمال باشد و در فهم کلام و حسن ادا و لفظ آن قصوری بدید
نشده باشد و از حرف الفاظ زاید و تغییر الفاظ که قدما بجهت شعر زاید داشته اند خالی
باشد مانند این بیت چنانکه **بیت** آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست
اخگری بهر خیال خام پختن در سرست   و اکثر ابیات این قصیده و همچنین
واقع شده **متکلف** شعر را گویند که بتکلف بر هم بسته باشند بعضی ابیاتی که مردم از
برای امتحان یا از برای ادای صنایع گفته اند **حصی** آن رباعی را گویند که در

مصراع

مصراع سیم آن قافیه رعایت نکرده باشند و وجه تسمیه ظاهرست و رباعی را بآن جهة
رباعی گفته اند که مشتمل است بر چهار مصراع که هر یک مصراع از آن را بیتی اعتبار
توان کرد بنا بر آن احیف معتبره در اوزان اشعار عرب و قدمای سوای
عجم آنرا دو بیتی می گفته اند **جزالت** آنست که الفاظ و ترکیب شعر محکم
و قوی باشد چنانکه در قصاید ظهیر و انوری و کمال اسمعیل و امثال ایشان
واقع شده و طریق قصیده و قطعه طویل اینست و آن شعر را که الفاظ و
ترکیب آن قوی و محکم باشد جزل میگویند و گفته اند که آفت جزالت
تعقد است یعنی تکلف و جزالت در لغت قوی شدنست **سلاست**
آنست که الفاظ شعر نازک باشد و ترکیب آن روان و خوش آینده
چنانکه در غزلهای حضرت استادی ارشادمابی خجسته فرجامی امیر شاهی
واقع شده و طریق غزل و مثنوی و قطعه قصیر و رباعی اینست و آن شعر را
که الفاظ و ترکیب آن نازک و روان و خوش آینده باشد سلس می
گویند و گفته اند که آفت سلاست رکاکت است و سلاست در لغت
نرم شدنست و وجه تسمیه ظاهرست **ارتجال** در لغت و اصطلاح خطبه

یا شعر یا مثل آن بی فکر و رویت یعنی بی اندیشه انشا کردن و گفتن است و
آنرا بدیهه نیز میگویند **سهل ممتنع** شعری را گویند که گفتن آن سهل و آسان
نماید اما مثل آن نتوان گفت یا گفتن دشوار باشد مانند اکثر اشعار حضرت
استادی ارشادمابی خجسته فرجامی نور الله تعالی مرقده و ابیات ترکی و
و پارسی حضرت خداوندگاری ابد الله تعالی دولته و معدلته که این کتاب بدولت
و همت و اهتمام بندگان آن حضرت باتمام رسید امید واثق و رجا صادقست
که حضرت پروردگار سالهای بسیار و قرنهای بیشمار ظلال عالی آن مظهر
خیرات و مظهر معالی را بر سر ارباب فضل و دانش بلکه جمیع ذرات آفرینش
خصوصا این بنده که پرورده نعمت و تربیت کرده و از خاک برداشته نسیم
لطف و عنایت آن حضرت است ممدود و مبسوط و مستدام دارد و آن
حضرت را بر مسند دولت و احتشام بعزت و احترام داشته همیشه مقضی
المرام گرداند بحق محمد و آله و اصحابه العظام علیه و علیهم الصلوة
اَجِبْ دَعْوَتِی یَا مُجْزِلَ العَطَایَا بِشِعْر وَجَبْ هَفْوَتِی یَا مُزِیلَ الخَطَایَا   منه
وَالحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلاً وَاٰخِراً وَظَاهِراً وَبَاطِناً وَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ

جمیع



جَمِیعِ مَا کَرِهَ اللّٰهُ قَوْلاً وَفِعْلاً وَخَاطِراً تَمَّ بِالخَیْرِ وَالکَرَامَةِ **رباعی**

این نسخه که مثل او یکی از صد نیست   در فن بدیع خوب تر زان حد نیست
تحریر نکو یافته زان تاریخش   تحریر بدیع است که اردوی بد نیست ۸۹۸

این نسخه که در صنایع آمد نادر   چون گشت تمام کردم او را ظاهر
پرسید ز عامیان یکی تاریخش   با وی گفتم ده جمید الآخر ۸۹۸

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب و الیه المرجع و المآب علی ید
الاضعف الضعفا و افقر الفقرا ابن عبد الجواد محمد طاهر
کتابدار سرکار فیض آثار شیخ صفی الملة و الدین
علیه الرحمه فی شهر ۱۰ شعبان المعظم
مطابق هذه السنه ییلان
ایت فی
۱۲۳۶ سنه
۱۲۳۶